اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۷۹
چهارشنبه ۱۷ تیر ۱۳۸۸
بها ۳۵۰۰ ریال

محمد میران: چرا مرا وارد مسائل سیاسی کردند؟

علیرضا خمسه: متاسفانه به ما نشانی اشتباه داده‌اند

با ارزش‌ترین تجربه یک خواستگار

کرزای در رقابتی سخت

فرزندانم قدرشناس نیستند

گزارش خارجی گورستان مفید

روز پدر مبارک باد

تصویر برگزیده هفته

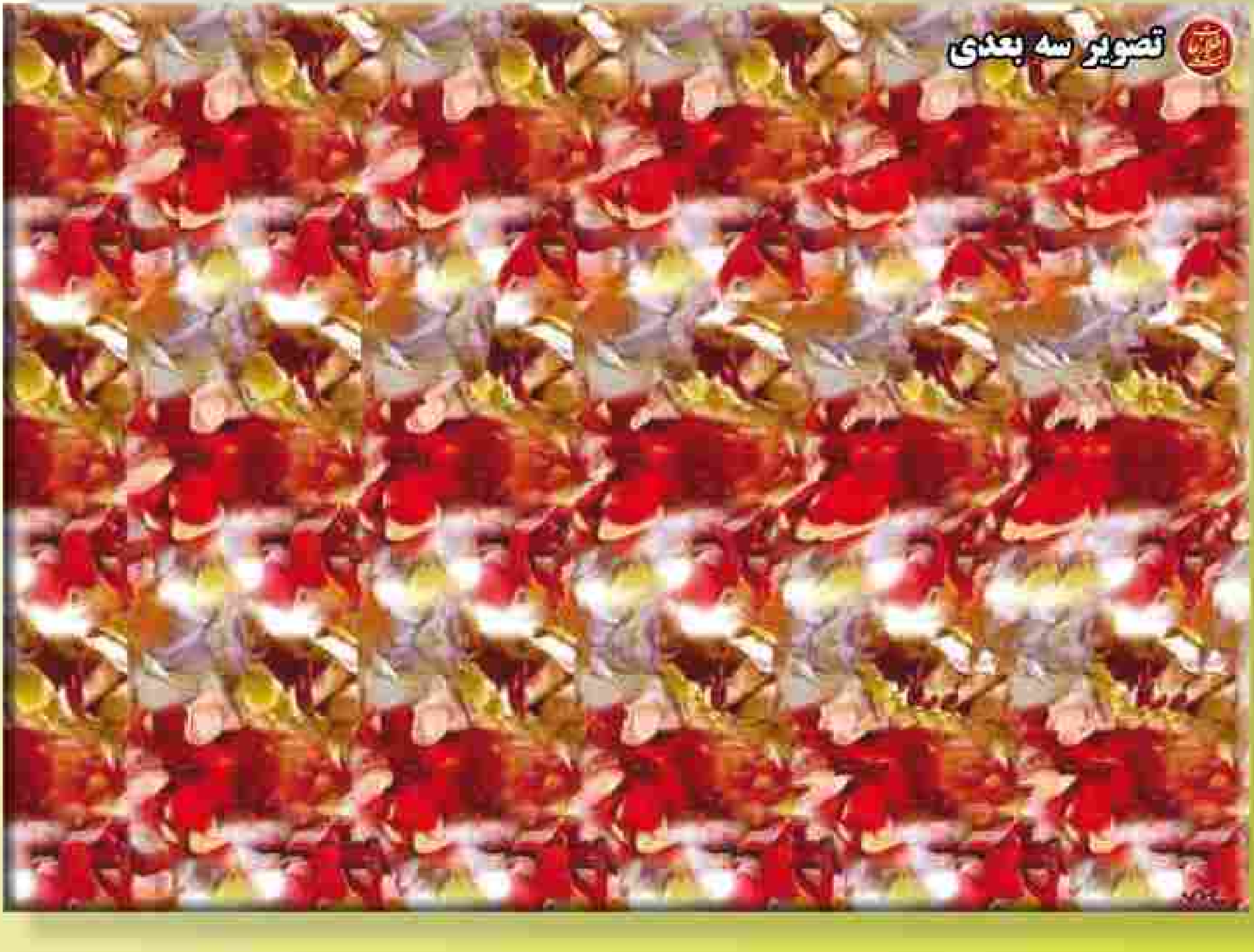

تصویر سه بعدی

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یاد و یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه‌گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
سفرنامه ---------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی اول ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش و پاسخ ویژه ---------- ۲۵
گزارش هفته ---------- ۲٦
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۸
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
نمایشگاه عکس ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ---------- ۳٤
ترازو ---------- ۳٦
باریکتر از مو—فرهنگ مردم ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمز موفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
از ناکجا ---------- ٤٤
یک‌هفته‌حادثه ---------- ٤۵
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح در متن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای کوتاه ---------- ۵٤
سرگذشت واقعی ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
در حلقه رندان ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
گفت و گوی پزشکی ---------- ٦٤
پیام از شما چاپ از ما ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان تابان غربی-
پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۷۹ - چهارشنبه ۱۷ تیر ۱۳۸۸
۱۵ رجب ۱۴۳۰   ۸ جولای ۲۰۰۹

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

رحلت حضرت زینب(س)

یا زینب کبری

در ۱۵ رجب سال ٦۲ هجری قمری حضرت زینب(س) در پی تحمل سختی های فراوان رحلت کردند. حضرت زینب(س) القاب فراوانی چون **عالیه**، **عابده**، **عارفه** و **امینه الله** داشتند و از کنیه‌های مشهور ایشان ام‌کلثوم و ام‌الحسن است. حضرت زینب(س) در دامان فاطمه زهرا(س) و حضرت علی(ع) پرورش یافتند و در مدت ۲۵ سال خانه نشینی پدر گرامی خود، لحظه‌ای از تلاش در راه کسب دانش و بینش و کمالات انسانی غافل نماندند. حضرت زینب(س) در دنیای آن روز اسلام به **عقیله بنی هاشم** ملقب بودند. ایشان پس از حادثه کربلا در کاخ ستم یزید در نطقی که در تاریخ اسلام جاودانه است، جنایت‌ها و ستم‌هایی را که بر خاندان رسول خدا روا شده بود بر همگان فاش ساختند. این بانوی بزرگ اسلام پس از گذشت یک سال و اندی از شهادت سرور و سالار شهیدان، حضرت امام حسین(ع) و یارانشان چشم از جهان فرو بستند. بنا به نظر و اقوال مورخان، محل دفن حضرت زینب(س) در زینبیه سوریه است.

عملیات قدس ۳

در ۱۹ تیر ماه ۱۳٦٤ هجری شمسی عملیات قدس ۳ با رمز عملیاتی یا امام جعفر صادق(ع) در جنوب دهلران آغاز شد. این عملیات را سپاه پاسداران انقلاب اسلامی با هدف ضربه زدن به دشمن بعثی در منطقه عملیاتی در ساعت ۲۲:۳۰ نوزدهم تیر ماه آغاز کردند و با موفقیت کامل آن را به پایان رساندند. در عملیات قدس ۳ ضمن به هلاکت رسیدن شماری از افراد بعثی، بیش از یکهزار تن از آنان زخمی و هفتاد تن اسیر شدند.

کودتای نوژه

در ۲۱ تیر ماه ۱۳۵۹ هجری شمسی کودتای آمریکایی نوژه کشف و خنثی شد. این کودتا توسط برخی از عناصر وابسته به رژیم طاغوت علیه انقلاب اسلامی طرح‌ریزی شده بود اما در مراحل اولیه با شکست مواجه شد. در پی کشف این کودتا عوامل آن دستگیر شدند. این عده اعتراف کردند که سازمان جاسوسی آمریکا، سیا، هماهنگ کننده مراحل مختلف این کودتا بوده است.

قیام مسجد گوهر شاد

در ۲۱ تیر ماه ۱۳۱٤ شمسی قیام امت مسلمان ایران معروف به قیام مسجد گوهر شاد به‌وقوع پیوست. مردم مسلمان و مبارز ایران که پیشاپیش آنان روحانیون مبارز قرار داشتند، علیه ظلم رضاخانی و تهاجم فرهنگی غرب به‌پا خاستند. آنان با طرح‌های استعماری رضاخان آشکارا مخالفت ورزیدند و در مقابل او ایستادگی کردند. این قیام در مسجد گوهر شاد مشهد به نقطه اوج خود رسید و رژیم رضاخان برای سرکوبی آن اقدام به ضرب و شتم و کشتار مردم در این مکان مقدس کرد. گفتنی است عده زیادی از روحانیون، وعاظ و مدرسان حوزه مشهد که در این قیام مشارکت داشتند، بازداشت شدند و مدتی را در زندان به‌سر بردند.

فتح اسپانیا

۱۲ ژوئیه ۷۱۱ میلادی برای نخستین بار در تاریخ مجاهدت‌های اسلام، طارق‌بن زیاد با سپاهی عظیم وارد اسپانیا شد و به این ترتیب اسلام در کشورهای مسیحی اروپا آغاز شد. این سردار مسلمان با عبور از تنگه میان مراکش و اسپانیا به این سرزمین وارد شد. طارق‌بن زیاد پس از عبور از این تنگه آن را جبل الطارق نامید. امروز این تنگه راه ارتباطی اقیانوس اطلس و دریای مدیترانه است.

بزرگترین خیانت‌ها اینست که به دوست خود که تو را راستگو می‌پندارد دروغ بگویی
● حضرت محمد(ص)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

جلوی شکاف اجتماعی را بگیریم

آیت‌الله امینی امام جمعه محترم قم در خطبه‌های نماز جمعه این هفته به نکته درستی اشاره کردند و آن هم اینکه نباید اجازه دهیم پس از انتخابات مردم دو دسته شوند. دغدغه این استاد برجسته حوزه، دغدغه بسیاری از دلسوزان انقلاب هم هست. در دو شماره گذشته صاحب این قلم درباره جلوگیری از شکاف اجتماعی صحبت کرد. در حقیقت شکاف اجتماعی همین استمرار دو دستگی است.

طرفداران این رنگ و طرفداران رنگ دیگر. گروه رئیس جمهور منتخب و گروه کاندیدای غیر منتخب. ادامه این وضعیت به شدت نگران کننده است و راه‌حل هم فقط این نیست که بگوییم همه به فرمایشات صدا و سیما گوش جان بسپارند و سعی کنند که از این طریق قانع شوند و هر که غیر آن عمل کند مخالف وحدت است! وحدت آحاد جامعه بخصوص پس از آسیب‌های وارد آمده به آن به یک کوشش جمعی نیازمند است که در آن همه تاثیر گذاران بر صحنه سیاسی کشور سهم دارند و همه باید درباره این ضرورت به اجماع برسند. از من نویسنده گرفته تا فلان سازمان، فلان نهاد امنیتی و نظامی و بهمان روزنامه و سایت و تشکیلات. همه باید تلاش کنند تا از فضای امنیتی بکاهند و زمینه‌های وحدت و اعتماد عمومی را تقویت کنند. این ضرورت با نگاهی یکسویه و در فضایی پر از فرافکنی و اتهام‌زنی و متهم تراشی حاصل نمی‌شود.

نگارنده به سهم خود به عنوان یکی از شهروندان کمترین این مملکت که علاقه به اسلام و انقلاب و راه و اندیشه امام(ره) در رگ و پی اش جاری است و آسیب دیدن این نهضت و نظام خدایی را در مخیله‌اش نیز قابل تحمل نمی‌داند، بر این باور است که هر گونه تحریک، بی حرمتی و اتهام‌زنی در شرایط موجود آب به آسیاب دشمن ریختن است. جامعه‌ای که دو قطبی شود و دو قطب، قدرت هضم و تحمل یکدیگر را نداشته باشند و به یکدیگر به چشم دشمن نگاه کنند، قابل دوام و رشد نخواهد بود. و باز تاکید کرده‌ام که دولت و رئیس جمهور منتخب وقتی می تواند در اداره کشور به توفیق دست پیدا کند که ظرفیت استفاده از همه توان کارشناسی کشور و همه نخبگان را بیابد. هیچ رئیس جمهوری صرفاً با تکیه بر جناح و دسته و گروه خویش قادر به حل مشکلات جامعه نخواهد بود. مگر آنکه بهترین افراد و شایسته‌ترین و کارآمدترین آنان را در میان همه آحاد جامعه بیابد و از آنها استفاده کند. توان آن را داشته باشد که از همه ظرفیت کارشناسی کشور استفاده کند و وقتی به چنین مرتبه‌ای می رسد که بتواند فضای کینه را به فضای تفاهم و محبت و مهربانی بدل کند. دسته‌بندی کردن شهروندان جدای آنکه دولت را از پتانسیل ها و ظرفیت‌های کارآمد کشور محروم می کند، سبب می شود تا شهروندان در زندگی اجتماعی خود نیز و در برخوردهای محله و کوچه و خیابان و اداره برای رودررویی با یکدیگر بهانه پیدا کنند و همه می دانیم که چنین آفتی با جامعه و وحدت و عزت ملی چه‌ها که نمی کند.

هرگز نباید اجازه دهیم که چنین علف هرزی در بوستان اتحاد ملی زمینه رشد و نمو بیابد.

* * *

پس حقوق شهروندی چه می‌شود؟

یکی از خبرنگاران فعال در شاهرود به من زنگ زد و با اصرار خواست تا درباب توجه به حقوق شهروندی به نکته‌ای اشاره کنم که خودم چند بار در همین سرمقاله به آن اشاره کرده بودم. او می گفت اخیراً یکی از بستگان را برای یک عمل جراحی به مشهد بردم. یکی از جراحان در

نامه های
بدون واسطه

پنج گانه مقدس

عشق: مرگی است که تولد دوباره‌اش، جان گدازتر از مرگ، پذیرشش خواهان دروازه‌های زرین نگاه است، نابودی‌اش فراتر از گنجایش ذهن و لحظاتش جوشیدن خون توفان‌زای درون.

ایمان: دریچه عمیق الوهیت درون، پاکی زندگی در ماورای خود، شور دست یافتن به درجات رفیع بصیرت و ارتباطی فراتر از وصف جویبارهای دنیوی است.

روح: پاره‌ای از وجود یگانه منجی توپ آبی رنگ در فضای پرستاره آسمان و محبوس در قفسی از تنهایی.

احساس: برآمده از دل، که خود را با آهنگی زیبا در نگاه دل به دنیا نمایان می سازد و...

خدا: تک خالق و تک ستاره و خودساخته بی همتای کائنات بی پایان در وجودی فاخر، در شکوهی از جنس ابر و لطافتی از جنس باران، درونی از جنس نور و صفایی به لطافت عشق‌ورزی شهد گل در پشت کوهی از گلبرگهای رنگین طبیعت.

الهام عبدالملکی –سنندج

اگر دروغ می‌گویم رهایم نکنید

اینجانب در سال ۸٤ تصادف نمودم که در این تصادف مقصر شناخته شده‌ام و کامیون تریلی که به آن خسارت وارد نموده‌ام بیمه بدنه بود و طرف از بیمه البرز خسارت خود را دریافت کرد، اما بیمه البرز در مقام بیمه گر از اینجانب شکایت کرد و مرا محکوم به پرداخت مبلغ حدود هشت میلیون تومان نموده و ادعا می کند که این پول مال بیت المال است و باید هر چه سریعتر به صندوق دولت (بیمه البرز) واریز شود این در حالی است که بنده با رانندگی برای دیگران زندگی خود و خانواده‌ام را به زور تامین می کردم چه رسد به اینکه هشت میلیون هم... ولی بدبختانه چرخ روزگار فقط به تصادف بسنده نکرد چرا که درست چند ماه بعد از تصادف خواهرم نیز فوت و بعد از او هم پدرم به علت سرطان ریه در گذشت و بنده ماندم و خانواده خودم و خانواده پدرم که امیدشان فقط به من است و بعد از فوت پدرم من نیز به بیماری اعصاب دچار و طبق نظریه پزشک متخصص به بیماری شدید افسردگی مبتلا شدم و به همین دلایل تا به حال بیکار می باشم و هیچگونه درآمدی ندارم و حتی قادر به مداوای خویش نیستم.

بنده در یک اتاق زیرزمینی با خانواده‌ام زندگی می کنم و تا به حال چندین نامه به مسوولین مملکت ارسال کرده‌ام، ولی متاسفانه هیچ جوابی نیامده و فقط چشم به انتظار مانده‌ام. نمی دانم حکم دادگاه کی به اجرا گذاشته می شود و بنده نیز که آهی در بساط ندارم و قادر به پرداخت خسارت نمی باشم باید به زندان بروم که در این صورت باید در آنجا با وضعیت روحی که دارم بمیرم و کسی را هم ندارم که بعد از زندانی شدن به دنبال بیرون آوردن بنده باشد.

به خداوندی خدا قسم دیگر خسته شده‌ام. تا کی استرس و ترس از زندان رفتن. آقای سردبیر من اول به کرامت و رحمت خدا چشم دوخته‌ام و بعد از خدا انتظارم از مسوولین که مرا نیز مانند یک افغانی بدانند. بیایند تحقیق کنند اگر دروغ می گویم رهایم نکنند و اگر گفته هایم صحت داشت به خاطر خدا مشکلم را (خسارت ناشی از تصادف در حق بیمه البرز) حل کنند.

ح.هـ-اردبیل

مشکلات نظام آموزشی ما

شما در این مجله درباره همه چیز مطلب می نویسید، جز در مورد «بیسوادپروری» در آموزش و پرورش. حال به چند مورد اشاره می کنم:

۱–وجود دهها آیین نامه، بند و تبصره برای قبول شدن دانش آموزان تنبل و کم کار که به هر حال باعث می شود دانش آموز با هر سطح عملی قبول شود.

۲–طرح و برنامه‌ریزی کلاسهای جبرانی با هدف بیسواد بالا آمدن دانش آموزان در قبال پرداخت اندکی وجه، به گونه‌ای که دانش آموزی که نمره خرداد آن زیر ۷ است یکمرتبه با شرکت در این کلاسها به مرز ۱۷ می رسد.

۳–برگزاری جشنها و مراسم مختلف تحت عنوان جشن ستارگان و تشویق مدیران و معلمانی که درصد قبولی بالایی داشتند. ناگفته پیداست که اگر این درصد قبولی واقعی باشد، بسیار خوب است و تشویق هم دارد، اما متاسفانه بسیاری از این قبولی ها کیلویی است.

٤–از بین رفتن انگیزه‌های دانش آموزان ساعی و تلاشگر با ملاحظه یکسان بودن او و همکلاسی کم‌سواد او که بی زحمت قبول شده است. در گذشته یعنی همین دو دهه پیش که ما خودمان دانش آموز بودیم از هر کلاس به طور متوسط دو، سه نفر درس نمی خواندند، اما امروز تقریباً عکس شده است.

۵–تاکید و تکرار بخشنامه هایی مبتنی بر عدم تنبیه

مطب خویش به من گفت؛ فلان روز در فلان بیمارستان من حاضرم عمل کنم به شرط آنکه شما دو میلیون تومان به حساب من بریزید. ما بالاجبار به پزشکی در تهران مراجعه کردیم. این بار جراح محترم معرفی شده تقاضای پنج میلیون تومان کرد. در همین شاهرود خودمان هم افرادی به ما خبرنگاران مراجعه و درددل می کنند که در اینجا هم پزشکان برای اعمال جراحی جدای هزینه‌های بیمارستانی، مبالغی را به صورت شخصی طلب می کنند که البته رقم آن کمتر است و از ۲۰۰ تا ۵۰۰ هزار تومان نوسان دارد و این در حالی است که مقامات مسوول اینگونه پرداختها را غیرقانونی و حتی چیزی شبیه پرداخت رشوه می دانند، اما اعلامیه دادنهای آنان مشکلی از مشکلات شهروندان حل نمی کند. چرا که آنها به ناگزیر نگران حال بیمار خود هستند و برای درمان آنان گاه حاضرند خانه و فرش زیر پایشان را هم بفروشند تا به بهبودی برسند.

اینکه بگوییم مردم نباید پول زیرمیزی بپردازند و یا این کار خلاف و غیرقانونی است و رشوه به حساب می آید و مسائلی از این قبیل، دردی از آنان درمان نخواهد کرد. پزشک جراح می گوید اشکالی ندارد، اجباری در کار نیست. اگر می خواهی من بیمارت را عمل کنم باید این پول را بپردازی، اگر هم نمی خواهی مختاری، می توانی بروی پیش فرد دیگری.

استدلالی که این دست از پزشکان مطرح می کنند این است که، پولی که بیمه و دولت برای اعمال جراحی به ما می پردازد، به هیچ وجه تامین کننده کار و زحمتی که ما می کشیم، نیست و لذا ناگزیر هستیم که جدای پرداختی که دولت به ما صورت می دهد و در فهرست هزینه‌های بیمارستان تعیین می کند، خودمان کمبودش را جبران کنیم و آنهم به میزانی که مبتنی بر تشخیص خودمان است.

برخی از پزشکان محترم هم ادعا می کنند پرداخت دولت برای دستمزد یک جراحی آنقدر کم است که به شوخی می ماند که از ۵۰ هزار تومان شروع می شود و حداکثر به ٤٠٠ هزار تومان می رسد. در این صورت ما که زورمان به دولت نمی رسد تا حق خودمان را بگیریم، چاره‌ای نداریم جز آنکه به بیمار فشار بیاوریم...

من کاری به استدلالهای طرفین ماجرا ندارم، ممکن است دولت و سازمانهای بیمه هم برای خودشان استدلالهایی داشته باشند، همچنان که استدلالهای پزشکان و جراحان محترم هم در جای خود ممکن است صحیح به نظر برسد، اما در این میان مردم چه باید بکنند؟ آنهم در حالی که سازمانهای بیمه و دولت به هیچ عنوان حاضر نیستند بپذیرند که بیماران جدای پرداختهای رسمی به بیمارستان، پرداختهای غیررسمی دیگری هم داشته‌اند.

■

بدنی و برخورد با دانش آموز و مسائلی از این قبیل که باعث گستاخی بعضی از دانش آموزان و بی توجهی آنها به معلم‌ها شده است و نقش او را در مدرسه به هیچ تبدیل کرده است و مسائل عدیده دیگری که نظام آموزشی ما را تهدید می کند و باید برای آن فکری کرد.

محمدرضا جامی - خواف

می‌دانم امتحان خدایی است

در این زمانه اگه کسی، آدمی را «دوست» خطاب کند خودش هنر که چه عرض کنم، نعمت و موهبت خدایی است.

چندی پیش با جور کردن حدوداً هشت میلیون و بعد از کلی آزمایش خوابیدیم روی تخت عمل پیوند کلیه اما وقتی چشم باز کردم دیدم کلیه رو گذاشتند تو ظرف نصف شده سرم — دکتر نفرولوژیست و دکتر جراح آمدند بالای سرم گفتند کلیه دهنده، چسبنده بوده اگه پیوند می زدیم یکی، دو روز کار می کرد گفتم آخه شکم منو باز کردین گفتند، صلاح در این بود که پیوند نزنیم شاید وقتی دیگر!!!

از اتاق عمل یک نفر گفت کلیه افتاد زمین، یکی گفت رگهای کلیه رو کوتاه بریدند یکی گفت دهنده معتاد بوده یکی گفت برو بمیر که شانس نداری و یکی گفت برو شکایت کن، ولی من همه را به خدا سپرده و گفتم خدا داند و شما و دیالیز بار دیگر شروع شد اما اینبار با ده کیلو وزن کم کردن و افت تحصیلی دخترکم بود.

مدتی گذشت و این بار با یک نفر دیگر تمام آزمایشات رو انجام دادیم و وقت پیوند گرفتیم و از ارومیه آمد، انجمن و کلیه را بعد از کلی التماس دو و نیم قیمت گذاشت و بعد من ماندم و دو و نیم کسری، اما باز خدا را شاکرم چون چهار نفر بودیم که پیوند شدیم و متاسفانه ۳ نفرمان جواب نگرفتند اما من ماندم تا دخترکم را به خانه بخت بفرستم و حالا شرمنده اهل و عیال، پس به اجبار عیال آموزشگاه خیاطی باز کرده و حالا روزهای اول کسادی است و تا راه بیفتد خدا بزرگ است. من هم مثل بیعارها و معتادها خانه‌نشین و فقط محتاج دعا هستم.

ب — م - تبریز

می‌خواهم برادرانم را دریابم

اینجانب در یکی از شهرهای جنوبی کشور زندگی می کنم، متاهل و دارای دو فرزند هستم و به عنوان نیروی شرکتی در یکی از ادارات دولتی مشغول به کار هستم. اول زندگی در بازار مشغول به کار شدم و کاسبی خوب بود ولی متاسفانه بر اثر اعتماد بیجا مبلغی بدهکار شدم که افتادم زندان و بعد از یک سال آزاد شدم و چکم مبلغ چهار میلیون تومان بود که حقوقی شد. ولی درآمدی نداشتم و با قرض چک را پاس کردم و مدتی بعد پدرم را بر اثر بیماری از دست دادم و من ماندم و خانواده‌ای که هیچگونه درآمدی ندارد به جز مبلغی که من از شرکت می گیرم، با کلی قرض.

از هموطنان خیر خواهش می کنم که اگر امکان دارد مبلغی به عنوان قرض در اختیارم بگذارند که حداقل بتوانم برای برادرانم که بیکار هستند کاری بکنم و به مرور آن را بازگردانم. موفق و پیروز باشید.

ع — هـ - چابهار

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

* * *

⌑ نورالله خواجات — اهواز

نامه‌های متعددی از شما خواننده بزرگوار و محترم دریافت شده که امیدوارم در شماره‌های آینده بتوانیم بخشی از آنها را چاپ کنیم، اما در همین جا بخشی از یکی از آنها را می آورم: مردان دوست دارند حق با آنان باشد، مردان پشت به زنان به عشق اهمیت کمتری می دهند، مردان تصویری و زنان گفتاری‌اند و...

⌑ محسن ذوالفقاری — ساوه

درست است که شما مطالب ارسالی تان را با تمرکز زیاد و دقت فراوان می نویسید و من هم تایید می کنم که برای ارسال نامه‌های متعددتان زحمات زیادی را متحمل می شوید، اما از شما که سالهاست خواننده مجله خودتان هستید انتظار می رود بپذیرید که مجال چاپ نامه‌های ارسالی به طور کامل و بدون به قول شما جراحی نیست و اگر می بینید گاهی مجبور به این کار می شویم فقط به خاطر پاسخگویی به خیل نامه‌های ارسالی به این بخش است که امیدوارم این مساله را بر من و همکارانم نادیده بگیرید. موفق باشید.

⌑ الهام عبدالملکی — سنندج

مطالب بسیار خوب و خواننده پسندی را برای مجله فکس کرده‌اید اما از آنجا که برگه‌های فکسی مدت طولانی ماندگار نیست و بعد از مدت کوتاهی کلمات حک شده بر آن ناخوانا می شود. از شما خواننده محترم می خواهم حتماً چنین مطالبی را به صورت پست برای این بخش ارسال کنید تا امکان استفاده از آنها میسر شود.

⌑ سیدمحمد صادقیان — پلدختر

خواهش کرده بودم که بحث مربوط به آقای مسعود درضایی و انتقاد از مجله تمام شود. در هر حال از لطف فراوانی که نسبت به بنده و همکاران مجله ابراز کرده‌اید، متشکرم و برای شما آرزوی موفقیت دارم. سربلند باشید.

⌑ محمدعلی امراللهی — تهران

سعی می کنیم در شماره‌های آینده خلاصه‌ای از نامه شما را چاپ کنیم. موفق باشید.

⌑ مجید جوکار — شاهرود

از شما که خواننده قدیمی ما هستید انتظار دارم که نامه‌هایتان را روی یک طرف کاغذ بنویسید. در مورد پارتی بازی هم متاسفانه درست می گویید. به نظر شما چه باید کرد؟ امیدوارم روزی برسد که تصدی شغل و مسوولیت صرفاً براساس شایستگی و صلاحیت باشد.

بزرگترین مایه گناهان زبان دروغگوست • حضرت محمد(ص)

ایران و جهان

- آیت‌الله موسوی اردبیلی: سخنان اجانب اهمیتی ندارد. مهم این است که مطالبات مردم بی پاسخ نماند.
- تعدادی از کارکنان ایرانی سفارت انگلیس در تهران به وزارت اطلاعات احضار شدند.
- با تصویب هیات دولت، بخش غیر حمل و نقل از این پس باید فقط بنزین آزاد مصرف کند.
- از ربوده شدن نفتکش ایرانی در خلیج عدن به دست دزدان دریایی جلوگیری شد.
- مجمع تشخیص مصلحت خواستار رسیدگی به شکایات انتخاباتی توسط شورای نگهبان شد.
- وزرای خارجه گروه ۸ نسبت به درگیری‌ها در ایران موضع گیری کردند.
- به گفته الهام، بازداشت‌ها زیر نظر دادستانی صورت گرفته است.
- به گفته وزیر علوم، کنکور تا سال ۱۳۹۰ حذف نمی‌شود.
- اوباما و مرکل در کاخ سفید با هم ملاقات و درباره ایران مذاکره کردند.
- اعلام شد وضعیت سعید حجاریان در زندان مناسب است.
- روسیه اعلام کرد احداث نیروگاه بوشهر طبق برنامه پیش می‌رود.
- قطع پیامک SMS تلفن همراه در آستانه سه هفتگی قرار گرفت.
- باهنر: حزب‌اللهی ها، پولدارها و بی پولها دچار شک انتخاباتی شده‌اند.
- کمیسیون ماده ۱۰ احزاب لغو مجوز جبهه مشارکت، سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و مجمع روحانیون مبارز را در دستور کار خود قرار داد.
- قذافی هدایایی به ارزش ۲۱۲ هزار دلار به خانم رایس داد.
- اختلافات داخلی، کابینه نتانیاهو را در آستانه فروپاشی قرار داد.
- زیباری: سلسله انفجارها در عراق به منزله بازگشت خشونت نیست.
- موگابه رئیس جمهوری زیمبابوه از غرب انتقاد کرد.
- ارتش ترکیه تلاشهای جدید علیه دولت را اقدامی برای بدنام کردن نظامیان نامید.
- سنای آمریکا کمک ۷/۵ میلیارد دلاری به پاکستان را تصویب کرد.
- نیروهای عراقی مسوولیت امنیت شهرها را عهده‌دار می‌شوند.
- سعد حریری نخست وزیر لبنان شد. او وعده داد با مشارکت تمامی احزاب دولت، وحدت ملی تشکیل دهد.
- مذاکرات فتح و حماس در مصر از سر گرفته شد.
- هزاران نفر در پایتخت تایلند علیه دولت تظاهرات کردند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

کرزای در رقابتی سخت

روز ۲۰ اوت انتخابات ریاست جمهوری افغانستان برگزار می‌شود. با وجود این که ٤۱ نفر خود را نامزد این انتخابات کرده‌اند ولی به نظر می‌رسد رقابت اصلی بین حامد کرزای رئیس جمهوری و عبدالله عبدالله وزیر خارجه پیشین این کشور از جناح **برهان‌الدین ربانی** باشد.

اما سوال این است که کدامیک قادر خواهند بود رضایت مردم را جلب کرده و آرای آنها را به خود اختصاص دهند؟ آیا **حامد کرزای** که از زمان سقوط طالبان قدرت را در افغانستان در دست داشته و از متحدان غرب و آمریکا به شمار می‌رود قادر است برای یک دوره دیگر به ریاست جمهوری برگزیده شده و افغانستان را در مسیری که درپیش گرفته هدایت کند یا دکتر **عبدالله عبدالله** از **مجاهدین** و **یاران برهان‌الدین ربانی** و **احمد شاه مسعود** با کنار زدن کرزای قدرت را از آن خود کرده و دگرگونی را در صحنه سیاسی این کشور رقم خواهد زد؟

اوضاع افغانستان به گونه‌ای نیست که امیدوار بود در جهت صلح و آرامش است بلکه شواهد امر گویای این واقعیت است که این کشور یا در وضعیت نابسامان کنونی باقی خواهد ماند یا این که به سوی شرایط بدتر سوق خواهد یافت. البته دلایل بسیاری برای پیدایش این وضعیت می‌توان برشمرد که از جمله آنها که بسیار بارز و شاخص می‌باشد باید از فساد در زمینه‌های مختلف نام برد.

مرگ پنج هزار نفر فقط در سال ۲۰۰۸ گویای اوضاع نابسامان در افغانستان است. تا حدی که رئیس موسسه خیریه آکسفام در آمریکا در نامه‌ای به اوباما صراحتاً اعلام می‌دارد که با توجه به گسترش ناامنی و افزایش نیازهای ضروری غیرنظامیان، اتخاذ راهبرد جدید و جامعی که از بروز یک بحران بزرگ جلوگیری کند ضرورت دارد.

اعتراف همگان به نابسامانی اوضاع در افغانستان حکایت از مشکلات فزاینده‌ای دارد که گریبان دولت کرزای را گرفته و ضعف و سستی آن را عیان کرده است. تا حدی که گفته می‌شود یکی از دلایل تاخیر در برگزاری انتخابات افغانستان در زمان تعیین شده، نگرانی از وضعیت امنیتی عنوان شده بود، زیرا جامعه جهانی در کنار حمایت از برگزاری انتخابات افغانستان تلاش دارد با اعزام سربازان بیشتر به این کشور زمینه را برای برگزاری انتخابات فراهم سازد.

ژنرال تیرائوس فرمانده نیروهای آمریکایی در خاورمیانه معتقد است مردم افغانستان از نظامیان آمریکایی استقبال نمی‌کنند.

سخنان ژنرال تیرائوس را می‌توان به منزله اعتراف این فرمانده به ناتوانی و ناکامی نظامیان آمریکایی در برقراری رابطه معقول با مردم افغانستان دانست، زیرا این وضعیت سبب گردیده مردم درعوض این که به دولت کرزای یا حامیان بین‌المللی او گرایش پیدا کنند به سوی مخالفان دست دراز کرده یا موضع بی‌طرف اتخاذ کرده‌اند که در هر دو حال به ضرر دولت و آمریکا است.

طرح آشتی ملی

کرزای در طول این سالها سعی کرد با برداشتن گامهای بسیار رابطه با مخالفان را تقویت کرده و یا آنها را به سوی خود جلب کند. طرح آشتی ملی و دوستی با طالبان در این راستا صورت گرفت که ناکام ماند. کرزای در پیامی در این رابطه اعلام کرده بود که «ما از همه طالبان که بخشی از القاعده یا شبکه تروریستی نیستند، کسانی که خواستار بازگشت به کشورشان هستند، کسانی که خواستار زندگی در این کشور تحت قانون اساسی افغانستان هستند و کسانی که خواستار برقراری صلح در کشورشان می‌باشند می‌خواهیم مشارکت کنند و به کشورشان بازگردند.» ولی پاسخ منفی طالبان تلاشهای کرزای را عقیم گذارد.

عده‌ای بر این باور هستند که هدف کرزای از آشتی ملی و صلح با طالبان در حقیقت تقویت جبهه خود در انتخابات ریاست جمهوری بوده است. ولی فساد فراگیر در تمامی سطوح سیاسی، اقتصادی، قضایی و اجتماعی افغانستان چهره موفقی از دولت ترسیم نکرده بلکه نشان از دولتی ضعیف و ناموفق ارائه کرده است.

این مساله در مبارزات تبلیغاتی رقبا علیه کرزای به کار گرفته شده و او را در تنگنا قرار داده است. زیرا علاوه بر تبلیغات و شیوه‌هایی که مورد استفاده قرار گرفته باید به شکافی که میان او و مجاهدان افتاده و اختلافی که بروز کرده اشاره کرد که تا حدودی فراگیر بودن دولت را زیر سوال برده است.

باتوجه‌به‌این شرایط عده‌ای معتقدند حتی در صورت برگزاری انتخابات ریاست جمهوری، نمی‌توان امیدوار بود که اوضاع بهبود یافته و شرایط بهتر شود.

طالبان که به شدت تحت فشار قرار گرفته و در منگنه پاکستان، افغانستان و نیروهای بین‌المللی گیر افتاده نشان داده که هنوز برای دفاع جان داشته و حاضر به تسلیم نیست. این گروه به این دلیل توانسته به بقای خود ادامه دهد که در افغانستان و پاکستان دولت‌هایی روی کار هستند که نتوانسته‌اند رابطه قابل قبولی با مردم برقرار ساخته و آنها را به سوی خود جلب کنند. فساد فزاینده بزرگترین مانع بر سر راه دولت کرزای بوده و تلاشهای جامعه جهانی نیز نتوانسته دیدگاه مردم را تغییر دهد.

ریاست جمهوری

افغانستان تا سال ۱۹۷۳ دارای نظام حکومتی پادشاهی بوده و محمد ظاهر شاه آخرین پادشاه این کشور بود که در این سال با کودتای نظامی داوودخان سرنگون می‌شود.

داوودخان که از خانواده سلطنتی بوده نظام حکومتی افغانستان را تغییر داده و به جمهوری تبدیل می‌کند. از

آن زمان تاکنون افغانستان با ناآرامی، جنگ و درگیری‌های داخلی و ناامنی مواجه بوده و صلح و دوستی از این کشور رخت بربسته است. البته دلایل بسیاری را می‌توان برای پیدایش وضعیت کنونی ارائه کرد اما در رأس آنها باید به ضعف و سستی حکومت مرکزی اشاره کرد که سبب پیدایش و رشد جنگ‌سالاران و گروههایی شده که با در کنترل گرفتن بخشی از کشور مانع وحدت و همبستگی شده‌اند.

پس از داوودخان نوبت کمونیست‌ها و در نهایت لشکرکشی ارتش سرخ شوروی رسید که اوضاع را به مراتب وخیم‌تر کرد.

نبرد با طالبان

خروج ارتش سرخ و روی کار آمدن مجاهدین نتوانست تاثیرگذار بوده و افغانستان را به سوی وحدت و آشتی سوق دهد. به طوری که مجاهدین رویاروی هم قرار گرفته و موشکها و سلاحهایی را که باید علیه دشمن به کار می‌گرفتند علیه یکدیگر مورد استفاده قرار دادند که دستاورد آن ظهور طالبان و حضور آن در صحنه سیاسی افغانستان بود. پس از سپتامبر سیاه، جامعه جهانی و آمریکا به این نتیجه رسیدند که باید برای مقابله با تروریسم به افغانستان لشکرکشی کنند.

سقوط طالبان همراه با حضور ارتش‌های بین‌المللی و احیای دولت، اگرچه موثر بود اما نتوانست خواسته مردم و جامعه جهانی را برآورده سازد، به همین دلیل با وجود تثبیت حکومت و استقرار دولت، نبرد با طالبان نیز ادامه یافت. به گونه‌ای که این گروه توانسته کنترل بخشی از افغانستان را در دست داشته و قدرتی همپای قدرت دولت تشکیل دهد.

انتخابات ریاست جمهوری افغانستان فرصتی است تا رقبا به افشای حقایق پرداخته و طرحها و برنامه‌های خود را برای برون رفت از وضعیت نابسامان کنونی ارائه نمایند. به همین دلیل هر یک از کاندیداها سعی کرده‌اند به بیان مسائلی بپردازند که متفاوت با گذشته می‌باشد.

در این انتخابات ۴۱ نفر کاندیدا حضور دارند که باید روز ۲۰ اوت مردم یکی از آنها را به ریاست جمهوری انتخاب کنند. با این حال برخی نظرسنجی‌ها و پیش‌بینی‌ها حکایت از پیروزی حامد کرزای دارد. به گزارش خبرگزاری آمریکایی آسوشیتدپرس، در حالی که مردم افغانستان در خیابانها به طور علنی از حاکمیت کرزای انتقاد می‌کنند یک بررسی جدید نشان داده دلیل اصلی احتمال پیروزی کرزای برای بار دوم تنها این است که مخالفان وی تقریباً از حمایتی برخوردار نیستند.

رقبای اصلی **کرزای** را **عبدالله عبدالله** و **اشرف قانی** تشکیل می‌دهند در حالی که در نظرسنجی‌ها فقط ۷ درصد پاسخ‌دهندگان گفته بودند به **دکتر عبدالله** رأی خواهند داد.

با وجود این که هفته‌ها به زمان برگزاری انتخابات باقی مانده و زمزمه‌ها حکایت از موفقیت کرزای برای بار دوم دارد انتقادها درباره فعالیت دولتی‌ها به نفع کرزای بالا گرفته است. در حالی که **داوود علی نجفی** رئیس کمیسیون انتخاباتی معتقد است کرزای و بقیه کاندیداها نمی‌توانند از امکانات دولتی برای مبارزات خود بهره بگیرند. به گفته وی، آنها اگر می‌خواهند از این امکانات استفاده کنند بعضی اماکن دولتی هستند که همگی می‌توانند از آنها بهره ببرند مانند تالار مطبوعات و رادیو و تلویزیون ملی. وی معتقد است نامزدها مکلفند دستورالعمل مبارزات انتخاباتی را که کمیسیون انتخابات تصویب کرده رعایت کنند. براساس این دستورالعمل تخلف در مبارزات انتخاباتی، احتمال کشیده شدن به مراجع قضایی را در پی خواهد داشت. همچنین نامزدی که در مورد ثبت دارایی و هزینه انتخاباتی خود تخلف کند از شرکت در انتخابات بعدی محروم خواهد شد.

ماراتن انتخاباتی افغانستان هنوز به میانه راه نیز نرسیده ولی با این حال رقابت‌ها سخت و سنگین است، خصوصاً با توجه به شعاری که **دکتر عبدالله** درباره تغییر سیستم از ریاست جمهوری محور به پارلمان محور داده، این احتمال داده می‌شود که مباحث جدیدی مطرح شده و انتقادها از کرزای بالا بگیرد.

در سیستم کنونی، رئیس جمهوری برترین قدرت است و نظام حکومتی افغانستان تا حدودی مشابه سیستم آمریکا است. ولی **دکتر عبدالله** معتقد است تغییر این روش و محور قرار گرفتن پارلمان و نخست وزیر می‌تواند قدرت رئیس جمهوری را محدود کرده و جلوی یکه تازی او را بگیرد.

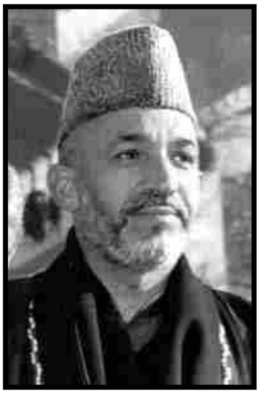

البته این طرح و پیشنهاد با انتقاد کرزای و حامیانش مواجه شده و با توجه به پیش‌بینی موفقیت او، انتظار می‌رود این تغییر صورت نگیرد. لذا روند کنونی استمرار خواهد یافت.

کارنامه کرزای در طول سالهایی که از حکومتش می‌گذرد گویای این واقعیت است که او نتوانسته حکومتی مقبول ایجاد کرده و مردم را با دولت آشتی بدهد. زیرا هنوز هم بخشی از مردم افغانستان طرفدار طالبان هستند. در حالی که دولت کرزای می‌توانست میان آنها و افرادی که مخالف روشهای سنتی هستند آشتی ایجاد کرده و شکاف موجود را از بین ببرد.

افغانستان کنونی قادر به تحمل این فشارها نیست و پس از دهها سال نبرد و خونریزی در وضعیت ناگواری قرار گرفته است. غربی‌ها و ارتش‌های بین‌المللی هم عملاً نشان داده‌اند که قادر به مشروعیت بخشیدن به رژیم کرزای نیستند، زیرا نظامیان در چارچوب سیاسی فعالیت نکرده و دولت کرزای موظف به حرکت در این چارچوب می‌باشد.

دولت کرزای باید مبارزه با فساد را از خود آغاز کرده تا بتواند اعتماد عمومی را جلب کند. در این صورت قادر خواهد بود نفوذ طالبان را کاهش داده و آنها را منزوی سازد در غیر این صورت حتی اگر پیروز انتخابات آتی نیز بشود دولتی خواهد بود که فقط در کابل و چند شهر بزرگ نفوذ داشته و در بقیه افغانستان حرفش خریداری ندارد. ■

شما و جهان سیاست

مصطفی حمیدی از: گرگان

چرا پرونده هسته‌ای ایران در شورای امنیت باقی مانده است؟

زمانی که شورای حکام آژانس بین‌المللی اتمی پروژه هسته‌ای ایران را خلاف NPT تشخیص داد برای ایجاد محدودیت و تحت فشار قرار دادن تهران، آن را به شورای امنیت سازمان ملل ارجاع کرد.

هدف از ارجاع پرونده هسته‌ای ایران به شورای امنیت سازمان ملل به منزله نادیده گرفته شدن این پروژه از سوی آژانس نبود بلکه آنها می‌خواستند سازمان و نهادی در این ارتباط به تصمیم‌گیری بپردازد که دارای قدرت اجرایی و تصمیم‌گیری باشد.

شورای امنیت سازمان ملل ارگان تصمیم‌گیرنده در سازمان ملل و جامعه جهانی است که مصوبات و تصمیماتش لازم‌الاجرا بوده و جهانیان موظف به اجرای آن هستند.

این شورا از زمانی که پرونده هسته‌ای ایران را تحویل گرفته چندین قطعنامه علیه تهران صادر کرده که در آنها بر توقف و یا تعلیق غنی‌سازی اورانیوم توسط ایران تاکید شده است. ولی ایران این را حق خود می‌داند که به انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز دست یافته و از آن بهره‌مند شود.

اختلاف نظر ایران با شورای امنیت و یا کشورهای گروه ۱+۵ که شامل آلمان و ۵ عضو دائمی شورای امنیت سازمان ملل می‌شود سبب گردیده چالش میان تهران و این کشورها همچنین شورای امنیت شدت بگیرد، در حالی که اگر پرونده به آژانس ارجاع داده شده و یا در داخل آژانس مورد بررسی قرار می‌گرفت، می‌شد امیدوار بود که راه‌حلی منطقی یافته شود.

دیدگاههای مختلفی در تهران درباره پرونده هسته‌ای در آژانس و یا شورای امنیت وجود دارد، ولی آنچه در این مقطع اهمیت دارد این است که هیچیک از دو طرف قضیه که شامل ایران و گروه ۱+۵ می‌شود تمایلی به تغییر موضع نداشته و نمی‌خواهند در مسیری قرار بگیرند که خواسته طرف مقابل است.

همین وضعیت بر پیچیدگی اوضاع افزوده و در حقیقت مساله را در بن‌بست قرار داده است. لذا تا زمانی که این وضعیت و شرایط وجود دارد نمی‌توان امیدوار به خروج از بن‌بست بود.

زبان درنده‌ایست که چون رهایش کنی گوینده، شنونده را بدرد

● حضرت امیر(ع)

سه گانه

پاشنه آشیل پیشگیری از اعتیاد

این روزها در هر محفلی که قدم بگذارید و در هر جمعی که بنشینید، از صندلی های اتوبوس و مترو گرفته تا صف نان و میوه صحبت از افزایش شدید تمایل به مصرف مواد مخدر است و همه از نگرانی های آینده برای فرزندان خود سخن می گویند و در این میان رسانه‌های جهانی از شکل گیری باورهای شایع غلط در بین جوانان حرف می زنند و اینکه این باورها زمینه مصرف مواد شیمیایی در بین بیش از ۳٤ میلیون نفر در سطح جهان را فراهم ساخته است و در این میان متاسفانه کشور عزیزمان ایران نیز از این آسیب در امان نمانده و به دلیل واقع شدن در مسیر ترانزیت مواد مخدر به اروپا، بر طبق آمارهای رسمی و غیررسمی با بحران افزایش مصرف مواد مخدر و از آن بدتر، روانگردانهای رنگارنگ و وسوسه کننده روبرو شده است.

اما از آنجا که اعتیاد مرزی نمی شناسد و تنها راه مقابله با این بحران، فراهم سازی زمینه‌های پیشگیری از اعتیاد با ایجاد تنفر از مواد مخدر است، هنوز هیچ مسوولی در ایران و حتی در جهان نتوانسته است راه حلی جامع و تعیین کننده برای جلو گیری از این بحران عجیب بشریت ارائه دهد.

تمام این مشکلات هم در حالی رخ می دهد که بیشتر مردم امیدشان به مراکز به اصطلاح کمپ‌های ترک معتادان است و پدران و مادران غمگین دست فرزندان رنگ پریده خود را می گیرند و آنها را به مسوولان یکی از این مراکز می سپارند تا شاید آخرین نقطه امید آنها نسبت به رفع مشکل پاسخ بدهد و فرزندشان که برای ایشان و آینده‌اش نقشه‌ها کشیده بودند رو به سوی سلامتی و به اصطلاح پاکی آورد و بتوانند مانند دیگران بدون نیاز به ماده‌ای مخدر زندگی سالم خود را پی گیرند.

هنوز هیچ مسوولی در ایران و حتی در جهان نتوانسته است راه‌حلی جامع و تعیین‌کننده برای جلوگیری از این بحران عجیب بشریت ارائه دهد

اما احتماً شما هم از در و همسایه شنیده‌اید و باز هم شاید در روزنامه‌ها و رسانه‌ها

کاهش قیمتی که خوشحالی نداشت

این تخفیف اجباری تنها شامل چند کالای خاص شد که بیشتر مصرف‌کنندگان آن هم معمولاً افراد خاص بودند

«بحران اقتصادی جهانی بسیاری از کالاهای وارداتی را مشمول کاهش قیمت خواهد کرد!»

وقتی این خبر بر سر تیتر اخبار خبرگزاریهای جهانی قرار گرفت شاید بتوان گفت که نیمی از مردم جهان که تولید کننده بودند و صادرکننده، در غمی شگرف فرو رفتند و در مقابل نیم و شاید هم خیلی بیشتر از آن در شادی عجیب چرا که گروه دوم به این دل خوش کرده بودند که با کاهش قیمت کالاهای جهانی بتوانند در کوران قیمت‌های موجود بازار نفسی عمیق بکشند و کالایی ارزان بخرند و آرزوهای تحقق نیافته خود را رنگ حقیقت ببخشند، غافل از اینکه این خبر می توانست برای هر دو طرف ماجرا گران تمام شود، چرا که کارگران و کارمندان بسیاری درپی این بحران اقتصادی از کار بیکار می شدند و کاهش قیمت‌های وعده داده شده هم تحقق پیدا نکرد و این تخفیف اجباری تنها شامل چند کالای خاص شد که بیشتر مصرف کنندگان آن هم معمولاً افراد خاص بودند.

به طور مثال صنعت خودروسازی در جهان یکی از این صنایعی بود که بیشتر از همه ضررش به چشم می آمد و خبرگزاریها از کاهش ۲۰ درصدی این محصول طی ۹ماه گذشته خبر دادند، اما مردم کشورهایی چون ما، به چشم خود دیدند که قیمت خودروهای داخلی نه تنها کاهش نیافت که در برخی موارد حتی شایعه افزایش آن نیز شنیده شد و در این میان فقط کسانی که کولر گازی و یا اجاق گاز خارجی را برای خرید انتخاب کرده بودند با کاهش ۱۵ تا ۲۰ درصدی آن کمی شارژ شدند و در مقابل

سقف‌های بی‌وفایی که داریم

مصالح ساختمانی از این پس باید با رعایت اصول استاندارد به متقاضیان عرضه شود و در صورت نداشتن شرایط لازم کارخانه و یا کارگاه تولید کننده این محصولات پلمپ خواهد شد.

بالاخره بعد از گذشت سالهای سال از بی نظمی و باری به هر جهت کار کردن مصالح فروشان و سازندگان ساختمان این خبر به روی خط خبری رسانه‌ها قرار گرفت و درپی این خبر هم بازرسان موسسه استاندارد ایران دست به کار شدند و با پیگیری‌های مستمر تعداد مراکز تولیدکننده و یا عرضه کننده مصالح غیر استاندارد را شناسایی و اعلام کردند، حداقل از این پس دیگر در شهرهای بزرگ و مراکز استانها نمی گذاریم ساختمانی ساخته شود که در آن مصالح غیراستاندارد به کار رفته باشد.

اعتراضی که سالهای سال است مردم می گویند و روزنامه‌ها می نویسند و کماکان حوادث اتفاق می افتد و مردم بی گناه به خاطر بی توجهی در چند اصل کوچک و با اهمیت، خانه و خانواده خود را بر سر این راه می گذارند.

اما آیا این راه حل رفع مشکل است و آیا بعد از این در رسانه‌ها اخبار ویرانی یک ساختمان را نخواهیم شنید؟!

اگر جواب واقعی را بخواهید «خیر» است چون **اولاً** که از این به بعد هم ممکن است ساختمانهایی با مصالح غیراستاندارد ساخته شوند و کسی خبردار نشود.

دوماً ممکن است مصالح استاندارد باشد و ساخت آن طبق سنوات گذشته با نقص همراه باشد.

خوانده و دیده باشید که یا این مراکز از صلاحیت لازم برای ترک افراد معتاد برخوردار نیستند و یا اینکه این ترک همچون مسکنی موقتی عمل کرده و مشکل را حل نکرده و همچنان به محض بیرون آمدن جوانان برومند هموطنمان از این کمپ‌ها باز هم در مسیر انحراف قرار می گیرند و روز از نو، روزی از نو آغاز می‌شود!

در این گیرودار است که خانواده‌ها از خود می پرسند واقعاً چه سازمانی باید متولی نجات جوانان از این چرخه غلط باشد و آیا در سال تحصیلی جدید که پنجمین سال از چشم‌انداز ۲۰ ساله کشور است، برنامه‌هایی از سوی متولیان آموزش و پرورش برای شناسایی دانش آموزان از معرض خطر اعتیاد به اجرا در خواهد آمد؟ و آیا اساساً اقدامی برای گنجاندن آموزش پیشگیری از اعتیاد در کتب آموزشی کشور و رسانه‌ها صورت خواهد گرفت؟ و این بزرگترین دستگاه دولتی کشور در مجموع از برنامه جامعی برای بهره‌وری از تمامی ظرفیت‌های بالقوه و بالفعل خود در جهت کاهش گرایش به اعتیاد در مدارس برخوردار است یا خیر؟

پس باید همچنان چشم دوخت و منتظر ماند تا براساس اعلام مدیر کل امور فرهنگی و پیشگیری ستاد مبارزه با مواد مخدر، ضمن شناسایی دانش آموزان در معرض خطر اعتیاد حدود ۸۰ درصد پیشگیری از اعتیاد در جامعه توسط وزارت آموزش و پرورش محقق شود و طرح استعدادیابی دانش آموزان نسبت به مصرف دخانیات و مواد مخدر به بار بنشیند.

■

با افزایش قیمت دیگر کالاهای موجود در بازار تمامی این تخفیف‌های اجباری را با خود پوشش داد و از خاطر خریداران پاک کرد. ■

حداقل ۷ میلیون نفر زندگی می‌کنند که هنوز نمی‌دانند سقف بالای سرشان اعتبار لازم برای خوابهای طولانی شب را دارد یا ممکن است...

سوم اینکه این خسارت می تواند ناشی از بافت فرسوده ساختمانهای کشور عزیزمان باشد.

خبری که بسیار هم نگران کننده است و اعلام می دارد طبق بررسی‌های صورت گرفته، در زمان حاضر حدود ۱۷ هزار هکتار بافت فرسوده در مراکز شهرها وجود دارد و باید با جدیت نسبت به حل این مشکل اقدام کرد و البته باید اضافه کرد که در این ۱۷ هزار هکتار بافت فرسوده هم حداقل ۷ میلیون نفر زندگی می کنند. انسانهای بی گناهی که هنوز نمی دانند سقف بالای سرشان اعتبار لازم برای خوابهای طولانی شب را دارد یا ممکن است با نخستین لرزش یا رانش ناگهانی به بحرانی غیرقابل جبران بدل شود و باز هم البته این شاید برای ساکنان این ساختمانها آخرین نگرانی باشد و هنوز تبدیل به اولویت نخست نشده باشد.

■

قطره‌ای از دریای زبان‌شناسی

مصطفی گلیاری

خط و الفبای کنونی فارسی کاستی‌هایی دارد که یکی از مهم‌ترین آنها را به اختصار بررسی می کنم: الفبای فارسی حروف صدادار ندارد بنابراین تلفظ برخی از واژه‌ها به تنهایی غیرممکن است و باید حتما در جمله باشند تا معنی آنها را بدانیم و درست تلفظ شان کنیم. مثال: ملک که چهار تلفظ و بیش از بیست معنی دارد: (Malek، Malak، Melk، Molk) که به ترتیب برای هر کدام یک معنی می‌نویسم: (خداوند، فرشته، به تصرف درآوردن، بزرگی و پادشاهی) کره که چهار تلفظ و چندین معنی دارد (Kare، Kore، Kore، Korre، Korh) (کره = یکی از لبنیات، کُره = کشور کره و چیزی که به شکل توپ است، بچهٔ برخی از چهارپایان، Korh هم یعنی ناپسند داشتن). چنین مثال‌هایی بسیار است که به همین دو نمونه بسنده می کنم و چکه‌ای دربارهٔ خط و زبان فارسی باستان می‌نویسم:

نیاکان ما سه نوع خط داشته‌اند که هیچ یک دارای چنین ضعفی نبوده‌اند و الفبای یکی از آنها چهارده حرف صدادار داشته است. ما متون علمی را با خط نیم گجستک، متون تاریخی را با خط میخی و متون فلسفی و دینی را با خط دین دپیریه می نوشتیم. زبان‌شناسان معتقدند خط دین دپیریه کامل ترین خط جهان است زیرا با این خط می توانیم همهٔ صداها و آواها و کلمات هر زبانی را بنویسیم. این خط از نگارش به شیوهٔ فونوتیک نیز کامل تر است.

اینک با زبان نیاکان‌مان عبارتی برای شما می نویسم تا هم بدانید ایرانیان قدیم چگونه حرف می‌زده‌اند هم کمی با فرهنگ آنها آشنا شوید:

ایمام دهیو ائوره‌مزدا پاتو هچا هئنه هچا دوشی‌یارا هچا دراوگه
Imaam dahyoo aoramazdaa paatov hachaa
haena hachaa dooshiyaaraa hachaa deraoga

خداوند، ایران را از سه آفت بپایاد (حفظ کند): خشک‌سالی، جنگ، دروغ.

توجه کنید که نیاکان ما دروغ را با جنگ و خشک‌سالی برابر می دانستند. این عبارت را با خط دین دپیریه هم برای شما می نویسم تا ببینید که خط اجداد ما چگونه بوده است:

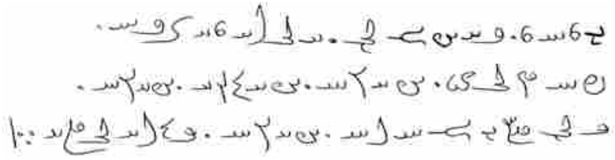

از آن روزگار تنها صد رسالهٔ کوچک و چند کتیبه و بخشی از کتاب اوستا باقی مانده است. خوب است بدانیم که ایرانیان به گسترش دانش بسیار اهمیت می داده‌اند و مراکز علمی بسیاری داشته‌اند. یکی از مراکز علمی پژوهشی در شهر دانشگاهی گندی‌شاپور بوده است. هرسال گروه زیادی از دانشمندان به کشورهای گوناگون سفر می کردند و کتاب‌ها و آثار ارزندهٔ علمی جهان را به ایران می آوردند. سپس مترجمان گندی‌شاپور آنها را ترجمه می کردند و به نسخه بردارها می دادند. آنها از هر کتاب چندین نسخه می‌نوشتند و حاصل کار خود را به صحاف‌ها می دادند تا پس از صحافی به کتابخانه‌های معتبر ایران فرستاده شوند. بنابراین کتابخانه‌های ایران سرشار از آثاری ارزنده بودند که با افسوس هیچ یک به دست ما نرسیده و نابود شده‌اند اما خوشبختانه زبان فارسی هنوز باقی است. ایران تنها کشوری است که پس از سلطهٔ اعراب، زبان خود را از دست نداد. مردم همهٔ کشورهایی که مسلمان شدند، امروز عربی حرف می‌زنند. برای مثال مصر که تمدنی کهن‌سال داشت، زبان و فرهنگ خود را از دست داد و اینک قرن‌هاست که عربی سخن می گویند ولی ایرانیان هرگز فارسی را از یاد نبردند.

در پایان کمی چاشنی به سخنان خود می‌افزایم و واژه‌ای را ریشه‌یابی می کنم: چرا در فارسی به مریض می گویند ناخوش؟ پاسخ: مار یعنی استاد معنوی و عرفانی. مانند مار اسپندان، که از بزرگان و استادان معنوی روزگار ساسانیان بوده و از او رسالهٔ کوچکی به ما رسیده که در آن اندرزهایی به شاگردانش نثار کرده است. شاگردان چنین استادانی، حالتی شبیه مرید داشته‌اند و به استاد خود چنان مهری می‌ورزیدند که اگر از او دور می‌شدند، چنان بود که حبیبی از محبوبش دور شده باشد. پس، افسرده و ناخوش می‌شدند. بنابراین اگر کسی افسرده و مریض می‌شد و از او می پرسیدند چگونه‌ای؟ می گفت: بیمارم یعنی از استاد عزیزم دور افتاده‌ام.

خوشحالم که از قطره‌های شیرین زبان‌شناسی که هر هفته نثار شما می کنم، لذت می‌برید و از آن استقبال می کنید. امیدوارم هفته‌به‌هفته این چکه‌ها شیرین‌تر و گواراتر شوند.

■

خداوند تنها به بندگان دلسوز خود، رحم می کند ● حضرت محمد(ص)

از دل خشکی تا نهیب آب

ساحل کیش

راشین مختاری

عکس: حمید کاشانی

نزدیک صبح بود که به کیش رسیدیم، خسته و بدخواب به طرف محل اقامتمان رفتیم،... به محض جابجایی وسایل همگی خوابیدیم... حدود ۲۴ ساعت بود که نخوابیده بودیم... وقتی بیدار شدیم، نزدیک ظهر بود هوا اما رنگ کافوری داشت... ابر خاکستری آسمان همه جزیره را پر کرده بود... از خانه بیرون زدیم و مسافرهای کیش بیشتر برای خرید می آیند. اما مسافران خارجی که اغلب از دبی می آیند، کارگرانی هستند که برای تمدید ویزای اقامتشان در امارات متحده عربی باید از خاک این کشور بیرون بروند، ویزا را تمدید کنند و دوباره برگرداند... چه جایی بهتر از کیش! هم نزدیک است هم ارزان و صدالبته زیبا...

چند سال پیش کشتی مسافربری در کیش پهلو گرفت و مسافرانش اغلب پیرزنها و پیرمردهای اروپایی و آمریکایی بودند که برای دیدن جزایر خلیج فارس از راهی دور آمده بودند... گویا آخرین اقامتشان در خلیج فارس، جزیره کیش بوده، همگی متفق القول می گفتند که زیباترین جزیره در این خلیج، کیش است... ما ایرانی ها هم که از این تعریف و تمجیدها خیلی خوشمان می آید، این حرف دهان به دهان گشت تا به گوش من هم رسید... شاید تکرار این حرف در خود احساس غرور و فخر دارد، اما آیا واقعاً خود ما ایرانی ها این زیبایی را می بینیم؟!

مسافرها در پاساژها و مراکز خرید از این مغازه به آن مغازه می روند... همه فروشگاهها پر است از وسایل چینی و بعضاً نامرغوب...

ساحل کیش و آفتاب گرفتن و شنا در دریا هم جاذبه ویژه‌ای دارد که امسال متاسفانه هوای ابری و بارانی و دریای طوفانی خیلی از مسافرها را از آن محروم کرد... خیلی ها می گفتند کمتر اتفاق می افتد که چند روز پشت سر هم هوا بارانی باشد اما انگار امسال بهار پربرکتی داشتیم و همه چهار روزی که ما در جزیره اقامت داشتیم، جز چند ساعت از روز آخر، نه دریا آرام گرفت و نه آسمان...

ساحل کیش یکی از زیباترین سواحل دنیاست. آبی زلال و فیروزه‌ای رنگ که ساحل مرجانی اش به آن زیبایی چند برابر می دهد... روزهای آفتابی وقتی در ساحل می نشینی، انگار نقاشی قهار مداد رنگی را در دست گرفته و با قلم مو دریا را هاشور می زند، آبی فیروزه‌ای، سرمه‌ای، سبز، نقرآبی، بنفش و حتی گاهی خاکستری و کبود، ردیف، ردیف با موج دریا مثل خط های موازی بالا و پایین می روند... ساحل به رنگ سفید مرجانی است و بعضی جاها ساحل صخره‌ای است، بعضی هم ماسه‌ای... چشم با دیدن چنین تصویرهای زیبایی انگار آرامش می گیرد.

کیش پوشش گیاهی زیبایی دارد... باغهای خرما، درخت‌های سایه گستر...

در نگاه مردمان کشاورز و دامدار، همیشه زمین جنبه‌های زنانه دارد چرا که دانه را وقتی در آن می کارند، بارور می شود و زمین مظهر روزی است. اما مردمان کیش زمین (خشکی) را اینگونه نگاه نکرده‌اند... شاید به این علت که در جزیره، کشاورزی تنها بخشی از نیازهای غذایی مردم را تامین می کند و به علت شرایط محیطی، فعالیت های کشاورزان همواره محدود بوده... از سوی دیگر مردم، دریا را با منابع غنی آن را در اختیار داشته‌اند و تا آنجا که منابع تاریخی نشان می دهند، همیشه ماهیگیری و صید مروارید مهمترین شیوه امرار معاش مردم کیش بوده. به همین علت است که از دریا تصویری مادرانه و زنانه در ذهن خود دارند... دریا در باورها و خیالات مردمان جنوب، بانویی است که همیشه قدرت زایندگی و بارور شدن دارد... دریا فریبنده است، دریا خیلی از مردان جنوب را عاشق می کند. صیادانی که وقتی مدتی در ساحل می مانند مجنون می شوند و همه در چشم‌های او فراق می بینند... عشق به معشوقی دلربا... که بعضاً آن معشوق دلربا، همان

کاریز

مسجدی در کیش

زنی است که ملوانان و غواصان صدای لالایی های او را در اعماق دریا می شنوند...

هر چند این باورها، با افسانه‌ها و تخیلات آمیخته شده اما ریشه‌ای عمیق در فرهنگ این مردم دارد... مردمی که چنان دلبسته این دریا هستند که وقتی مردی به دریا می رود بر نمی گردد، می گویند دریا مردان ما را می طلبد و به بقیه نعمت و غذا می دهد...

هر چند که این روزها کیش به عنوان جزیره‌ای تفریحی و سیاحتی معرفی می شود اما در سرشماری سال ۱۳۲۰ در همین جزیره کوچک بیش از. آبادی وجود داشته... که بعدها خیلی از آنها از بین رفت... با این وجود هنوز خیلی از زمین های جزیره مالکین بومی دارد که حتی سازمان منطقه آزاد کیش هم نمی تواند به زور این زمین ها را از آنها بگیرد...

با وجود رونق روزافزون جزیره و معاش بهتر بومیان، هجوم ساخت و سازها، مشکلاتی برای ساکنین اصلی جزیره ایجاد کرده... مثلاً مکانهای مقدسی که مردم کیش، اعم از شیعه و سنی اعتقاد دارند یکی از اولیاءالله در آن دفن شده و یا قدمگاه یکی از بزرگان بوده، حالا دیگر مکان راحتی برای عبادت و راز و نیازهایشان نیست... یکی از این مکانها پشت بازار زیتون کنونی است که درخت کهور بزرگی وجود دارد و با وجود جریان ساخت و سازهای اطرافش، همچنان سرپا مانده است... مردم بومی معتقدند که در زیر این درخت کهور یکی از اولیاءالله دفن شده است. حتی شنیده شده برخی اوقات پیرمرد سپیدپوش غریبه‌ای را می دیده‌اند که در زیر این درخت نماز می خواند!!

اما از ساکنین بومی جزیره که بگذریم، در طی این سالها جمعیت قابل توجهی برای کسب و کار به این جزیره آمده‌اند و ساکن شدند... داستان زندگی اکثر آنها شنیدنی است.

برای همه آنها کیش سرزمینی امن است... جایی که می توان از نو شروع کرد... می توان فراموش شد و فراموش کرد... مال باختگانی که آمده‌اند تا باسختکوشی در این جزیره زندگی را دوباره از نقطه‌ای شروع کنند... آنان که آرزوهای بزرگ داشتند و کیش را سرزمین وعده داده شده دانسته‌اند و حتی کسانی که می خواستند از زندگی گذشته‌شان فرار کنند و در گوشه‌ای بی هیچ پیشینه‌ای زندگی را ساده و آرام ادامه دهند....

در کیش هیچ روز تعطیلی وجود ندارد. جز تاسوعا و عاشورا... جمعه‌ها هم مغازه‌ها بازند... روزهای تعطیل رسمی هجوم مسافرها، کار را بیشتر هم می کنند. عید یعنی مسافر بیشتر و کار بیشتر،... تابستان یعنی جشنواره و کنسرت و باز مسافرهای بیشتر... از سوی دیگر، جزیره چهره‌ای مدرن و منظم و پیشرفته دارد... خیابانهای تمیز... ساختمانهای شیک... ماشین هایی که نه ویراژ می دهند و نه کثیفند و از همه مهمتر بوق هم نمی زنند... ماشین های مدل بالا و خیلی قشنگ... رانندگی های محتاطانه و مجاز... در این جزیره انگار کسی عجله‌ای ندارد... نه چراغ قرمزی هست و نه ترافیک... ردیف درخت‌های نخل... مرغهای سفید دریایی در میدانگاهها و از همه زیباتر حجم قابل توجه گلهای کاغذی... در عید جزیره انگار به رنگ ارغوانی درآمده، بوته‌های بزرگ و پرگل همه جا دیده می شود... وقتی یک روز کامل در جزیره بگردید، تنها رنگی که موقع خواب، پشت پلک‌های شما را پر می کند، ارغوانی است. شاید بهتر بود به جزیره زیبای کیش می گفتند جزیره گلهای کاغذی... بعد از گشتی در جزیره به مجتمع تفریحی، فرهنگی کاریز رفتیم... مجموعه‌ای که قنات و چاههای قدیمی با قدمت چند صد سال را در خود جای داده است و زوج خوش ذوقی در این مکان سرمایه گذاری کرده‌اند و با استفاده از زمین مرجانی و این چاهها، دالانها و اتاقهای بسیار زیبایی ساخته‌اند...

این مجتمع در زیر زمین ساخته شده. کف و دیوارها و سقف همگی از مرجان و فسیل و گوش ماهی پوشیده شده است... چایخانه دلنشینی دارد و باریکه آبی که قرار است هفت خوان رستم را بر دیواره کناری آن کنده کاری شود و با قایق در این آب راه به تماشای داستان هفت‌خوان رستم بر کنده کاریهایی روی مرجانها و فسیل ها رفت...

جزیره کیش هر چند در این سالها پیشرفت قابل توجهی داشته ولی هنوز راه طولانی را باید طی کند تا معنای واقعی یک جزیره فرهنگی و تفریحی را پیدا کند... جای یک پارک آبی در این جزیره زیبا خالی است... قایقرانی و کشتی های تفریحی به اندازه کافی جاذبه ایجاد نکرده و بازیهای آبی بیش از این می توانست رونق داشته باشد... هر چند با تاسیس شعبه‌ای از دانشگاههای بسیار معتبر چون دانشگاه صنعتی شریف و تهران، موجی از جوانان را برای تحصیل به این جزیره آورده ولی متاسفانه در جذب سرمایه خارجی و ترغیب دانشگاههای معتبر جهانی برای تاسیس شعبه‌ای در این جزیره چندان موفق نبودند...

با ماشین دورتادور جزیره چرخی زدیم، کشتی یونانی هنوز بر ساحل غروب جزیره نشسته است. محله بومیان در کنار باغهای خرمایی که بعضاً خشک شده‌اند دیده می شود...

هوای ابری شروع به باریدن کرد... دریا خروشان بود و جزیره انگار داشت شسته می شد... سری هم به آب انبار قدیمی زدیم که با آن بازسازی عجیبش دیگر شبیه به یک آب انبار قدیمی نبود، بلکه تبدیل به یک مکان آجری تازه تاسیس شده بود... شهر حریره یکی دیگر از جاذبه‌های این جزیره است... بومیان اعتقاد دارند که این شهر جن دارد و در قدیم سعی می کردند از این سمت جزیره حرکت نکنند و اگر هم گذرشان به آنجا می افتاد، پا تند می کردند و با فریاد کشیدن از آنجا دور می شدند... قدیمی ها می گویند یک بار جوانی مجبور شد شب را در آنجا بماند... روز بعد با حال خراب و زبان بسته شده به روستا برگشت و سه روز بعد مرد... اما امروزه شهر حریره هر روز شاهد بازدیدکنندگان زیادی است و کم کم باورهای بومی ها هم با هجوم این همه توریست در حال تغییر است...

هتل داریوش یکی دیگر از مکانهایی است که مسافرها ترجیح می دهند حداقل یک بعدازظهر را در کافی شاپ آن بگذرانند... هتلی مجلل که سعی شده در معماری آن از طرحهای تخت جمشید استفاده شود هر چند مدیریت و سرویس دهی آن در سطح هتل پنج ستاره نیست ولی به هر حال یکی از مجلل ترین هتل های ایران به حساب می آید...

سه روز اقامت در کیش فرصت مناسب بود برای استراحت و تجدید قوا برای ادامه سفر...

ادامه دارد...

نمای بیرونی هتل

لابی هتل

در دنیا لذتی که با لذت مطالعه برابری کند نیست ● تولستوی

خاطرات روانپزشک

برخی اوقات به یک شوک بزرگ نیاز داریم تا از شوک دیگر خارج شویم

شوک دوازده ساله

آنت تبدیل به یک جوان شرور و خشن شده بود و مرتباً در حال انتقام گرفتن از جامعه بود تا اینکه سرانجام زمانی برای انتخاب برایش فرا رسید

دکتر بهمن بهروزی

زندگی در شوک:

در برخی از مواقع در زندگی شخص اتفاق بسیار ناگواری رخ می‌دهد که خود وی هم شاهد جزییات این اتفاق بوده است. آنگاه بر اثر این اتفاق یک شوک روحی بسیار قدرتمند عارض شخص می‌شود. حال اشتباه عموم این است که تصور می‌کنند زمان مساله را حل می‌کند و شخص پس از مدتی از شوک خارج می‌شود و روند شخصیتی و طبیعی خود را ادامه می‌دهد. در حالی که واقعیت این است که شخص از همان زمان که وارد شوک شده دیگر از آن خارج نشده است و در حقیقت به زندگی خود در شوک ادامه می‌دهد و زمانی این ناهنجاری را در شخص تشخیص می‌دهند که معمولاً دیگر دیر شده و تخریب شخصیتی یا اجتماعی با هر نوع تخریب دیگری اعمال شده است. برای درک بهتر به سرگذشت آنت میلر توجه کنید.

خشونت و باز هم خشونت

آنت میلر را در حالی که ۲۲ سال بیشتر نداشت، بانوی کارآگاهی که مسوولیت پرونده او را برعهده داشت در سال ۱۹۹٤ به نزد ما آورد. حال در ابتدای کار بانوی کارآگاه چون از هنگامی که آنت ۱۹ ساله بود تصدی پرونده‌های او را در دست داشت، گزارش مبسوطی از شرح حال آنت در اختیار ما گذاشت. آنت از پدر و مادری جوان که زندگی را با عشق آغاز کرده و به توانایی های خودشان برای ساختن زندگی ایمان داشتند به دنیا آمد. پدر و مادر آنت از منطقه‌ای دوردست و شهری کوچک جهت دنبال کردن اهداف خود به سانفرانسیسکو آمدند و پس از ۹ سال اجاره‌نشینی، سرانجام زمانی که آنت ۷ ساله شده بود، توانایی خریدن نخستین آپارتمان مستقل خود را پیدا کردند. اما از آنجا که سرمایه آنها در مقایسه با قیمت خانه و آپارتمان در شهر عظیمی چون سانفرانسیسکو، اندک بود، آنها بر آن شدند تا ابتدا در مرکز شهر که البته محله‌های چندان خوشنامی هم در آنجا نبود، یک آپارتمان کوچک را خریداری کنند و پس از به دست آوردن سرمایه کافی، آنگاه به حومه شهر که محله‌های آرام و زیبایی را دربر می‌گرفت نقل مکان کنند. مرکز شهر سانفرانسیسکو، مکانی برای تلاقی گروهها یا به اصطلاح گنگ‌های مختلف بود که از یکدیگر متنفر بوده و معمولاً هم بر اثر آخرین درگیری‌ها به دنبال انتقامجویی بودند. و در این میان هم بدیهی است که انسانهای بی گناه دائماً قربانی می‌شدند و اتفاقاً همین بلا هم بر سر پدر و مادر آنت نازل آمد.

فاجعه مرگبار

بعدازظهر یک روز که پدر و مادر آنت بر سر راه خود و در بازگشت از محل کار آنت را هم که حالا ده ساله شده بود از مدرسه برداشته و عازم منزل خود بودند، در چند قدمی از آپارتمان خود ناگهان خود را درست در میان یک جریان تیراندازی بین گروه چینی ها که یکی از شرورترین باندهای سانفرانسیسکو محسوب می‌شدند و باندی متشکل از سیاهپوستان سابقه‌دار یافتند. این یک تیراندازی ساده نبود، بلکه در آن حتی سلاحهای خودکار هم وجود داشت، به همین دلیل هم پدر و مادر آنت زمانی برای پنهان کردن خود نیافتند و تنها پدر آنت در آخرین فرصت دخترش را به سوی پیاده‌رو و داخل جوی آب پرتاب کرد تا از گزند گلوله‌هایی که در پرواز بودند در امان باشد.

آنت که خودش هم کودکی کنجکاو بود، با آنکه در جوی آب از درد به خود می‌پیچید، اما چند لحظه سر خود را از داخل جوی بیرون‌آورد و اتفاقاً در همان چند لحظه آنچه را که نباید مشاهده کرد و آن در خاک و خون غلطیدن بسیاری از مردم بی گناه بود که هر کدام مشغول تردد از خیابان بودند، در این میان آنچه که بیشتر از همه آنت را به لرزه انداخت مشاهده جسد بی جان پدر و مادرش بود که در کنار هم درحالی که خون از زیر بدن آنها روان شده بود، افتاده بودند. مشاهده این حادثه و ضربه‌ای که بر اثر پرتاب آنت به درون جوی آب به سرش وارد آمده بود، سبب شد که آنت دیگر هیچ نفهمیده و از حال برود.

بیداری در دل شب

آنت در بیمارستان و در بخش اطفال چشمان خود را گشود، اما هیچ چهره آشنایی نیافت. آنت بنا بر عادت همیشگی چند بار مادرش را صدا زد و بعد ناگهان آنچه که اتفاق افتاده بود و بویژه جسد بی جان پدر و مادرش را کنار یکدیگر از ذهن او گذشت و ناگهان در سکوتی عمیق فرو رفت. سکوت آنت چند روز به طول انجامید که البته پزشکان در بخش اطفال آن را ناشی از شوک وارده می‌دانستند، اما انتظار آنها هم این بود که پس از چند روز آنت به شرایط نرمال بازگردد، اما چنین نشد و سکوت مطلق آنت تقریباً یک ماه به طول انجامید. از سوی دیگر از آنجا که پدر آنت تغییر نام داده بود، هیچگونه اطلاعاتی از پدر و مادر آنت قبل از ازدواج و زندگی در سانفرانسیسکو به دست نیامد تا حداقل بتوانند از پدربزرگ یا مادربزرگ آنت برای نگهداری از این طفل خردسال کمک گیرند و در نتیجه آنت را روانه مکان نگهداری از اطفال بدون سرپرست کردند. در آنجا البته آنت سکوت خود را شکست، اما تبدیل به یکی از شرورترین کودکان شد و لحظه‌ای آرام و قرار نداشت، ضمن آنکه اسباب آزار و اذیت کودکان دیگر را هم فراهم می‌آورد. او به قدری باعث دردسر می‌شد که اغلب روزها او را به اتاق انفرادی می‌فرستادند چرا که در مکانهای دیگر او مرتباً دردسرآفرین می‌شد و کودکان دیگر را به باد کتک می‌گرفت.

با چنین خصوصیاتی متاسفانه هدف اصلی مراجع نگهداری از کودکان بی‌سرپرست که همانا پیدا کردن یک خانواده مناسب برای نگهداری از کودک به عنوان جانشین پدر و مادر است نیز برای آنت میسر نشد و خانواده‌ها به مجرد مطالعه پرونده آنت، تمایلی برای پذیرفتن او از خود نشان نمی‌دادند و بدین ترتیب بود که آنت از مکانی به مکان دیگر انتقال داده شد، چرا که هرچه که او بزرگتر می‌شد، منطبق با سن او شرارتها و نابکاریهایش نیز تغییر می‌کرد و نیاز به پرسنل حرفه‌ای‌تری برای کنترل آنت احساس می‌شد تا اینکه سرانجام آنت به ۱۸ سالگی یعنی سن قانونی رسید و در چنین مرحله‌ای، وظایف دولت برای نگهداری از او به پایان می‌رسید و اکنون زمان آن رسیده بود که آنت به داخل اجتماع راه پیدا می‌کرد.

تنها وظیفه دولت بر طبق قانون این بود که اولاً شغلی را برای آنت پیدا کند و سپس اتاقی را هم برای نقل مکان آنت به آن برایش دست و پا کند اما اینکه آنت بتواند شغل و مکان زندگی خود را حفظ کند، دیگر به خودش بستگی داشت و دیگر دخالت دولت پایان یافته بود چرا که آنت به سن قانونی رسیده بود.

اما همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، آنت حتی یک هفته هم دوام نیاورد و بلافاصله از هر دو مکان، اخراج شد و حالا با توجه به آزادی عملی که آنت به دست آورده بود، به صورت اتوماتیک به سوی افراد و گروههای شرور و بزهکار که همسن و سال او بودند، جذب شد. این افراد در محله‌های بخصوصی که معمولاً خوشنام هم نبود به گرد هم می‌آمدند و آنگاه به کارهای مختلفی دست می‌زدند. اما غافل از آن بودند که آنت اصولاً سازگاری با هیچکس نداشت و با توهین و کلمات رکیک آنها را هم از خود راند.

او استقلال کامل می‌خواست و به تنها کسی که اعتماد داشت خودش بود و بس. بنابراین برای گذران زندگی خود، شروع به دزدی‌های کوچک از فروشگاهها و سوپرها کرد که معمولاً هم در حد و حدود مواد خوراکی و یا مواد بهداشتی و درمانی بود. او گوشه دنجی هم در پارک عمومی که نزدیک خودش بود پیدا کرده بود و شبها برای خواب به آنجا می‌رفت.

در طی سه سالگذشته هم او سه بار به جرم دزدی بازداشت شد، اما آیتمی که او سرقت کرده بود، معمولاً به قدری بی‌ارزش بود که صاحب کالا رضایت می‌داد و آنت حداکثر پس از ٤٨ ساعت آزاد می‌شد و حتی کار به محاکمه او کشیده نمی‌شد.

یک شخص تبهکار

اما بار چهارم که آنت توسط صاحب مغازه به دام افتاد و تحویل ماموران قانون شد، این بار بانوی کارآگاهی مسوولیت تشکیل پرونده او را برعهده داشت که درست برخلاف سایرین رفتار کرد. او با دقت پرونده آنت را مطالعه کرد و متوجه شد که با یک دختر بی‌کس و کار طرف می‌باشد که در ۲۲ سالگی شبها را در پارک سر می‌کند، اما اهل مواد مخدر نیست و پرخاشگری و خشونت و دزدی از سوپرها آنهم به اندازه مایحتاج، تنها شرارتهای او را تشکیل می‌دهد.

آنگاه این بانو که خانم کارآگاه فارگو نام او بود، به تحقیق پیرامون گذشته دختر پرداخت و زمانی که از آن حادثه وحشتناک در کودکی او آگاه شد، خانم فارگو تصمیم خود را گرفت و صلاح را در آن دید که حداقل برای درمان آنت اقدام کند تا اگر روزنه امیدی برای آینده آنت باشد از آن استفاده کند. او می‌دانست که آنت دیگر چندان فرصتی ندارد و عنقریب است که در منجلاب و بدبختی خود را سرازیر کند و چنین شد که با اصرار و تحکم فراوان، آنت را به نزد ما آورد.

عقده بزرگ

در تحلیل اولیه کاملاً مشخص بود که آنت به خاطر صحنه‌ای که شاهد آن بود دچار عقده‌ای بسیار عمیق شده بود. کودکان از صحنه‌هایی مانند سر بریدن گوسفند و مرغ دچار خاطرات وحشتناک می‌شوند، حال چه برسد به اینکه پدر و مادر کودکی در مقابل چشمان او با گلوله مسلسل سوراخ سوراخ شوند، بنابراین این شوک وارده بر آنت یک امر بدیهی و مسلم بود، اما مشکل بزرگ این بود که در طی دوازده سالی که از حادثه گذشته بود آنت همچنان تحت تاثیر شوک وارده بود و درواقع با شوک عجین شده و شوک جزیی از شخصیت او شده بود. حال هرچه که زمان ادامه یافته بود شوک وارده بیشتر در اعماق روح آنت نفوذ کرده بود. و حالا تنها راه باقیمانده این بود که آنت از شوک خارج شود، اما چگونه علم می‌تواند کسی را از شوکی که دوازده سال به طول انجامیده، خارج کند؟ هیچ کس را توان پاسخ دادن به چنین پرسشی نبود، غافل از اینکه سرنوشت خواب دیگری دیده بود.

یک واقعه

در ساعات اولیه بعدازظهر بود که ما به اولین جلسه خود با آنت پایان دادیم اما به دلیل حساسیت‌های او ترجیح دادیم که او در آسایشگاه که یک محیط ناآشنا برای او بود باقی نماند و پس از گذراندن بقیه آن روز و شب در پاسگاه پلیس دوباره در روز بعد کارآگاه فارگو او را به نزد ما آورد. حداقل تصمیم فوق به این دلیل ایجاد شده بود که آنت قبلاً هم در چند مورد شب را در بازداشتگاه متعلق به پلیس گذرانده بود و مکان ناآشنایی برای او تلقی نمی‌شد.

بنابراین در ساعت سه بعدازظهر بود که کارآگاه فارگو، آنت را به اداره پلیس بازگرداند. اما نیم ساعت بعد یکی از کارکنان آسایشگاه سراسیمه به دفتر پزشکان آمد و درحالی که صدایش از هیجان می‌لرزید، گفت: «لطفاً تلویزیون خود را روشن کنید، خبر مهمی در شرف وقوع است...» آنگاه ما در کمال تعجب و با چشمانی از حدقه درآمده باخبر شدیم که در برابر اداره پلیس یکی از محکومین، پس از کشتن دو نگهبان، سلاحهای آنها را برداشته و مشغول تیراندازی به هر کسی که از آنجا عبور می‌کرد شده بود و تاکنون دوازده نفر عابر را هدف قرار داده بود. ما ناگهان به یاد آنت افتادیم که احتمالاً در آن حوالی قرار داشت، اما از سرنوشت او آگاه نبودیم. بنابراین به سرعت عازم اداره پلیس شدیم و پس از آنکه به عنوان پزشک معالجه اجازه عبور از صف نگهبانان را دریافت کردیم، خوشبختانه درپس اتومبیلی آنت و کارآگاه فارگو را مشاهده کردیم که سنگر گرفته بودند، اما در سلامت به نظر می‌رسیدند.

ما افتان و خیزان خود را به آنها رساندیم و از آن دو خواستیم تا خود را از معرکه خارج کنند چرا که شرایط بسیار خطرناک بود. اما درحالی که صدای گلوله همچنان به گوش می‌رسید، فارگو با ایما و اشاره به ما گفت که آنت همچون مسخ شده‌ها برجای خود میخکوب شده و قادر به حرکت نیست. ما آنگاه آنت را طرف صحبت قرار داده و از او خواستیم تا به اتفاق فارگو و در کنار ما خود را از مهلکه خارج کند، اما آنت درحالی که دندانهایش را به هم فشرده بود و چهره عجیبی به خود گرفته بود با انگشت خود به گوشه‌ای اشاره کرد و گفت: «نگاه کنید... بچه‌ها به دام افتادند...» آنت حق داشت.

در گوشه‌ای و در نقطه‌ای که نزدیک به مکان پنهان شدن تیرانداز بود، سه کودک درحالی که به یکدیگر چسبیده بودند، به خود می‌لرزیدند و اگر حتی یک سانتی‌متر از جای خود تکان می‌خوردند هدف گلوله مرد دیوانه قرار می‌گرفتند که همچنان با صدای بلند می‌خندید و تیراندازی می‌کرد. او دو تفنگ خودکار و دواسلحه کمری را از نگهبانها گرفته بود و از نظر مهمات هیچ کمبودی نداشت.

همین امر بر نگرانی ما افزوده بود. در همین اثنا که همگی غرق در افکار بودیم، ناگهان آنت بدون هیچگونه مقدمه‌ای و با چالاکی خاصی که از سالها دویدن، فرار کردن و دفاع از خود، سرچشمه می‌گرفت، از پس اتومبیل بیرون جهید و با سرعت عجیبی به سوی محلی که کودکان مخفی شده بودند دوید. این درحالی بود که مرد دیوانه چند گلوله به سوی آنت شلیک کرد، اما به دلیل سرعت عمل آنت، او قادر به هدف‌گیری دقیق نمی‌شد.

آنت آنگاه یک به یک هر کدام از کودکان را که تا ٦ ساله بودند، روی شانه انداخته و از پس اتومبیل‌ها که امن‌تر بود آنها را عبور داده و به افسران پلیس که در کنار پدر و مادران کودکان در انتظار بودند، تحویل داد. البته مرد دیوانه همچنان به تیراندازی ادامه می‌داد، اما آنت با سرعت عمل و چالاکی کودکان را از گزند گلوله‌ها در امان نگه می‌داشت. مرد دیوانه که از این اتفاق به شدت عصبانی شده بود، به ناگهان از پس سنگر بیرون آمد تا هدف‌گیری بهتری انجام دهد، اما همین عمل باعث شد تا نیروهای پلیس به آسانی شانه و پای او را هدف قرار دهند تا اینکه سرانجام او بدون هوش و حواس به خاک و خون غلطید.

اما در محل پارک اتومبیل‌ها غوغایی بود، چندین عابر به انضمام پدران و مادران کودکان نجات یافته آنت را دوره گرفته بودند و هر کدام به نوعی با کلماتی که آنت در عمر خود آنها را نشنیده بود او را مورد تشویق و قدردانی قرار می‌دادند. کارآگاه فارگو هم درحالی که لبخندی بر چهره داشت دست به کمر ایستاده بود و به صحنه نگاه می‌کرد و سر خود را از روی ناباوری به اینسو و آنسو تکان می‌داد. اما از همه جالب‌تر چهره و حالت آنت بود. دیگر آن خمیدگی در شانه‌ها دیده نمی‌شد. آنت با قامتی راست ایستاده بود و چنان آرامشی در چهره‌اش دیده می‌شد که گویی وزنه‌ای پانصد کیلویی را از روی شانه‌های او برداشته بودند. مادر همانجا بود که نگاهی به یکدیگر انداختیم و با زبان بی‌زبانی به یکدیگر گفتیم که این همان شوک بزرگی بود که آنت نیاز داشت تا خود را از زیر بار یک شوک دوازده ساله بیرون آورد. از همه مهمتر او اکنون دریافته بود که مورد اعتماد انسانها است. پدیده ای که تاکنون برایش مفهومی نداشت.

اما اکنون آنت متوجه شده بود که با به دست آوردن اعتماد انسانها جای او در همه جا هست و با جان و دل پذیرفته می‌شود. آنت به میان انسانها راه یافته بود و جالب‌تر از همه اینکه این راه را خودش با به خطر انداختن وجودش انتخاب کرده بود چرا که همان لحظاتی که خودش در دوازده سال پیش‌تر با در جوی آب پنهان شدن تجربه کرده بود، دوباره به گونه دیگری برایش تداعی شده بود، اما در بار قبلی او و یا هیچ کس دیگری پدر و مادرش را نجات نداده بودند، اما این بار او سعی کرد تا با نجات دادن کودکان سرانجام پس از دوازده سال خودش را از آن مخمصه نجات دهد و چنین شده بود که سرانجام از شوکی که گریبان او را در تمامی این سالها گرفته بود، خلاص شده بود.

آنت یک هفته بعد از جانب شهرداری و اداره پلیس به دریافت نشان درجه یک شهروندی نائل آمد و خانم کارآگاه فارگو هم ترتیب استخدام او را به عنوان دستیار خویش داد، اما او می‌دانست که هنوز بسیاری از مسائل و موارد را باید به آنت آموزش دهد، چرا که او دوازده سال تمام از جامعه بیرون مانده بود و حالا قصد داشت تا تک تک آن سالها را با خدمت به جامعه تلافی کند. ■

آه... ای پدر...

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: شروین

هر سال در چنین ایامی — که به روز پدر نزدیک می‌شویم — روزگار من و خواهرم خیلی خنده‌دار می‌شود؛ یا شاید هم رنج‌آور! چرا که از یکسو مورد حسادت همه دوستانمان می‌شویم، و از سویی دیگر خودمان به حال همه بچه‌هایی که به ما حسادت می‌کنند غبطه می‌خوریم! حالا فهمیدید چرا ابتدای مطلب نوشتم در چنین ایامی، روزگار من و خواهرم شیما خنده‌دار یا رنج‌آور می‌شود؟ نه... هنوز هم متوجه نشده اید! هنوز هم نمی‌دانید چه زجری دارد موقعی که همه فکر می‌کنند شما صاحب مهربانترین پدر دنیا هستید، اما خودتان از اینکه بی‌معرفت‌ترین پدر دنیا را دارید باید غصه بخورید و در عین حال خود را خوشبخت نشان بدهید!

آری، من یازده سال — و شیما هشت سال — این نقش را بازی کردیم و جز مادر بیچاره‌مان، هیچکس از غم ما خبر نداشت! مصیبت بزرگتر ما نیز این بود که حتی جلوی مادر هم نمی‌توانستیم (یعنی حق نداشتیم) از رذالت پدرمان حرف بزنیم! لذا در همه آن سالها، لحظه به لحظه کینه پدر را در دلم آبیاری کردم و از هر فرصتی استفاده کردم تا قلب خواهر کوچکم را نیز از نفرت پدر پر کنم، که موفق هم شدم! آری، کینه من و نفرت شیما، هر سال پررنگ‌تر از سال قبل شد و آنقدر صبر کردیم تا سرانجام انتظارمان به سر رسید و پدر آمد؛ پدری که سالها در آنسوی دنیا مشغول خوشگذرانی بود و به عیش و نوش خودش می‌پرداخت، درحالی که ما — یعنی همسر و دو فرزندش — گاهی وقتها حتی نان خالی هم برای سیر کردن شکممان نداشتیم، اما با این حال برای اینکه شأن خانوادگیمان حفظ شود و برای اینکه ارزش پدرمان کم نشود، باید با سیلی صورت خود را سرخ نگه می‌داشتیم تا مبادا حرمت پدرمان کم شود! پس قبول کنید ما حق داشتیم که کینه آن بی‌معرفت را در دلمان آبیاری کنیم و انتظار بکشیم و انتظار بکشیم تا... تا بالاخره آمد...! آری، سرانجام پدر برگشت؛ درست یکسال قبل و چهار روز پیش از «روز پدر» بود که آن بی‌معرفت از راه رسید!

آن شب — که قرار بود صبح فردایش همراه مادر راهی فرودگاه بشویم — من تا صبح پلک بر هم نگذاشتم و فقط فکر کردم؛ به همه سالهایی که در اوج بدبختی بودیم، اما باید نقش بچه‌های خوشبخت یک پدر مهربان را بازی می‌کردیم!

□

از موقعی که به یاد دارم، و از موقعی که دست چپ و راستم را شناختم، مادر بیچاره‌ام را مشغول «جان کندن» دیدم! ایکاش لااقل می‌توانست مانند بقیه زنان آن شهر کوچک و یا حتی مثل همه زنان هموطنمان، آزادانه کار کند! اما همانطور که گفتم، در خانه ما همه چیز به نفع پدر انجام می‌شد، از جمله همین کار کردن مادر بود که همیشه به صورت پنهانی این کار را انجام می‌داد (سری‌دوزی برای یکی از تولیدی‌های لباس در شهر تهران که با قرارداد خوبی این کار را انجام می‌داد) مادر اما، اصرار داشت که هیچکس از ماجرای کار کردنش باخبر نشود. وقتی هم دلیلش را می‌پرسیدیم می‌گفت: «نمی‌خوام عزت پدرتون از بین بره... وقتی همه مردم می‌دانند پدرتون خارج از کشور داره درس می‌خونه و زندگی می‌کنه، به من اعتراض نمی‌کنند که چرا دارم کار می‌کنم...؟ و نمی‌پرسند «چرا شوهرت پول برایت نمی‌فرسته؟» پس بهتره هیچکس ندونه که من کار می‌کنم و بهتره همه فکر کنند این پول‌رو هم باباتون داره می‌فرسته!»

هر بار که مادر این صحبت را مطرح می‌کرد، من نیز (بلااستثنا و هر بار) همان سوال را می‌پرسیدم: «خب مردم راست میگن مادر...! چرا پدر واسه ما — و مخصوصاً واسه شما — پول نمی‌فرسته؟ همه مردم به من میگن خوش به حالت که بابات براتون پول و لباس خارجی می‌فرسته! همکلاسیهام همه فکر می‌کنند من از روی بدجنسی اسباب‌بازیهایی‌رو که پدر برام می‌فرسته بهشون نشون نمیدم! ولی من خجالت می‌کشم که به دوستانم بگم که پدرم تا حالا برام یک «جقجقه» هم نفرستاده و...

و همین که حرفهایم به اینجا می‌رسید، مادر اول اخم می‌کرد و بعد سعی می‌کرد مرا قانع سازد: «این حرفها چیه پسرم؟ پدر بیچاره‌تون داره در شهر غربت سختی می‌کشه واسه اینکه درسش تموم بشه... اون بیچاره همین که اقساط این خونه‌ای‌رو که قسطی خریدیم و توش نشستیم پرداخت کنه، شاهکار کرده... زندگی توی غربت خیلی سخته پسرم...

آن روزها (که هنوز دبستان را تمام نکرده بودم) با همین توضیحات مادر قانع می‌شدم و دلم هم برای پدرم می‌سوخت اما... اما ایکاش دوران کودکی هرگز تمام نمی‌شد، تا من نیز پدر را همچون یک «سوپرمن» و یک «قهرمان» در ذهن و قلبم نگه دارم! ولی این اتفاق نیفتاد تا من هرچه بزرگتر می‌شدم، بیشتر مخاطب سوال دوستان و همکلاسی هایم قرار بگیرم، و هرچه به سوالاتشان بیشتر فکر می‌کردم، جوابهای آزاردهنده‌تری پیدا می‌کردم! اما هرگز این سوالات را با مادرم مطرح نمی‌کردم؛ نه اینکه مانند دوران کودکی از واکنش‌های عاطفی‌اش بترسم! بلکه به این دلیل حرفی نمی‌زدم که دوست نداشتم مادر بیچاره‌ام بیشتر از آنچه نصیبش شده بود آزار ببیند؛ او همینطوری هم عذاب می‌کشید؛ وقتی قرار باشد یک زن تنها و بی‌کس با شغل خیاطی (آن هم به صورت پنهانی و محدود) جور خانواده‌ای سه نفره را بکشد، پول کفش و لباس ما را بدهد، خرج خورد و خوراک و تحصیلاتمان را جور کند و... و... به اندازه کافی داشت او را از پا درمی‌آورد، پس انصاف نبود که من هم بخوام با پیش کشیدن اینگونه حرفها، قلبش را بیشتر به درد بیاورم! اما چیزی که بود، از همان روزها کینه‌ای عمیق نسبت به پدر بی‌معرفتی که حتی حاضر نبود یکبار به دیدن دو جگرگوشه‌اش بیاید، در خود احساس می‌کردم؛ کینه از پدری که به جای آن که نگران زن و فرزندانش باشد و مثل همه مردهایی که در خارج از کشور کار می‌کنند و برای خانواده‌شان پول می‌فرستند، فقط فکر عیاشی و خوشگذرانی هایش می‌باشد!

آری، این کینه روز به روز در دلم عمیق‌تر می‌شد و مدام «فکر انتقام» را در خود تقویت می‌کردم تا روزی که او بیاید و حق‌اش را بگذارم کف دستش و... تا سرانجام آمد؛ پدر پس از پانزده سال (درحالی که من ۱۹ سالم شده بود) به ایران برگشت! حالا نوبت من بود تا حق‌اش را بگذارم کف دستش؛ آنقدر هم بزرگ بودم که دیگر ترسی از مادر نداشته باشم!

□

مادر از یک هفته قبل تدارک بازگشت پدر را می‌دید. بسیاری از همسایه‌ها که هرگز پدر را ندیده بودند، فقط به خاطر ارتباط و دوستی که با ما داشتند، قرار بود در جشن بازگشت پدر شرکت کنند. اما حکایت من با شیما کمی فرق می‌کرد؛ گاهی اوقات احساس می‌کردم او هم دچار تردید شده! از یکطرف شوق دیدن پدری که او را ندیده بود قلبش را شاد می‌کرد و از سویی دیگر وقتی حرفهای مرا می‌شنید، نفرت کهنه‌ای که در دلش موج می‌زد زنده می‌شد! انگار مادر هم چیزهایی حس کرده بود! یکی، دو بار از من پرسید: «حالت خوبه شروین؟» و من هر بار لبخند می‌زدم و می‌گفتم: «واسه چی بد باشم؟ پدر مهربانم داره میاد!» و من نگرانی را که در چشمانش می‌دیدم دیگر حرف نمی‌زدم!

شب آخر تا صبح فکر کردم و سپس تصمیم خود را گرفتم؛ ساعت ٤ بعدازظهر فردا، همین که تاکسی فرودگاه سر کوچه توقف کرد و مادرم با سینی اسفند به پیشواز پدر رفت، من هم از خانه زدم بیرون و از ته کوچه به خیابان پشتی رفتم و قبل از اینکه پدر داخل شود و همسایه‌ها به استقبالش بیایند، من از آنجا دور شده بودم. این تصمیم سختی بود که گرفته بودم؛ که بگذارم میهمانها بیایند و بروند و... و بعد، هنگامی که خانه خالی شد (حتی اگر دم صبح این اتفاق بیفتد) و رخ به رخ پدر بایستم و همه بغض‌ام را به فریاد تبدیل کنم و...

یکساعت از نیمه شب گذشته بود که خانه خلوت شد. محض احتیاط با کلیدی که داشتم وارد حیاط شدم و موقعی که دیدم آن سه نفر (مادر و شیما و پدر) دور هم نشسته‌اند، خیالم راحت شد و به آرامی وارد اتاق شدم و... که شیما متوجهم شد؛ «کجا بودی داداش...؟» و پشتبندش مادر از جا برخاست و با گله‌ای دوستانه گفت: «حالا پدرت فکر می‌کنه تو هر شب این موقع میای خونه...»

من اما آنقدر سکوت کردم تا پدر نیم‌خیز شد و همین که گفت: «ماشاالله واسه خودش مردی شده و...» و خواست بطرفم بیاید با لحنی بد فریاد زدم:

– لطفاً ادای پدرهای مهربون‌رو درنیار که اصلاً بهت نمیاد...

مادر با ناراحتی گفت: «دهنت‌رو ببند شروین... می‌فهمی چی میگی؟» خندیدم و گفتم: «خوب هم

می فهمم چی میگم... بس کن مادر...، اگه تو اینقدر نجیبی که ناجوانمردی شوهرت رو می بخشی، دلیل نمیشه که من خودم‌رو به حماقت بزنم... (و رو کردم به پدر که خیره‌ام شده بود و ادامه دادم) واسه چی اومدی...؟ تو خجالت نمی کشی که به چشمهای زن و بچه هات نگاه می کنی؟ نامرد بی معرفت حالا که پیر شدی و دیگه نمیتونی خوشگذرانی بکنی برگشتی که مادر بدبخت ما تر و خشک‌ات بکنه؟ شاید هم فهمیدی من و دخترت به سنی رسیدیم که میتونیم کار کنیم، با خودت گفتی «دیگه عشق و حال توی اروپا که به درد نمی خوره، برمی گردم مملکتم و توی خونه می نشینم و اون دوتا گوساله که حالا گاو شدن! کار می کنند و من هم می خورم... اما کور خوندی آقای محترم... من و شیما حاضر نیستیم مثل مادر بیچاره‌مون بهت کولی بدهیم و...

– دهنت‌رو ببند شروین... اگر نمیتونی خفه شی، از این خونه برو بیرون!

این را مادر گفت تا من بهتزده نگاهش کنم و بگویم: «یعنی شما حاضری بخاطر مردی که همه این سالها دنبال عشق و حالش بوده، از بچه هات بگذری؟ این مرتیکه...»

مادر معطل نکرد و جلو آمد و چنان سیلی توی صورتم نشاند که گوشم تا چند ثانیه زنگ می زد! بعد هم فریاد زد: «هیچکدامتان حق ندارین به پدرتون توهین کنین...» معطل نکردم و رو به شیما گفتم: «شنیدی که آبجی... مادرمون هم حرف آخرش روزد... حالا می مونی یا با من میای...؟» شیما بیچاره با تردید فراوان از روی مبل برخاست و... که پدر دست گذاشت روی شانه‌اش و گفت: «بنشین دخترم... حق با داداشته... کسی که توی این خونه زیادیه منم...»

پدر که با صورت آفتاب سوخته و موهای جوگندمی اش خیلی بیشتر از ۴۲ سال نشان می داد، قامت راست کرد و کت مشکی اش را که از فرط کهنگی به «بوری» می زد انداخت روی شانه‌اش و با گامهایی که انگار خانه را زیر پایش می لرزاند راه افتاد بطرف حیاط و... که مادر (درحالی که بغض گلوگیرش شده بود) آمد و رخ به رخ مردش ایستاد و گفت: «کجا آقا منصور؟ اینجا خونه توئه... اونی که باید بره تو نیستی... هر کی تورو دوست نداره، منو هم دوست نداره، پس او باید از این خونه بره و...» پدر که گویی در همین چند دقیقه قد بلندش «قوز» برداشته بود، به آرامی زل زد به صورت مادر و گفت:

–چی میگی زن؟ خودت دلت میاد دو تا جگر گوشه‌ات دربه‌در بشن؟ مهم نیست... شاید حق با پسرم باشه... من اصلاً نباید می آمدم و...»

بغض مادر ترکید و فریاد زد: «ولی اونها هیچی نمی دونند و...» پدر دست گذاشت روی دهان مادر و گفت: «هیس...!» همین را گفت و ساک کوچکی را که همراه داشت به دست گرفت و داخل حیاط شد و... رفت!

برای لحظه‌ای احساس آرامش کردم، کینه‌ای که در دل داشتم خالی شده بود. به شیما نگاه کردم و چشمک زدم و... اما او طوری خیره مادر بود که مرا اصلاً ندید؛ رد نگاهش را که تعقیب کردم زانوانم لرزید... مادر طوری خرد شده بود که انگار اصلاً نبود. دلم نمی خواست او را برنجانم... کنارش نشستم و دستش را بوسیدم و گفتم: «مادر مگه من حرف ناحق زدم...؟ مگه دروغ گفتم...؟» مادر اما، اشک می ریخت و فقط زمزمه می کرد: «تو نمی دونی... شماها نمی دونین... هیچکس نمی دونه...!»

به آرامی جواب دادم: «چی رو نمی دونیم؟ خب تو بگو تا بدانیم؟» مادر دستش را از بین انگشتانم بیرون کشید و گفت: «وجودش‌رو نداری تا بتونی حرفهایی‌رو که کنج دلم نشسته بشنوی... وجودش‌رو نداری...!» این را گفت و رفت توی بالکن و (مثل همیشه که دلش می گرفت) قرآن را باز کرد و شروع به تلاوت کرد. رو کردم به شیما: «تو که قبول داری حق با منه؟» خواهرم اشکهایش را پاک کرد و به آرامی گفت: «نمی دونم؟ اما در چهره پدر یک چیزی وجود داره که آدم نمیتونه ازش متنفر باشه... در این چند ساعت چقدر خوشبخت بودم داداش...» حرفهای شیما آتشم زد... طوری بی صدا اشک می ریخت که جگرم را می سوزاند. رفت گوشه اتاق و عکسهایی را که با پدر —در همین چند ساعت— با موبایلش گرفته بود نگاه کرد و آرام آرام گریست. نمی دانستم چه بکنم...، سعی کردم بخوابم، اما نمی شد؛ صدای هق هق گریه شیما و زمزمه آرام مادر که قرآن را تلاوت می کرد مغزم را آتش می زد. چند بار به سراغ مادر رفتم، اما هنوز با خدا مشغول بود. منتظر ماندم تا موقع نماز صبح، و همین که نماز را تمام کرد، جلویش نشستم و قرآن را گذاشتم توی دامنش و گفتم: «تو را به این قرآن قسمات میدم بگو... بگو آنچه را که می دونی و ما نمی دانیم...»

– گفتم که...؟ وجودش‌رو نداری که بشنوی...

هنوز حرف مادر تمام نشده بود که شیما آمد و روبرویش نشست و گفت:

–بگو مادر... حتی اگر وجودش‌رو نداشتیم می شنویم... بگو مادر... بگو...

مادر نفس عمیقی کشید و گفت: «براتون میگم... اما بعد از گفتن این راز، منم برای همیشه از پیشتون میرم... اون مرد خیلی تنهاست...» مادر این را گفت و زمزمه کرد: «می خوای ببینی وجودش‌رو دارین یا نه؟ پس اول همین‌رو بهتون میگم که اون مرد پدر شماهست، ولی من مادرتون نیستم... حالا باز هم بگم؟» من و شیما بهتزده نگاهش کردیم و من جوابش را دادم: «بگو مادر... ادامه بده...» و مادر تلخ‌ترین قصه را تعریف کرد:

– سالها قبل... حدود ۲۱ سال قبل، موقعی که «منصورخان» هنوز مجرد بود، یک کبابی داشت و همه اهل محل براش کلی احترام قائل بودن، یکدفعه دختری که توی محل انگشت نما بود و همه می دانستند دختر خوبی نیست، عاشق منصورخان شد؛ منصورخان، جوانمرد محل، کسی که همه به شاخ سبیل‌اش قسم می خوردند، حالا محبوب دختری شده بود که همه لعن و نفرینش می کردن...، واسه همین هم منصورخان به «زری» گفت نه و بهش گفت: «دست از سر من بردار دختر... من و تو لقمه دهان هم نیستیم...» اما زری دست‌بردار که نبود هیچ، آنقدر به پر و پای منصورخان پیچید و آنقدر براش قسم خورد، تا بالاخره منصورخان حاضر شد تف و لعن همه فامیل و دوست و بچه محل‌رو تحمل کنه! او ابتدا زری را به مشهد برد و به رسم قدیمی ها «آب توبه» سرش ریخت بهش گفت: «از امروز مثل گل، پاک و مطهر شدی... از امروز زن من شدی و من پای همه حرف و حدیثها وامیسم اما... اما به همین امام قسم اگر روزی توبه‌ات را بشکنی، منتظر نمی مونم که خدا تقاص‌ات‌رو بده... چون خودم می کشمت...!»

زری که عاشق منصورخان بود قبول کرد و بعد از توبه، شد تاج سر منصورخان! کار به این نداریم که اهالی محل وقتی منصورخان را می دیدند، تف مینداختن به زمین، یا بهش می خندیدن، یا از پشت دیوار می گفتن «منصورخان کلاهت‌رو بگذار بالاتر...» اما منصورخان آنقدر مرد بود که همه این طعنه‌ها را می شنید، اما چون می دید زری پای توبه‌اش ایستاده، او هم پاش ایستاد! چهار سال گذشت و منصورخان صاحب یک پسر به اسم شروین و یک دختر به نام «شیما» شد و تقریباً همه مردم داشتند از قضاوت ناحق‌شان از منصورخان حلالیت می طلبیدند که اون اتفاق شوم رخ داد... یکروز منصورخان سرزده و بدون خبر قبلی وارد خانه شد و... چی دید که چشمهاش‌رو خون گرفت؟ خودتون می فهمین چی میگم! بعد هم به قسمی که خورده بود عمل کرد و زری را کشت و افتاد دنبال آن نامرد... خودش هم به خانواده زری تلفن زد و گفت: «من دخترتون‌رو کشتم...» بعد هم به پلیس زنگ زد و گفت: «فراری نیستم... اما موقعی که اون حرومزاده‌رو هم کشتم میام خودم‌رو تسلیم می کنم...» اما قسمت چیز دیگه‌ای بود؛ اون کثافت (که اسمش جمال بود) بیست روز بعد از آن ماجرا فهمید پلیس دنبالشه، ماموران پلیس واسه اینکه منصورخان را دستگیر کنند، افتادن دنبال پیدا کردن جمال، اما اون کثافت که داخل یک رستوران در جاده شمال، پیش پسرخاله‌اش پنهان شده بود، واسه اینکه از چنگ پلیس فرار کنه، نشست پشت موتور و در رفت و پلیس ها هم دنبالش؛ اما هنوز دو کیلومتر نرفته بود که سر یک پیچ واسه اینکه با یک اتوبوس شاخ به شاخ نشه فرمان را چرخاند و... رفت ته دره و جابجا کشته شد! فردای آن روز بود که منصورخان به قولش عمل و خودش را به پلیس تسلیم کرد و دادگاهش برقرار شد و توی دادگاه بود که پری –خواهر زری— آمد و به نفع شوهر خواهرش شهادت داد! همین شهادت پری باعث شد منصورخان بجای اعدام به ۱۵ سال حبس محکوم بشه، اما در عوض خانواده زری، دختر کوچکشان را از خانه بیرون کردند! دو ماه بعد از این قضیه بود که منصورخان با پری تماس گرفت و ازش خواستگاری کرد و رک و راست هم گفت: «می خوام

بقیه در صفحه ۴۱

اگر دارای قلب مهربان نباشیم هم گر نمی توانیم عادل باشیم ● دونالد ک

جنگ جهانی اول

۲۳

شمارش معکوس برای پایان

برگردان: بهروز بهرامی

آلمان در جستجوی آتش بس

انهدام دو امپراتوری بزرگ متحد آلمان یعنی اتریش و عثمانی و اوضاع نابسامان در جبهه‌های جنگ، سرانجام فرماندهان را به مطرح ساختن آتش بس واداشت

وضعیت اسفناک آلمان

قیصر ویلهلم، امپراتور آلمان در شروع جنگ جهانی اول پس از آنکه سپاهیان خود را به داخل بلژیک و فرانسه فرستاد، به مردم آلمان قول داد که آنها هرگز اثرات جنگ را در زندگی روزمره خود احساس نخواهند کرد و پیروزیهای سریع و قاطع سبب خواهد شد که سرزمین‌های تازه و فرصت تازه‌تر هم نصیب مردم آلمان شود، اما از زمستان ۱۹۱۷ یعنی سه سال پس از شروع جنگ، وضعیت اقتصادی در این کشور رو به وخامت گذاشت. ضمن آنکه در جبهه‌های جنگ هم پس از اضمحلال دو امپراتوری متحد آلمان یعنی اتریش و عثمانی و شکست در آخرین تهاجم آلمان در جبهه فرانسه، اوضاع به شدت رو به وخامت می رفت تا آنجا که در یک اقدام بی‌سابقه این نظامیان بودند که در تقاضا برای آتش‌بس از سیاستمداران سریع‌تر عمل کردند و...

آلمان در آشوب

سال ۱۹۱۸ که همانا آخرین سال جنگ جهانی اول به شمار می‌رفت برای آلمانها با وضعیت اسفناکی آغاز شد. وضعیت زندگی در میان مردم در شهرها رو به وخامت گذاشته بود. در حدود هفتصد هزار آلمانی بر اثر قحطی و نداشتن تغذیه مناسب، جان خود را از دست دادند. گوشت، آرد، سبزیجات، گندم بسیار نایاب شده بود و اغلب مردم تنها با سیب زمینی که تازه خود در حیاط خانه آن را می کاشتند، شکم خود را سیر می‌کردند. این مشکلات به نوبه خود مسائل دیگری را پدید آورد، از جمله اعتصاب و شورش در میان نیروی کار آغاز شد که اغلب زنان و مردان مسن که برای شرکت در جنگ شرایط مناسبی نداشتند، آن را تشکیل می‌دادند. سرانجام در شش ماهه دوم در سال ۱۹۱۸، صفهای دریافت سوپ و غذای گرم و سپس صفهای دریافت نان تشکیل شد. درواقع فشار روی جمعیت غیرنظامی در شهرهای آلمان دست‌کمی از وضعیت در جبهه‌های نداشت و مجموعه عوامل سبب شده بود تا برای نخستین بار مسوولان آالمان متوجه این نکته شوند که نه تنها پیروزی در جنگ از آن آنها نخواهد شد، بلکه اگر زودتر حرکتی موثر را به انجام نرسانند، امکان شکستی فاجعه‌آور برایشان وجود خواهد داشت.

هجومهای متفقین

در ماه اکتبر در سال ۱۹۱۸، متفقین به یکی از بزرگترین موفقیت‌های خود از آغاز جنگ جهانی اول دست یافتند و آنهم درهم شکستن خط هیندنبورگ بود که یک خط بتونی و مستحکم از نظر دفاعی برای آلمان به شمار می‌رفت. همراه با درهم شکسته شدن خط هیندنبورگ، هشت هزار سرباز آلمانی هم به اسارت درآمدند. آنگاه دو منطقه کامبرای و لوشاتو نیز به تصرف متفقین درآمد. بدین ترتیب یک عقب‌نشینی همه‌جانبه از سوی نظامیان آلمانی آغاز شد که به قدری سریع بود که حتی سربازان متفقین هم نمی توانستند با سرعت آن خود را هماهنگ کنند. در این میان بلژیکی‌ها سر از پا نمی‌شناختند چرا که کشور بلژیک که تقریباً به تمامی به غیر از یک منطقه کوچک به تصرف آلمان در آمده بود، اکنون منطقه به منطقه و به سرعت هرچه تمامتر آزاد می‌شد. سرانجام در روز هفدهم اکتبر، شاه آلبرت پادشاه بلژیک وارد شهر لوستند در ساحل بلژیک شد. ورود پادشاه بلژیک غوغایی را در کشور بلژیک بوجود آورد. درواقع کشوری که تا چند ماه پیش‌تر اغلب، اضمحلال آن و پیوستن آن به خاک آلمان را پیش‌بینی می کردند، اکنون دوباره ندای آزادی سر داده بود و استقلال خویش را با صدای رسا اعلام می کرد.

یک اسیر آلمانی توسط پزشک متفقین معاینه می شود

تسخیر لیل

شهر لیل در منطقه مرزی فرانسه یکی از مکانهای بسیار مهم از نقطه نظر استراتژیک به شمار می‌رفت و ضمن آنکه به عنوان یکی از شهرهای مهم در فرانسه، که در تصرف آلمانها قرار داشت. از نظر روحی و از جهت ایجاد غرور برای آلمانها ارزشهای بسیار خارق‌العاده‌ای داشت، اما در یورش روز یازدهم اکتبر و به سال ۱۹۱۸ لیل در ۲۴ ساعت به تصرف متفقین درآمد و همان برتری

پیشروی قوای متفقین و تصرف شهر لیل

پیشروی سریع متفقین و عقب نشینی آلمانها

هیئت های طرفین
برای امضای قرارداد
آتش بس

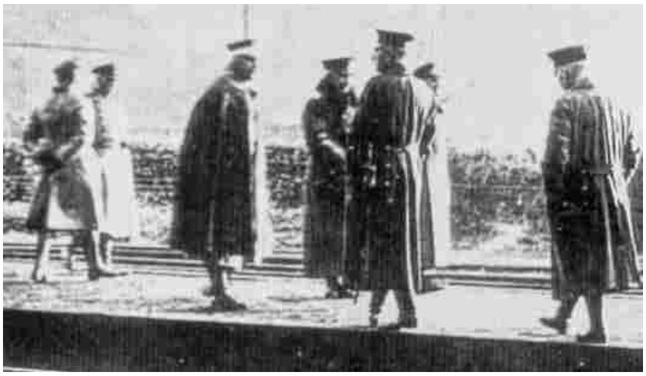

ویلهلم امپراتور آلمان تبعید می شود

برقراری ارتباط با تلفن در پایان جنگ معمول شده بود

روحی و تبلیغاتی که آلمانها از آن بهره می بردند، اکنون دراختیار متفقین قرار گرفته بود.

کمتر می‌شد باور کرد، اما تنها در یک هفته متفقین در حدود ٤٠ کیلومتر پیشروی کرده بودندو این درحالی بود که طی سه سال از ١٩١٤ تا ١٩١٧، مجموع پیشروی طرفین در خطوط جبهه در غرب، به پنج کیلومتر نمی‌رسید. چنین پیشروی که متفقین با موفقیت به انجام رسانده بودند، بیشتر از هر چیز از فقدان روحیه جنگی در سربازان آلمانی خبر می‌داد. گریز از جبهه، خالی کردن میدان نبرد، تسلیم شدنها به صورت گروه گروه و فرار از خدمت در لباس شخصی از مشخصات چنین وضعیتی بود. بدتر از همه تسلیم کردن تجهیزات جنگی و توپخانه ها به طرف مقابل، ضرر و زیان جبران ناپذیری بر وضعیت جنگی آلمانها وارد می آورد. کافی است که به آمار جنگی در طی تنها سه ماه توجه کنیم. در این مدت ٣٦٣هزار سرباز آلمانی تسلیم متفقین شدند، ضمن آنکه هفت هزار اراده توپ بزرگ و کوچک، آنهم در شرایط کاری، تحویل متفقین شد. در کنار آن اسف‌انگیزتر از همه ١/٥ میلیون کشته و مجروح بود که خانواده‌های آلمانی را به غایت داغدار ساخته بود و همین امر در ایجاد کردن تفکر منفی نسبت به جنگ در میان توده مردم کافی بود. تفکری که در سه سال اول تنها حمایت از جنگ را دربر داشت و شعار آن جنگ... جنگ... پیروزی بود. اما اکنون این شعار تبدیل به جنگ... جنگ... شکست و یا حداکثر (پیروزی به چه قیمت؟) شده بود.

پیشنهاد آتش بس

همه عوامل ذکر شده یعنی وضعیت داخلی آلمان، وضعیت اسفناک در جبهه ها و شکست های پیاپی، فقدان انگیزه و روحیه جنگی در سربازان و سرانجام انهدام دو امپراتوری متحد یعنی اتریش و عثمانی، سرانجام کار را به آنجا رساند که در اکتبر سال ١٩١٨، فرماندهی نظامیان آلمانی از طریق کشور سوئیس که تنها کشور بی طرف در مناطق جنگی در اروپا بود، پیشنهاد آتش‌بس را برمبنای افتخار متقابل و درنظر گرفتن منافع برای هر دو طرف، به متفقین منتقل نمود. اما در پاسخ متفقین ضمن لبخندی ملیح اعلام کردند که آتش‌بس... آری اما افتخار و منافع متقابل خیر، بلکه آلمان باید به خاطر شروع جنگ و داشتن اهداف سلطه‌طلبانه، و سرانجام به عنوان طرف شکست خورده، بهای لازم را بپردازد. اما از آنجا که پاسخ لازم به پیام متفقین از سوی آلمانها داده نشد، آنها برای نشان دادن اینکه موضوع جدی است و کشدار شدن ماجرا باز هم بیشتر به زیان آلمان خواهد بود، با قدرت بیشتری به جنگ و پیشروی ادامه دادند. جنگی که آلمانها نه از نظر نظامی و نه از نظر مردم دیگر رمقی برای آن نداشتند که از این رو باز هم شکست‌های پیاپی و فرار آلمانها از میدان جنگ نتیجه ادامه کار بود.

چهارده ماده ویلسون

ویلسون رئیس جمهور آمریکا به دلیل نقش آمریکا در پیروزیهای یکسال اخیر برای متفقین، از سوی سایر کشورهای متفقین به عنوان سخنگو و تعیین کننده استراتژی برای آتش‌بس و صلح، انتخاب شد و او بلافاصله اعلام کرد که آتش‌بس تقاضا شده از سوی آلمان مشروط بر اجرای چهارده اصل از سوی آلمان و سایر متحدان به اجرا گذاشته شود. چهارده اصل ویلسون هم بیشتر از بازگرداندن کلیه مناطق اشغالی توسط آلمان و کنترل وضعیت نظامی و تعداد سربازان و

بقیه در صفحه ۵۵

اپیدمی آنفولانزا اروپا
را فرا می گیرد

سروانتس ● بهترین سیاست صداقت است

آیا می‌توان به آنچه که روی بسته‌بندی کالا درج شده اعتماد کرد؟

علم در برابر حقیقت

Rachel's
WHOLE GRAIN
HELLMANN'S
Yeo Valley organic
paracetamol plus caplets
McVitie's Lights

واقعیت کدام است؟

تولیدکنندگان و سازندگان دارو، لوازم بهداشتی و زیبایی و مواد غذایی که در رابطه با سلامتی تهیه می‌شود، از علم و حقایق علمی برای بازاریابی و فروش کالای خود استفاده می‌کنند. اما پرسش مهم این است که تا چه اندازه می‌توان روی ادعاهای درج شده روی بسته‌بندی کالاهای فوق‌الذکر با اطمینان برخورد کرد. خام پروفسور لسلی ریگان تحقیقات و پژوهش‌های مفصلی را روی این مقوله به انجام رساند که طی یکی از برنامه‌های بی.بی.سی علمی، پخش شده و سر و صدای فراوانی به راه انداخت. حال به نکات مهم در تحقیقات انجام شده، توجه کنید.

ادعاهای روی کالا

طی سه دهه اخیر که مقوله‌ها و موضوعات مربوط به بهداشت و تغذیه، اهمیت فراوانی پیدا کرده است، بسیاری از تولیدکنندگان دارو و لوازم بهداشت و زیبایی و همچنین مواد غذایی مربوط به سلامتی، با استفاده از پیشرفت‌های علمی حیرت‌انگیزی که اخیراً اتفاق افتاده، در مورد کالاهای تولید خود به ادعاهای بسیاری پرداخته‌اند که برخی اوقات هم منجر به شکایاتی از جانب مصرف‌کنندگان و حتی مطرح شدن این شکایات در دادگاهها شده است. حال بهتر است مقایسه‌ای به عمل آوریم میان آنچه که تولیدکنندگان درباره کالای خود مدعی شده‌اند و آنچه که واقعیت‌ها و حقایق علمی را تشکیل می‌دهند و از دل همین مقایسه است که می‌توان به حقیقت دست یافت تا میزان راستگویی و درستکاری تولیدکنندگان این دست از کالا مشخص گردد.

غذاهای رژیمی و کم‌چربی

ادعا:

غذاهای رژیمی و کم‌چربی را تولیدکنندگان آنها با توجه به کاهش کالری به میزانهای مختلف در آنها، درنهایت باعث کاهش وزن و لاغری که مورد توجه بسیاری می‌باشد، می‌شناسند و روی همین زاویه هم تبلیغات بسیاری را روی آنها انجام می‌دهند.

واقعیت چیست؟

برای اینکه یک نوع ماده غذایی کم‌چربی تلقی شود، باید از نقطه نظر وزن کمتر از سه درصد چربی داشته باشد و اگر ماده غذایی، بدون چربی تلقی شود باید کمتر از نیم درصد چربی داشته باشد. ضمن آنکه چربی بیش از حد در مواد غذایی مشکلات و نارسایی‌های قلبی را بوجود می‌آورد. اما سوال این است که میزان چربی چقدر باید باشد تا چربی آن بیش از حد و زیان‌آور تلقی شود؟ بنابراین یک ماده غذایی که رژیمی تلقی می‌شود و کالری در آن کاهش داده شده ممکن است، هنوز تا ۳۰ درصد چربی داشته باشد و یا برعکس، یعنی اینکه چربی کمتر باشد اما به علت وجود قند میزان کالری در یک ماده غذایی بیش از اندازه باشد. بنابراین آنچه که لازم است تقابل و تمایل میان کالری و چربی است که متاسفانه در اغلب مواد غذایی که رژیمی تلقی شده‌اند، تنها به یک عامل توجه می‌شود.

ویتامین‌ها

ادعا:

میزان افزایش یافته ویتامین‌ها در مواد غذایی باعث می‌شود تا زندگی سالم‌تر و طولانی‌تری داشته باشیم، ضمن آنکه تمرکز بهتر و بالاتری به دست می‌آید.

واقعیت چیست؟

گروههای مشخصی از انسانها از مواد غذایی ویتامینه یا مصرف ویتامین‌ها، بهره لازم را می‌برند. برای مثال بانوان باردار با افزایش مصرف ویتامین‌ها و اسید فولیک احتمال بروز مشکلات جنینی را کاهش می‌دهند، اما اینکه یک انسان سالم و عادی با افزایش ویتامین و یا غذاهای ویتامینه سلامت شود، یک ادعای مشکوک است، اصولاً شخص سالم تنها نیاز به ایجاد یک تعادل در مصرف غذای خود دارد و بی‌جهت نباید این تعادل و سلامت را با مصرف بیش از حد از یک یا چند نوع ویتامین برهم بزند. بنابراین نیاز به ویتامین بستگی به شرایط و اندازه ویتامین‌ها در شخص دارد و این ادعا که همه کس از افزایش ویتامین، بهره‌مند می‌شوند، صحیح نیست.

نانها و سریالها

ادعا:

نانها و سریالهایی که تماماً از جو تهیه شده باشند باعث کاهش وزن می‌گردند، ضمن آنکه میزان قند در خون را کنترل کرده و منبعی برای دریافت فیبر لازم در بدن تلقی می‌شوند و انسان باید حداقل در طی روز سه میزان مصرفی (سه کاسه متوسط) سریال و سه قطعه متوسط از نان که به تنهایی از جو باشند، در برنامه غذایی خود داشته باشد.

واقعیت چیست؟

همه انسانها باید حداقل ۲۵ گرم فیبر را در روز مصرف کنند، اما ملزوماً فیبر از مصرف جو به دست نمی‌آید. شما می‌توانید فیبر را از مصرف میوه، بادام، لوبیا و بسیاری دیگر از مواد غذایی به دست آورید. اصولاً شرایط بهتر و حتی ایده‌آل این است که آدمی فیبر لازم برای بدن را از مواد غذایی گوناگون و متنوع به دست آورد چرا که دارای

ارزشهای غذایی مختلف هستند و اگر کسی تنها روی جو در نان و سریال خود تمرکز کند، آنگاه خود را از بسیاری از ارزشهای غذایی دیگر محروم می کند.

مسکن‌ها

ادعا:

بسیاری از مسکن های ساخته شده که روی دردهای شخص یا درد در بخش های مشخص بدن، و کاهش آن تاثیر می گذارند، بهتر از مسکن های معمولی و عام هستند که به طور کلی به کاهش درد کمک می کنند.

واقعیت چیست؟

اصولاً تنها سه نوع مسکن وجود دارد که بدون نیاز به نسخه از سوی پزشک خریداری می شوند که عبارتند از آسپرین، ایبوپرین و پاراستامول. اما کمپانی های داروسازی با ایجاد بخش های فرعی در مسکن های فوق، آنها را به عنوان مسکن هایی که هر کدام برای نوع بخصوصی از درد یا درد در بخش خاصی از بدن مناسب می باشند، دوباره بسته‌بندی و روانه بازار کرده‌اند. برای مثال نوعی آسپیرین که برای دردهای عادت ماهانه در بانوان مناسب است و یا نوع بخصوصی از ایبوپرین که برای دردهای حاصله از میگرن کارایی دارد. به برخی از مسکن ها حتی کافئین هم اضافه کرده‌اند تا تاثیر آن را افزایش دهند، اما واقعیت این است که یک آسپرین یا ایبوپرین ساده با یک فنجان قهوه هم همان تاثیرها را دارد و ورود این همه مسکن های فرعی به بازار تنها بهره‌وری های تبلیغاتی و اقتصادی دارد و بس، ضمن آنکه باعث شده تا یک خریدار قرصهای مسکن همواره در سردرگمی بسر ببرد که چه نوع مسکنی برای او مناسب است، بنابراین بهترین انتخاب همانا یک مسکن ساده مانند آسپرین یا ایبوپرین است که در کنار مواد غذایی لازم می تواند همه تاثیرهای لازم را از نظر تسکین درد، بوجود آورد.

داروهای ضدسم برای بدن (دی تاکس‌ها)

ادعا:

تبلیغات برای این نوع داروها همواره بر این منوال است که مصرف آنها بدن شما را از ورود سمومی که به صورت روزمره در تماس با آنها هستید، در امان نگه می دارد، ضمن آنکه احساس تازگی و سلامت را به شما القا می کند.

واقعیت چیست؟

کمپانی های داروسازی انواع و اقسام دی تاکس ها (داروهای ضدسم) را به بازار عرضه کرده‌اند و در تعیین اهداف هم با سردرگمی رفتار کرده‌اند، در حالی که واقعیت این است آنچه که بدن آدمی نیاز دارد کلیه‌ها و معده سالم است که اصولاً وظیفه آنها سوار کردن و خارج کردن سموم زائد در بدن است و اگر کسی روی شرایط تغذیه‌ای خودش کنترل لازم را اعمال کند، اصولاً خود را در خطر سموم قرار نمی دهد. برای مثال الکلیسم یعنی مجوز ورود دشمنی به نام الکل در بدن است، بنابراین یک بدن سالم اصولاً نباید خود را در معرض داروهای ضدسم که خود ممکن است در سیستم کار کلیه‌ها و معده تخریب ایجاد کند، قرار دهد.

■

اگر تلفن موبایل قابل تعمیر نباشد، حتی سرنوشت بهتری در انتظار آن است

گورستان مفید

از تعمیر تا گورستان

در کشورهای غربی اگر تلفن همراه دچار مشکل شود صاحب آن سرنوشتی بهتر از تعمیرگاه را برای آن درنظر دارد چرا که خدمات، بویژه تعمیر ابزار در آمریکا و اروپای غربی بسیار هزینه‌بر است و حتی تعمیر یک وسیله برقی ممکن است هزینه‌ای بیشتر از خریداری کردن آن هم به صورت آکبند دربر داشته باشد، بنابراین تلفن‌های همراه پس از مدتی به مکانی راه پیدا می کنند که اصطلاحاً به آن «گورستان مفید» نامیده‌اند.

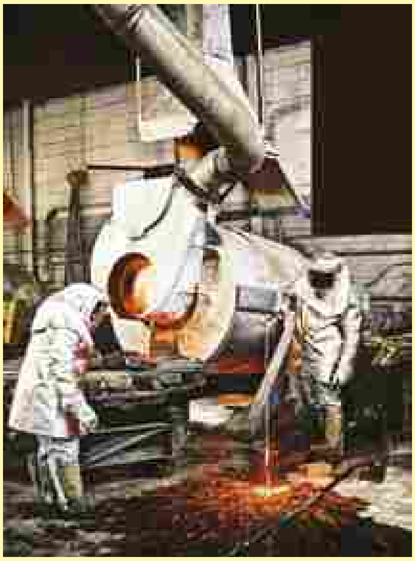

نیم میلیون تلفن همراه

هر ماه بیشتر از نیم میلیون تلفن همراه در منطقه‌ای واقع در میشیگان در آمریکا، که درواقع بزرگترین مرکز خدمات بازیافتی در رابطه با تلفن همراه در جهان می‌باشد، مورد آزمایش قرار می گیرد. ابتدا باتریهای آن جدا می‌شود که خود مراحل بازیافتی ویژه خود را دارا می‌باشد، البته متخصصین، حدود پانزده درصد از تلفن‌ها را قابل تعمیر و بازگشت به بازار به عنوان تلفن همراه تشخیص می دهند، اما در میان بقیه ۶۰ درصد از وزن آن برای انجام پروسه بازیافتی فلزی و ۲۵ درصد هم برای پروسه بازیافتی پلاستیکی به مناطق ویژه ارسال می گردند. در بخش فلزی، که در حومه شیکاگو قرار دارد، هر ماه ۱۲/۵ تن فلز مربوط به ابزار برقی کوچک، دریافت می شود که در قسمت مربوط به ذوب فلز، تبدیل به مواد مختلف فلزی برای کارخانه‌ها می شود.

طلا و نقره

در این میان باور کنید یا نه، بخش عظیمی از وسایل به دور ریخته شده دارای مقادیری از فلزهای قیمتی مانند طلا و نقره و امثال آن هستند که در قسمت پیش از ذوب فلز، این دسته از مواد قیمتی از ابزار جدا شده و به صورت رایانه‌ای در کنار هم قرار داده می‌شوند و چنین است که در این بزرگترین مرکز انجام پروسه‌های بازیافتی در هر ماه ۲۲۷ گرم طلا، ۲/۳ کیلوگرم نقره و ۸۵ گرم پلاتینیوم (طلای سفید) از یک تن تلفن همراه به دست می آید که درواقع اگر بهای آن را محاسبه کنیم، از هر تلفن همراه، به طور میانگین یک دلار فلز باارزش به دست می آید که تنها همین ارزش به دست آمده کافی است تا پروسه بازیافتی را به یک سیستم بسیار سودآور تبدیل کند. درواقع از زمانی که تلفن همراه به بازار راه پیدا کرده است، در مدت کمی تبدیل به ارزشمندترین وسیله بازیافتی شده است و به همین دلیل هم این پروسه با دقت بسیار و در چند مرحله در مورد تلفن‌های همراه انجام می گیرد. در تصاویری که نشان داده شده مراحل مختلف پروسه بازیافتی در تلفن‌های همراه را به وضوح به نمایش گذاشته‌اند.

آنجا که حقیقت نباشد همه چیز پست و زشت و مبتذل است ● سقراط

مشاور خانواده

چرا نمی‌توانیم مثل روزهای اول ازدواجمان عاشق بمانیم؟

معصومه خلج زاده

شاید این سوال برای اکثر شما پیش آمده باشد که چرا نمی توانیم مثل روزهای اول ازدواجمان عاشق باشیم و از زندگی لذت ببریم؟ به نظر شما نمی توانیم یا نمی خواهیم؟ شاید هم بلد نیستیم! اما اگر نظر کارشناسان خبره این فن را بخواهید همگی یکصدا می گویند، این کار سختی نیست فقط نیاز به شناخت متقابل دو طرف دارد. مخاطبی که روبرو من نشسته بود، با لحنی آرام گفت: من هم مثل خیلی از جوانها بعد از ازدواج با این مشکل روبرو شدم، اما سعی کردم با تغییراتی که در زندگیم ایجاد کردم آن را برای همیشه حل کنم.

اولین سال ازدواج را کاملاً به خاطر دارم. ازدواج ما شروع خیلی خوبی داشت. هر دو خوشبخت و شاد بودیم بدون هیچ غم و ناراحتی. زندگی ما سرشار از گذشت و مهربانی و عشق فراوان نسبت به یکدیگر بود. با گذشت ماهها، رابطه‌مان کم‌رنگ تر می شد. احساس می کردیم مثل قبل خوشحال و شاد نیستیم. در اوایل وقتی باهم بودیم تمام زندگی پر از شور و هیجان بود. وقتی از سرکار به خانه برمی گشتم خسته بودم اما خوشحال. خوشحال از اینکه تلاش کردم تا درآمد حلال بدست بیاورم و وسیله رفاه و آسایش همسرم را فراهم کنم. اما به تدریج همه چیز برایمان عادی شد. به ندرت باهم حرف می زدیم. حتی به تغییرها اهمیت نمی دادیم.

◇◇ **یعنی به نظر شما ابتدا همسرتان تغییر کرد یا...؟**

◇ خیر همسرم خوب و مهربان بود از هیچ چیز شکایت نمی کرد. اما هرچه زمان سپری می شد از سکوتش معلوم بود او هم از این نوع زندگی راضی و خوشحال نیست؟ احساس می کرد دوستش ندارم و به او اهمیت نمی دهم و شاید به خاطر این بود که مجبور بودم بیشتر از قبل برای رفاه زندگیمان کار کنم و زمان بیشتری را خارج از منزل باشم. خیلی تلاش کردم به او بفهمانم که دوستش دارم و کار زیادم برای زندگی، رفاه و دوست داشتن اوست، ولی هرچه توضیح می دادم وضع را بدتر از آنچه بود می کرد.

همسرم احساس می کرد به آخر خط رسیدیم. توضیح دادم که بدون پول نمی توانیم در کنار هم زندگی خوبی داشته باشیم. موضوع را با لحنی آرام و صمیمانه برایش توضیح دادم. بعد تصمیم گرفتم برای ایجاد تغییر در زندگی و بهبود روابطمان، روزی یک ساعت زودتر به خانه برگردم و وقتم را به او اختصاص دهم. خودم را متقاعد کردم که این شیوه هم جزیی از برنامه زندگیم است و هر کاری که می توانستم انجام دادم. حمایتش می کردم و در انجام کارها به او کمک می کردم.

◇◇ **گفت و گو چطور؟ برای حرف زدن هم وقتی را اختصاص دادید؟**

◇ بله، من کم کم گفتگو را آغاز کردم. در ابتدا سوالهایی در مورد کارهای روزانه از او می پرسیدم. اما همسرم حرف کمی برای گفتن داشت یا علاقه‌ای به حرف زدن نداشت. بالاخره سر صحبت را باز کردم و او سفره دلش را گشود. وقتی درد و دل کرد احساس بهتری به او دست داد. با حرفهایی که زد من توانستم بفهمم از چه چیزهایی رنج می برد و سعی کردم مسائلی که باعث ناراحتیش می شود را حل کنم.

◇◇ **بعد نتیجه کارتان چطور شد؟**

◇ دریافتم که همسرم خوشحال و راضی است من هم کمتر احساس خستگی می کنم. دیگر به این روش عادت کرده‌ام و وقتی به خانه می آیم توجهم به زندگی و همسرم معطوف است و مدتی را به توجه، دلجویی و حمایت از او اختصاص می دهم.

◇◇ **یعنی حالت افسردگی تان از بین رفت؟!**

◇ بله، هر دویمان شاد و خوشحال هستیم. وقتی این تغییر در زندگیمان ایجاد شد همسرم دیگر احساس نمی کرد که نادیده گرفته شده. احترام متقابل که با آگاهی و شناخت همراه بود محور زندگیمان شد. من هم وقتی عشق همسرم را دریافت کردم کمتر فشارهای روحی را احساس کردم و...

◇◇ باید توجه داشت که احساسات غلط خیلی آسان در وجود انسان شکل می گیرد. مثلاً اینکه «او مرا دوست ندارد». زن‌ها معمولاً احساس می کنند گذشت بیش از اندازه همیشه از طرف آنهاست و در مقابل این گذشت، مورد قدردانی و حمایت قرار نمی گیرند. زن می تواند با دیدی وسیعتر و بینشی عمیق تر و تفکری منطقی تر به این قضیه نگاه کند و درک کند که شوهرش حداکثر سعی و تلاش خود را برای حمایت از خانواده بکار می برد.

◇ **یعنی می گویید همسرم قدر احساسات مرا می فهمد؟!**

◇◇ بله، نه شما بلکه زن‌ها باید بدانند که مردها به احساس قدردانی و محبت نیاز دارند. اگر زن علاقه‌ای به حمایت از شوهرش نشان ندهد، شوهرش خیلی زود غرور و اعتماد به نفسش را از دست می دهد و اگر زن علاقه‌ای به قدردانی و تشکر از شوهرش نداشته باشد، شوهرش تصور خواهد کرد که در زندگی به کمک و وجود او نیازی نیست!

◇◇ **یعنی مردها کاری نباید بکنند؟!**

◇ چرا، آنها هم باید به صحبت‌ها و درد و دل‌های همسرشان گوش دهند و از خدمات او قدردانی و تشکر بیشتری کنند. بحث و گفتگو نشان‌دهنده عدم توانایی و یا عدم‌سازگاری نیست. بلکه با گفتگو می توانیم مشکلات را در زندگی پیدا کنیم و آنها را حل و فصل کنیم. با دوست داشتن می توان بر ناراحتی‌ها غلبه کرد. باید با عملکرد خود حمایت و محبت را ابراز کرد که در این صورت عشق و صمیمیت افزایش می یابد و احتمال اختلاف به نسبت کم می شود.

وقتی همسران به تفاوتها پی نبرند نمی توانند یکدیگر را به زیباترین شیوه مورد حمایت قرار دهند. هرگاه زنی در زندگی احساس حمایت نکند به مرور زمان از جنبه‌های زنانه‌اش کاسته می شود و شیفتگی و علاقه آنها به مدیریت به مراتب کم می شود. کمال مطلوب برای یک زن مورد توجه واقع شدن، تفاهم و احترام در زندگی زناشویی و تکیه به همسر است. ■

تعبیر خواب

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط شنبه‌ها از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

خوابگزار: مصطفی گلیاری

دندانم لق شده بود

شیدا مدیری، ۳۰ ساله، متأهل

مدام خواب می‌بینم دندان‌های پیش بالایم لق شده است و چون شنیده‌ام مشکلات دندان به معنی مرگ و میر است، بسیار می ترسم.

تعبیر

خوابگزار بزرگی چون ابن سیرین در تعبیر خواب کسی که دندانش افتاده بود، گفت: یکی از اهل خانواده‌اش خواهد مرد. در تعبیر دیگری که پادشاهی خواب دیده بود همهٔ دندان‌هایش جز یکی از آنها، افتاده بود، خوابگزاری گفت: همهٔ خاندانت قبل از تو خواهند مرد. شاه از این تعبیر بدش آمد و خوابگزار دیگری را فراخواند.

او گفت: عمر شاه از عمر اعضای خانواده‌اش طولانی تر خواهد بود. با این که هر دو تعبیر یکی است، اما تعبیر دومی باعث می‌شود بینندهٔ خواب کمتر ناراحت شود. بگذریم. این تعبیرها سبب شده مردم فکر کنند هرکس خواب ببیند دندانش افتاده، یکی از اعضای خانواده‌اش خواهد مرد. برای دوستان عزیزم توضیحی می دهم تا خیال‌تان آسوده شود:

خوابگزار باید خواب را به‌خوبی بررسی کند تا ببیند آن خواب چه محورهایی دارد و چرا کسی چنان خوابی دیده است. اگر کسی دندان پزشک باشد یا دندانش ناراحت باشد یا شب یادش رفته مسواک بزند و مسواک زدن برایش مهم باشد، و خلاصه هرکس که به‌نوعی به دندان فکر می کند و شب خواب می بیند دندانش افتاده، هرگز به معنی مردن یکی از عزیزانش نیست.

اما خوابی که شما دیده‌اید، به این معنی است که شما با همسرتان مشکلی دارید که قابل حل است (چون دندان لق بود و هنوز نیفتاده است) و اگر در جهت حل شدن آن قدمی برندارید، بار دیگر خواب می‌بینید که دندان شما افتاده است یعنی مشکل شما و همسرتان عمیق تر شده است. پس بکوشید آن را حل کنید.

مشاوره دندانپزشکی

آن دسته از عزیزانی که از بیماری دهان و دندان رنج می برند و استطاعت مالی اندکی دارند و قادر به کاشت دندان، ارتودنسی، جراحی لثه و دندان مصنوعی نمی باشند می توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با دکتر چرامین تماس حاصل فرمایند.

مشاوره خانواده

مشاوره ازدواج، کودک و خانواده:
خانم مرضیه شیرازی (کارشناس ارشد روانشناسی) سه شنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

فرزندانم قدرشناس نیستند

◇ زنی ۵۰ ساله هستم. سه فرزند بزرگسال دارم که در فاصله نه‌چندان دوری از من زندگی می‌کنند. فرزندانم خیلی کم به من سر می‌زنند، خیلی کم تلفن می‌کنند و در کل فکر می‌کنم که آنها خیلی قدرنشناس هستند. من هم مدام غر می‌زنم و با آنها دعوا می‌کنم و نمی‌گذارم که دیگر به خانه من بیایند. گاهی وقتها فکر می‌کنم شاید رفتارم نادرست باشد ولی وقتی یاد بی‌مهری آنها می‌افتم بیشتر مطمئن می‌شوم که رفتارم صحیح است. از شما راهنمایی می‌خواهم. به نظر شما چون من مادرشان هستم آنها همیشه باید به من احترام بگذارند و مرا دوست بدارند؟

◇◇ در پاسخ به سوال شما باید بگویم که بسیاری از افراد یکسری افکار و فلسفه‌هایی دارند که این افکار به خوشبختی آنها لطمه می‌زند و آسایش دوستان و خانواده و از همه مهمتر خود آنها را اسلب می‌کند. درواقع ما اسیر باورهایی هستیم که در ما تنش، افسردگی، اضطراب، عصبانیت و احساس گناه ایجاد می‌کنند. به عبارتی باید گفت این افکار سمی کل زندگی ما را تحت الشعاع قرار می‌دهند. حال بهتر است ابتدا این افکار سمی را که تعدادشان کم هم نیست، بشناسیم. یکی از این افکار منفی که شما هم با آن دست به گریبان هستید این است که:

(هر طور رفتار کنی خانواده‌ات باید عاشقت باشند).

این باور ناشی از باور دیگری به نام عشق نامشروط است. اما باید دانست که مردم و اطرافیان رفتار ما را ملاک قرار می‌دهند، نه باور و فکر ما را. دیگران به رفتار و اعمال و حرکات ما واکنش نشان می‌دهند و کاری ندارند که ما چه هستیم و که هستیم. بهتر است اعمال و رفتارتان را صادقانه بررسی کنید و از خودتان بپرسید آیا شخصیت و طرز رفتارتان از شما آدمی دوست داشتنی می‌سازد و معاشرت با شما برای دیگران جذاب هست یا خیر؟ آیا کنار آمدن با شما برای دیگران مخصوصاً فرزندانتان راحت است؟ آیا شنونده خوبی هستید؟ یادتان باشد که رفتار و اعمالتان ملاک مهربان بودن یا نبودن شما است نه افکارتان. در اینجا لازم است چند تفکر سمی دیگر را که همه ما با آنها دست به گریبان هستیم، خاطرنشان کنم:

بسیاری از افراد یکسری افکار و فلسفه‌هایی دارند که این افکار به خوشبختی آنها لطمه می‌زند و آسایش دوستان و خانواده و از همه مهمتر خود آنها را اسلب می‌کند

۱-این به نفع ما است که دیگران را کنترل کنیم.

برای رفع این فکر سمی می‌توان از این پادزهر و نجوای درونی استفاده کرد:

- هیچکس دوست ندارد که به او بگویند چطور زندگی کند و چه کار کند.
- همکاری بهتر از کنترل است.
- من حق ندارم به دیگران بگویم چطور رفتار کنند.

۲-اتمام حجت، بگومگوها را می‌خواباند. معنی اتمام حجت این است که (همین کار را می‌کنی ولاغیر). اتمام حجت نقطه مقابل عهد و پیمان، همدلی و فهم است که همه اینها اجزای اصلی هر رابطه خوب و سالمی هستند.

نجواهای درونی اصلاحی که می‌تواند به عنوان پادزهر برای این تفکر سمی استفاده نشود عبارتست از:

- تهدید و اتمام حجت، جلوی ارتباط را می‌گیرد.
- این حق مردم است که طبق میل من رفتار نکنند.

۳-تفکر سمی دیگر عبارتست از: (صداقت محض، بهترین سیاست است)

افرادی که چنین تفکر سمی را دارند معتقدند طرفین وقتی روابط صمیمی دارند که هیچ چیزی را سانسور نکنند. اشکال این تفکر سمی در صفت (محض) آن است نه (صداقت).

روابطی که در آن طرفین هیچ چیزی را از یکدیگر مخفی نکنند و همه چیز را به زبان بیاورند غیرقابل تحمل می‌شود. درحالی که عقل و سیاست حکم می‌کند که بعضی چیزها را نگوییم و برخی حقایق را مکتوم بگذاریم.

■

مشاوره کودک و خانواده

خانم خاطره ع-ملکیان (کارشناس روانشناسی) پنجشنبه ها: از ساعت ۹ الی ۱۱ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۱ الی ۱۳ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

معمولاً آدمهای گرسنه زودتر از زندگی سیر می شوند ● سیدحسن حسینی

مشاوره حقوقی

آقای اکبرخوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

حق تخلیه مغازه را دارم

خلاصه سوال : اینجانب در سال ۱۳۶۰ یک باب مغازه را به شخصی اجاره رسمی دادم تا مستاجر در آن شخصاً اشتغال یابد ولیکن در پایان مدت اجاره امکان تخلیه و بازپس گیری مغازه از مستاجر به مشکل قانونی برخورد کرد و مطابق قانون روابط موجر و مستاجر سال ۱۳۵۶ بایستی جهت تخلیه علاوه بر وجود عذر موجه قانونی، به مستاجر حق کسب و پیشه نیز پرداخت نمایم. نظر به اینکه اکنون مدتی است که مستاجر بدون رضایت و کسب اجازه از من اقدام به اجاره دادن و واگذاری مغازه به مستاجر جدید کرده است آیا می‌توانم مطابق قانون برای تخلیه و تحویل گرفتن مغازه‌ام اقدام نمایم؟

امکان پذیر است اما...

پاسخ: ۱-همانگونه که گفتید قانون حاکم بر روابط استیجاری شما و مستاجر قانون سال ۱۳۵۶ می‌باشد لذا شما ابتدا بایستی با مراجعه به شورای حل اختلاف صالحه و ارائه و تسلیم دادخواست به خواسته صدور قرار تامین دلیل مبنی بر «تخلف مستاجر بر انتقال به غیر عین مستاجره به مستاجر جدید» را درخواست نمایید که با صدور قرار تامین دلیل و تهیه گزارش دال بر تخلف انتقال به منع توسط مستاجر یکی از مستندات قانونی برای شما در رسیدگی به موضوع تحصیل می‌شود.

۲- مرحله دوم تسلیم دادخواست مبنی بر خواسته صدور حکم بر تخلیه و تحویل عین مستاجره مطابق بند ۲ ماده ۱۴ قانون روابط موجر و مستاجر سال ۱۳۵۶ به دادگاه صالحه به همراه مستندات و مدارک لازم از قبیل: تصویر مصدق اسناد مالکیت – تصویر مصدق قرارداد اجاره رسمی – تصویر مصدق تامین دلیل اخذ شده می‌باشد.

۳- پس از برگزاری جلسه دادرسی دادگاه جهت برآورد و تعیین میزان حق کسب و پیشه به دلیل فنی و تخصصی بودن موضوع به کارشناس رسمی که از طرف دادگاه انتخاب شده ارجاع می‌شود که پس از اخذ نظریه کارشناسی در صورت اعتراض طرفین موضوع به هیات کارشناسی ارجاع می‌شود تا نظریه مصون از اعتراض قرار گیرد.

۴-سرانجام دادگاه رسیدگی کننده مطابق بند یک ماده ۱۹ قانون روابط موجر و مستاجر سال ۱۳۵۶ در مقابل صدور حکم تخلیه و تحویل عین مستاجره به موجر، پرداخت نصف حق کسب و پیشه در حق مستاجر را نیز مورد صدور حکم قرار خواهد داد.

مشاوره حقوقی

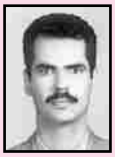

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی) چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: ندامتگاه رجایی‌شهر

مثل یک ربات عمل کردم و قربانی دسیسه دو زن شدم

قسمت دوم و آخر

تهیه: مجید شادمان نژاد
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
f_Zavarei@yahoo.com

در شماره قبل خواندید که:
مددجویی که با او مصاحبه انجام شد پسر جوانی بود که در یک خانواده متوسط به دنیا آمده و فقط یک خواهر کوچکتر از خود داشت. او پس از اخذ مدرک دیپلم به خدمت سربازی رفت و پس از انجام خدمت به همراه یکی از دوستان دوران خدمت، قهوه‌خانه سنتی دایر کرد. از سوی دیگر یکی از معلمان خواهرش که از قضا نفوذ زیادی بر روی خواهر و خانواده او داشت از او می‌خواهد که مردی فاسدالاخلاق را ادب کند. در روز مقرر او به همراه یکی از دوستان خود، با راهنمایی این خانم و همدستش روانه محل زندگی فرد مورد نظر می‌شود. و اینکه ادامه ماجرا:

ساعت حدود یک نیمه شب بود که وارد منزل آن مرد شدم. خوب به یاد دارم که شکل منزل اینطور بود که وقتی وارد می‌شدی، دقیقاً روبروی در ورودی اتاق خوابی قرار داشت که گویا متعلق به همان مرد بود چرا که آن خانم آن در را به من نشان داد و گفت که «فرد مورد نظر آنجا روی تخت خوابیده، برو و با چاقو یک ضربه به او بزن و کار را تمام کن!» من مثل آدمهای مسخ شده، وارد اتاق شدم و یک ضربه به شکم مرد وارد کردم. مرد از جا پرید! ضربه آنقدر کاری نبود تا او را از پا درآورد! او که قوی هیکل‌تر از من به نظر می‌رسید، علیرغم ضربه‌ای که به شکمش وارد شده بود برخاست و با من درگیر شد. در حین درگیری گاهی فریاد می‌زد و گاهی فحاشی می‌کرد. حتی شنیدم که می‌گفت: «ای آدم‌کش‌ها! بالاخره کار خودتان را کردید! آدم اجیر کردید مرا بکشد!» و ناسزا و فحش بود که نثار جد و آباد آن افراد می‌کرد. همان موقع متوجه شدم گویا از قبل گفتگوهایی مابین او و آن زنها بوده و احتمالاً آنها از قبل به او اخطار داده بودند که اگر دست از کارهایش برندارد چه بر سرش می‌آید!

از طرف دیگر، بنا به دستور این خانمها من به رفیقم چیزی از این ماجرا نگفته بودم، فقط برای اینکه در ذهنش سوالی ایجاد نشود گفتم که معلم خواهرم با فردی مشکل دارد و از من خواسته بروم و با او صحبت کنم! وارد خانه هم که شدیم، او همانجا پشت در ورودی ایستاد و جلوتر نیامد. من هم تصور نمی‌کردم بعد از ضربه‌ای که به مرد می‌زنم او بیدار می‌شود و داد و بیداد راه می‌اندازد!

وقتی این اتفاق افتاد، رفیقم ناخودآگاه و از روی کنجکاوی —نه با قصد قبلی— جلو آمد تا مرد را از دست من نجات دهد! اما من که اصلاً متوجه اعمال و کارهایم نبودم و می‌خواستم هرچه سریعتر این کار را تمام کنم، ناخودآگاه دست او را هم با چاقو زدم. رفیقم ترسید که در این میان جان خود را از دست بدهد، سریع از اتاق خارج شد. با رفتن او، من سه یا چهار ضربه دیگر به نقاط مختلف بدن آن مرد زدم. شاید تمام این ماجرا در کمتر از یک یا دو دقیقه اتفاق افتاد و آنچه مرا جری کرد، فحاشی های این مرد بود که مرا به سرحد جنون رساند و شد آنچه نباید می‌شد. به هر حال بعد از آنکه مطمئن شدم او از پای درآمده به سرعت هرچه تمامتر از خانه خارج شدم. در حین خارج شدن نگاهی به اطراف انداختم، اما اثری از آن دو خانم ندیدم!

> **هنوز متحیرم که این زن چطور مغز مرا از کار انداخته بود و چگونه مرا وادار به اطاعت کورکورانه از خودش کرد**

به ماشین دوستم که رسیدم متوجه شدم او به دلیل ضربه‌ای که من به دستش زدم دچار خونریزی شدیدی شده است. به سرعت با آن خانم تماس گرفتم و گفتم که دست دوستم خونریزی شدیدی دارد و باید هرچه سریعتر به درمانگاه برود. ما خیلی زودتر از آنها به درمانگاه رسیدیم. کمی معطل شدیم تا آنها هم آمدند و با دیدن وضعیت دوستم گفتند بهتر است خودم به تنهایی او را به درمانگاه ببرم! بعد هم کلی تشکر کردند و خیلی هم تعریف و تمجید که گویی من به بشریت خدمت کرده و دنیا را از نابودی نجات داده بودم!!

به هر حال بعد از رفتن آنها من دوستم را به بیمارستان بردم. پزشکان تشخیص دادند باید عمل شود، اما عمل را به فردا صبح موکول کردند. من ساعت سه صبح به منزل رسیدم. یک ساعتی از رسیدن من نگذشته بود که آن خانم با من تماس گرفت و گفت که: «یک جای کار نقص دارد.» بعد هم برایم توضیح داد که: «ماشین آن مرد مقابل در منزلش مانده و اگر تا صبح آنجا باشد، آشنایان و دوستانش متوجه حضور او در منزل می‌شوند بهتر است قبل از روشن شدن هوا به آنجا بروم و ماشین را از محل دور کنم!»

من آنقدر خسته و بی حوصله بودم که بهانه آوردم تا آن همه مسیر را دوباره طی نکنم، اما آنها امانم را بریدند. تلفن پشت تلفن! دیگر کار به تهدید رسید که اگر جای ماشین را تغییر ندهم ممکن است گیر بیفتم و آن وقت آنها هیچ مسوولیتی را نمی‌پذیرند و...

وقتی این حرفها را شنیدم تازه فهمیدم چه بر سر خودم آورده‌ام. آنها که دیگر به هدفشان رسیده بودند، برایشان اصلاً مهم نبود چه بر سر من می‌آید و همان موقع داشتند از زیر بار کارها و حرفهایشان شانه خالی می‌کردند. وقتی بهانه آوردم که به پدر و مادرم بگویم به چه دلیل ساعت چهار صبح از خانه بیرون می‌روم! گفتند: «بگو برای یکی از دوستانت مشکلی پیش آمده و تو برای کمک می‌روی!» خلاصه آنقدر گفتند و گفتند و تلفن زدند که ناچار شدم آن موقع صبح، بدون وسیله خودم را از جنوبی ترین نقطه تهران به شمالی ترین منطقه برسانم!

ساعت بین پنج تا پنج و نیم صبح بود که به آنجا رسیدم. آن خانم‌ها قبل از من آمده بودند و داخل شهرک منتظر من بودند. به آنها گفتم که من وارد خانه نمی‌شوم. گفتم می‌ترسم او زنده باشد و ما دوباره درگیر شویم. خانم‌ها به من اطمینان دادند که قبل از من، وارد خانه شده‌اند و مشکلی وجود ندارد و بالاخره کلید را به من دادند تا بروم و سوئیچ را بیاورم.

وارد خانه که شدم یکراست به همان نشانی که داده بودند، رفتم اما سوئیچ آنجا نبود. با آنها تماس گرفتم و پرسیدم که سوئیچ کجاست؟ آن خانم با فرد دیگری تماس گرفت و او مکانهایی را که احتمال می‌داد سوئیچ آنجا باشد را به آنها می‌گفت و آنها به من می‌گفتند! گرفتار شده بودم. وقتی فهمیدم فرد دیگری هم پشت ماجراست حسابی وحشت کردم. احساس می‌کردم آنها خیلی حساب شده و سازمان یافته عمل می‌کنند و من درواقع مجری اوامرشان بودم. اما دیگر برای پاپس کشیدن دیر شده بود. قتلی اتفاق افتاده و قاتل من بودم. چاره‌ای نداشتم جز آنکه دستورات آنها را انجام دهم تا ببینم چه می‌شود!

بالاخره سوئیچ را در کیف دستی مقتول پیدا کردم. آن را برداشتم و سریع از خانه خارج شدم. بعد هم به دستور آنها ماشین را بردم و در پارکینگی داخل شهرک قرار دادم و سپس سوئیچ را به آنها برگرداندم و با آژانس برگشتم. اول سراغ رفیقم رفتم و او را به بیمارستان رساندم. از آنجا که در اثر درگیری زانوی خودم هم آسیب دیده بود.

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم مدیریت ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای اوین، رجایی شهر و ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

ناچار آن را هم پس از دو بخیه که زده شد پانسمان کردم و به خانه برگشتم.

شب که شد آنها دوباره تماسهایشان شروع شد. این بار می خواستند جسد مقتول را از خانه خارج کنند. می گفتند که باید او را جایی گم و گور کنیم. چرا که اگر آنجا بماند بو می گیرد و از این حرفها!

گفتم: «چرا من باید بیایم؟» جواب دادند او سنگین است و آنها توان جابجایی‌اش را ندارند. من باید برای کمک کردن به آنها بروم. کمی من و من کردم که ناگهان تهدیدها شروع شد. طوری صحبت می کردند که گویی من با آن فرد پدرکشتگی داشتم و او را کشته‌ام و حالا آنها می خواهند به من کمک کنند تا دچار مشکل نشوم و خودشان در این قضیه هیچ نقشی ندارند. باز مجبور شدم قبول کنم. ساعت حدود دو و نیم نیمه‌شب قرار گذاشتیم. آنها با کمی تاخیر آمدند. مرا سوار ماشین خودشان کردند و گفتند: «دستور عوض شده! لازم نیست جسد را بیرون بیاوری. به جای آن خانه را آتش بزن!» بعد هم دو تا گالن چهار لیتری بنزین به من دادند تا روی تمام اسباب و اثاثیه خانه بپاشم و یک کبریت هم دادند تا کارشان نقص نداشته باشد!

هرچه قسم خوردم که به خاطر زخم روی زانویم نمی‌توانم چنین کاری را انجام دهم، آنها نپذیرفتند و گفتند که اصلاً این کار را برای کمک به من می کنند. تا تمام آثار حضور من در آنجا از بین برود! بعد هم کلی توضیح دادند که چطور بنزین بریزم و چطور آتش بزنم تا همه چیز خاکستر شود! و در انتها هم گفتند که سر کوچه منتظر من هستند. چاره‌ای برایم نمانده بود. لنگان لنگان به سمت خانه رفتم به امید اینکه همه چیز تمام شود. وارد خانه که شدم احساس کردم جایی شیر گاز باز است، چون بوی گاز کاملاً به مشام می‌رسید، اما من آنقدر گیج بودم که هیچ توجهی نکردم. طبق دستور آنها بنزین را روی تمام وسایل پاشیدم و کبریت را کشیدم. یک لحظه جهنمی برپا شد. اول صدای انفجار و بعد آتش، آتش، آتش...

شعله چنان درهم پیچید که دستها و پاها و صورت مرا بی‌نصیب نگذاشت!

اصلاً نفهمیدم چطور از آن جهنم بیرون آمدم، تمام اطرافم را شعله‌های سوزان آتش گرفته بود. کاملاً مشهود بود که آنها قصد داشتند من و جنازه و خانه را با هم بسوزانند. وقتی از آنجا خارج شدم و از بیرون نگاهی به ساختمان انداختم یقین کردم که زنده ماندن من یک معجزه بوده است!

سر کوچه که رسیدم، از نگاههای متعجب آنها فهمیدم که انتظار نداشتند من زنده برگردم!

به سختی وارد ماشین شدم. تمام تنم می‌لرزید. انگار لقوه گرفته بودم. درد پا و درد سوختگی و درد حماقت باعث شد که دیگر طاقت نیاورم و هرچه فحش و ناسزا بلد بودم نثار آنها و خودم کردم. آنها که انگار اصلاً نمی‌شنیدند مرا بردند بالای شهرک مقابل دیواری که پلکانی شکل بود ایستادند و گفتند باید پیاده شوم از دیوار بالا بروم و به سمت دیگر دیوار پریده و منتظر آنها باشم تا آنها از در شهرک خارج شده و آنجا را دور بزنند و بیایند مرا ببرند.

هرچه التماس کردم که مرا با آن وضعیت آنجا پیاده نکنند و با خودشان ببرند قبول نکردند و بهانه آوردند که با حضور من، عبور از جلوی نگهبانی کار دشواری است و ممکن است مشکل‌ساز شود.

به هر حال آنها مرا پیاده کردند درحالی که من حتی دمپایی هم به پا نداشتم، چون در انفجار خانه صندل از پای من درآمده و میان آتش پرتاب شده بود. دیگر برایتان نگویم با آن تن زخمی و سوخته و پای برهنه، من با چه فلاکتی از دیوار بالا رفتم و خودم را به سمت دیگر رساندم. اما بعد هرچه تماس گرفتم آنها جواب تلفنم را ندادند. حدود بیست دقیقه‌ای گذشت اما آنها نیامدند. با خودم گفتم که احتمالاً دیگر نمی آیند و بالاخره بعد از نیم ساعت آمدند و مرا به بیمارستان سوانح و سوختگی ونک بردند و با اسم جعلی مرا بستری کردند و بعد از آنکه پانسمان من تمام شد، گفتند که برایم آژانس می گیرند تا به خانه برگردم. قبول نکردم و از خانم معلم خواستم خودش بیاید و برای مادرم توضیح بدهد که چرا من به این روز افتادم!

او که انگار ذهنش را برای پرداختن دروغ آفریده بودند گفت که به مادرم می گوید هنگامی که من برای تمرین فوتبال رفته بودم ماشین مسافرکش آتش گرفت و من به این روز افتادم.

طفلک مادر ساده‌دل من با شنیدن این داستان دروغ از او پرسید که هنگام حادثه آیا او هم آنجا بوده و او بلافاصله جواب داد که بله! و به این ترتیب حجت بر مادرم تمام شد و دیگر هیچ نپرسید!

بعد از آن حدود سه ماه من در منزل بستری بودم. در این مدت طولانی گاهی معلم خواهرم به ملاقاتم می آمد اما سعی می کرد راجع به آن ماجرا هیچ حرف و سخنی به میان نیاورد.

تا اینکه یک روز صبح، ساعت حدود هفت وقتی من در منزل خواب بودم زنگ خانه را زدند، مادرم در را باز کرد و ناگهان ماموران اداره آگاهی وارد خانه شدند و مرا از خواب بیدار کردند و با همان لباس خانه به اداره آگاهی بردند. در همان نگاه اول و با آنهمه آثار و علائم سوختگی نه جای توضیحی بود و نه انکاری.

گویا آن خانم‌ها قبل از من دستگیر شده و به همه چیز اعتراف کرده‌بودند. بعدهم که من گیر افتادم. در دادگاه من به تحمل دو سال حبس به دلیل آتش‌سوزی و قصاص به خاطر قتل نفس محکوم شدم!

اما از آن طرف برایتان بگویم که وقتی خانواده من برای رضایت نزد خانواده مقتول رفتند، آنها گفتند که متاسفانه گویا بعد از به قتل رسیدن فرزندشان، جسد او توسط قاتل مثله شده بود، درحالی که من این کارها را نکرده بودم. من وقتی اینها را شنیدم متوجه شدم قربانی چه دسیسه‌ای شدم و چطور دو زن با فریبکاری و زیر نقاب اعتقادات شبه‌طالبانی اینطور دست به جنایت آلوده کرده است. هنوز متحیرم که این زن چطور مغز مرا از کار انداخته بود و چگونه مرا وادار به اطاعت کورکورانه از خودش کرد و عاقبت هم طناب دار را دور گردنم انداخت! کاش من به جای اینکه فریب این حرفهای پوچ را بخورم با یک آدم عاقل، یا با یک روحانی و یا امام جماعت مسجد صحبت می‌کردم که اینطور قربانی نشوم.

■

در پرانتز:

(باور اینکه یک نفر اینطور چشم و گوش بسته خود را در اختیار فرد دیگری قرار دهد تا هر نوع سوءاستفاده‌ای از او شود، کمی دشوار است اما... اما این جوان که طناب مرگ بر گردن او سایه انداخته، خیلی صادقانه تمام آنچه را که در عرض کمتر از شش ماه او را از یک کاسب به یک قاتل تبدیل کرد، را برایمان گفت.

شاید بزرگترین اشتباه او این بود که حداقل با والدینش راجع به این موضوع صحبت نکرد، قطعاً اگر این مشورت را از والدینش گرفته بود.

و یا اگر حتی با یک روحانی و یا همانطور که خودش گفته بود با امام جماعت مسجد محله خودشان مشورت کرده بود، آنها به او یادآوری می کردند که حتی اگر این فرد مفسد فی‌الارض هم باشد، مرجع رسیدگی به جرائم او قانون و دادگاه است، نه تختخواب و دشنه و چاقو!

اگر هر کسی به خودش اجازه بدهد که تفقه شخصی کند و به جای قاضی دادگاه و محکمه خودش مجری قانون شود و دست به مجازات دیگران بزند که دیگر کشور قابل کنترل نخواهد بود و امنیت جانی و مالی مردم به مخاطره می‌افتد! حال چرا او به این مسائل نیندیشید شاید به این دلیل بود که گاهی ما بدمان نمی‌آید خودی نشان بدهیم و بگوییم خیلی کارها از ما ساخته است، اما کاش به یاد داشته باشیم که گاهی تاوان این کارها خیلی سنگین تمام می‌شود، سنگین به اندازه از دست دادن زندگی!)

کیانا نصرت‌زاده

وقتی همه ضرر کنند

در همان بازداشتگاه طرح و نقشه‌ها ریخت که با این جواد چه بکند. من هم این وسط فقط منتظر بودم که کی از حال می‌رود، کی سکته می‌کند، کی کتک می‌خورد که بدوم و بروم از او مراقبت کنم...

بین همه این آدمها همیشه حرف حسین پسر دایی اکبر بود که مثل آبی بود روی آتش... جنگ و جدالهای خانوادگی که کم نبود... توی خانواده پر جمعیتی مثل ما همیشه اختلاف نظر وجود داشت... هر روز یکی مخالفت می کرد... یکی موافق بود... یکی غرغر می کرد و ناراضی، اما مساله این بود که همه فامیل در حرفه آقابزرگ خدابیامرز مشغول بودند و اگر کل تجارت به خطر می افتاد تنها راهی بود که همه دور هم جمع می شدند و بزرگی یک نفر را به رسمیت می شمردند و هرچه او می گفت قبول می کردند...

اما از دور غریبه‌ها وقتی به این خانواده نگاه می کردند، حیرت زده می گفتند: اینها چنان با هم متحدند که هیچ وقت مشکلی برای آنها پیش نمی آید... من اما از رازهای نهفته این خانواده کاملاً مطلع بودم...

چند وقت پیش وقتی کار و کاسبی رونق اساسی پیدا کرد و به ابتکار یکی از پسر خاله‌ها، صادرات به کشورهای اروپایی هم شروع شد، صحبت تقسیم سود پیچیده‌تر شد. همه می گفتند آن یکی دارد می دزدد یا دارد کارخرابی می کند... مثل همیشه همه چشمها به حسین پسر دایی‌ام بود که بلکه مشکل را حل کند...

بعد از کلی جنگ و دعوا که حتی به طلاق و طلاق کشی هم رسید، تصمیم گرفتیم برویم پیش حسین... حسین آقا که دیگر حسابی پیر شده بود و کارش فقط حکمیت بود به حرفهای همه گوش داد... این بار مشکل اینجا بود که پسر خاله احمد، به دخترش اصرار کرده بود که حتماً باید طلاقش را از پسر پسر خاله جواد بگیرد... این طلاق و جدایی چند تا بچه را آواره می کرد. خدا می داند چه وضعی پیش آمده بود، اما من که خوشبختانه به عنوان طبیب خانواده هیچ سود و ضرری در این دعواها نداشتم فقط نظاره می کردم که این بچه‌های ناخلف آقابزرگ کی سر عقل می آیند و...

الغرض به بهانه قلب ضعیف پسر دایی حسین رفتم نشستم توی خانه آنها و رفت و آمدها را زیر نظر داشتم...

احمد آمد و کلی از جواد بد گفت... جواد آمد و کلی از احمد و زن و بچه‌های او و... گفت و گفت... بیچاره پسر دایی که خسته شده بود از این جنگ و دعواها یکدفعه گفت: احمد تو خفه شو... جواد تو برو هر کاری که دوست داری بکن ولی دست از سر من بردارید و بگذارید یک شب راحت بخوابم...

جالب این بود که تا آن روز کسی از پسر دایی حسین، بنشین و خفه شو و پاشو نشنیده بودند... همه فکر می کردند مثل همیشه می گوید تو راست می گویی ولی حق با اوست یا اینکه یک شام مفصل درست می کند و همه فامیل را به بهانه نذری و آش پشت پای یکی جمع می کند و با یک صلوات قال قضیه کنده می شد، ولی این بار حکمی صادر کرد که همه را شوکه کرده بود...

جواد که خودش هم باورش نمی شد پسر دایی حسین اینجوری از او حمایت کند، کمی گیج و منگ خداحافظی کرد و رفت. جواد هم که انتظار این همه بی مهری را نداشت، سرخ شد و با ابروهای گره خورده درهم از اتاق بیرون زد... پسر دایی حسین هم رو به من کرد و گفت: یک قرص آرام‌بخش به من بده که شب را تا صبح راحت بخوابم...

من هم یک آمپول حسابی به او زدم که تا ظهر روز بعد بیدار نشد...

روز بعد احمد رفته بود شرکت و هرچه کامپیوتر بود خورد و خاکشیر کرده بود. جواد هم تلفن کرد به پلیس ۱۱۰ و آنها هم مامورهایشان را ریختند توی شرکت... کارمندهای بیچاره هم آنهایی که قول وام و مساعده را از جواد گرفته بودند به نفع او رأی دادند و آنهایی هم که مراوداتی با احمد داشتند گفتند کامپیوترها از اولش همین جوری بود...

بیچاره نیروی انتظامی که وسط این دعوای خانوادگی مانده بودند معطل که یقه کی را بگیرند... بعد جواد زنگ زد به رفیق دیرینه‌اش که حالا برای خودش سرهنگی شده بود و او آمد و دستور داد احمد و همه کارمندهایی که از او دفاع می کنند را ببرند کلانتری... حالا دیگر جواد برای خودش بادی به غبغب می انداخت و توی شرکت درب و داغان شده راه می رفت... هم حمایت پسر دایی حسین را داشت، هم دوست عزیز سرهنگش را داشت و...

احمد هم بیکار نماند. در همان بازداشتگاه طرح و نقشه‌ها ریخت که با این جواد چه بکند. من هم این وسط فقط منتظر بودم که کی از حال می رود، کی سکته می کند، کی کتک می خورد که بدوم و بروم از او مراقبت کنم... که البته من هم این وسط از هر دو طرف چوب و چماقی خوردم...

اما اتفاق خیلی عجیب و جالب این ماجرا وقتی بود که زنهای فامیل تصمیم گرفتند بعد از این همه سال که نه در امورات تجارت و نه در مورد دعواهای خانوادگی دخالتی می کردند، از آشپزخانه‌ها بیرون بیایند و وسط ماجرا را بگیرند... در این حین پسر دایی حسین هم با آرام‌بخشهایی که من بهش می دادم در خواب ناز بود... خلاصه زنها پا درمیانی کردند... شرکت را تقسیم کردند... فروش پسته و بادام را به یکی دادند و خرید زعفران و زرشک را هم به یکی دیگر... صندلی های شرکت را به احمد دادند و میزها را به جواد... خودکارهای آبی را به یکی و مشکی را به یکی دیگر...

چشمتان روز بد نبیند... همه چیز آرام گرفت و همه رفتند سر خانه و زندگی شان ولی این خانواده دیگر هیچ وقت یک خانواده به معنی واقعی نشد که نشد... وصلت‌ها به طلاق انجامید و پسرها با دخترهای غریبه ازدواج کردند و دخترهای فامیل هم هوس خارج رفتن به سرشان زد و... و از آن موقع تا حالا پسر دایی حسین هر چند هر از گاهی به من زنگ می زند و می گوید: دکتر جان این قرصهای آرام‌بخش تو هم که به درد کشک می خورد... قوی ترش را نداری؟

در این میان انگار فقط پسر دایی حسین است که دیگر از بزرگی افتاده و محتاج این قرصهای آرام‌بخش شده...

■

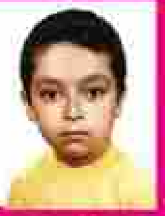

نیما ملک زاده
دانش آموز ممتاز پایه اول
دبستان مسلم بن عقیل
باتشکر از اولیاء مدرسه
علی الخصوص سرکار خانم صفری

حسین رحیمی
دانش آموز کلاس دوم
دبستان هجرت
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰
شاگرد ممتاز شناخته شده است.
باتشکر فراوان از معلم زحمتکش و دلسوز آقای جلالی

پرسش ویژه پاسخ ویژه

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ پنج شنبه ها مشاور حضوری از ساعت ۱۴ الی ۱۷ تعیین وقت قبلی با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

ترس از ازدواج دوباره

سرکار خانم مهسا از فارس چنین نوشته‌اند:

دختری هستم ۲۴ ساله مدت چند سالی است که از همسرم جدا شده‌ام. قبلاً برایتان نوشته بودم دوست دارم درس بخوانم و به دانشگاه بروم و با یاری خداوند این اتفاق افتاد. من در دانشگاه پیام نور مشغول به تحصیل هستم و همزمان کار هم می کنم. من هیچگاه خودم را یک مطلقه حس نکردم چون خانواده‌ام از من حمایت کرده‌اند. من در این مورد هیچ مشکلی نداشته‌ام و محدودیت زنان مطلقه را ندارم. دوستانم مرا دختر خوبی می شناسند و برخورد دوستان و همکارانم با من مثل سابق است. اما مدتی است که برادر یکی از دوستانم به من علاقه‌مند شده است و من هم بی علاقه نیستم.

البته این پسر هم‌سن خود من است و تاکنون ازدواج نکرده است و ادعا می کند که خیلی مرا دوست دارد، ولی من از ازدواج مجدد می ترسم و نمی دانم چه کار کنم. با توجه به اینکه این شخص هم‌سن خود من است آیا بعد از ازدواج مشکلی برایمان پیش نمی آید؟ به نظر شما من باید ازدواج کنم؟ انتخاب برایم خیلی سخت شده است. البته خانواده‌او کاملاً در جریان قرار گرفته‌اند و از وضعیت من هم آگاهی کامل دارند ولی با این حال من می ترسم. لطفاً مرا راهنمایی کنید. در ضمن او در حال حاضر شغلی ندارد ولی از لحاظ اخلاق و خانواده مورد تایید خانواده‌ام است. لطفاً مرا از این برزخ نجات دهید. من از این نگران هستم که اگر دوباره ازدواج کنم شکست بخورم که اگر این اتفاق بیفتد من نابود خواهم شد.

واکنش خواهر:

مشکل دیگر من در مورد خواهرم می باشد. یکی از آنها ازدواج نکرده در حالی که از خودم بزرگتر می باشد. او دارای تحصیلات عالیه و شغل مناسب است، ضمن اینکه از نظر ظاهری هم در جایگاه خوبی قرار دارد، اما تاکنون حتی یک خواستگار هم نداشته و همین امر او را بسیار حساس و عصبی کرده است و به خاطر همین با من و دو خواهر کوچکترم قهر است.

سوال من این است اگر من نامزد کنم آیا واکنش تندی از خود نشان خواهد داد؟ به نظر شما مشکل از کجاست؟

هر مورد شرایط خاص خود را دارد

سرکار خانم مهسا از فارس:

ضمن عرض تبریک به شما در مورد موفقیت در ورود به دانشگاه باید این مطلب مهم را یادآور شوم که اصولاً از آنجا که هر فردی خصوصیات و ویژگی های خاص خود را دارد، در نتیجه هر ازدواجی هم دارای شرایط خاص خود می باشد. البته نگرانی شما به دلیل تجربه تلخ گذشته یک واکنش طبیعی است و هر کس دیگری هم جای شما باشد، چنین نگرانی هایی را به ذهن راه می دهد. اما چنین نگرانی شاید سدی در برابر پیشرفت شما در زندگی باشد. بلکه تنها به عنوان یک هشدار و حتی یک آموزش می تواند برای شما مفید واقع شود. در حقیقت بسیاری از تجربه‌های منفی در ازدواج گذشته شما به عنوان داشته‌ها و معلومات گرانبهایی برایتان جلوه می کند تا اشتباهات گذشته دیگر تکرار نشوند. البته منظور این نیست که شما مرتکب اشتباه شده‌اید، بلکه مقصود این است که اکنون شما به دلیل تجربه‌های گذشته یک روند و مسیر نادرست را در زندگی زناشویی به خوبی تشخیص می دهید و از ادامه حرکت در آن مسیر جلوگیری می کنید. در این مورد بخصوص حتی تجربه شما به طرف مقابل هم کمک می کند تا او را هم از حرکت در مسیری نادرست بازدارید. خبر خوشتر هم اینکه از نقطه نظر آماری هم ازدواج دوم در میان بانوان در کشور ما به مراتب با درصد کمتری به جدایی کشانده می شود. درواقع اگر از هر ده ازدواج اول، سه ازدواج به جدایی ختم می شود، در ازدواج دوم و در میان بانوان این تعداد به یک ازدواج تقلیل پیدا می کند که این مهم از میزان یک به سه خبر می دهد که از نظر آماری بسیار قدرتمند و سرنوشت‌ساز است.

دلیل آن هم واضح است. تکرار نشدن بسیاری از اشتباهات و مسائل منفی، ضمن آنکه شخص اصولاً برای آنکه بر ازدواج مجدد خود استحکام بخشد، بیشتر تلاش، کوشش و گذشت را به خرج می دهد. در ضمن نکات مثبت بسیاری در این خواستگاری وجود دارد، از جمله علاقه و تفاهم متقابل و تایید خانواده‌های دو طرف که اهمیت بسیاری را دارا می باشد. البته داشتن یک مشغله هم نکته بسیار مهمی است که قبل از ازدواج این نکته حتماً باید توسط هر دو خانواده به خواستگار شما گوشزد شود. و سرانجام اینکه شما نباید از کنار موارد مثبت و مناسب برای ازدواج، با بی تفاوتی عبور کنید، آن هم صرفاً به خاطر آنکه یک تجربه منفی و شکست خورده داشته‌اید، بلکه برعکس باید با عزمی جزم‌تر و با تلاش و کوششی بیشتر برای شناسایی طرف مقابل به جبران گذشته بپردازید تا برای همیشه آن را از ذهن خود بزدایید. این را هم متذکر شوم که همسن و سال بودن دو طرف دیگر به عنوان یک مشکل ظاهر نمی شود و از آنجا که معمولاً دو طرف در اداره و به سامان رساندن ازدواج چه از نظر اقتصادی و چه از جهت عاطفی، شریک می شوند، دیگر بزرگتر بودن مرد و اینکه او به تنهایی خانواده را باید به سر و سامان برساند، یک شرط لازم نیست. بنابراین آنچه که باقی می ماند شناسایی و تفاهم کامل است که البته خودتان بیشتر از همه به اهمیت آن واقف هستید و من هم امیدوارم که همچون گذشته بهترین تصمیم ممکن را، به اجرا بگذارید.

نیاز خواهرتان به مشاوره

البته اینکه خواهر شما با آنکه از هر نظر مساعد به ازدواج است، اما این امر هنوز تحقق نپذیرفته است، نباید به عنوان مشکل شما بر سر راه ازدواجتان قرار گیرد. چرا که این یک مشکل مجزا و مستقل است که دلیل آن هم این است که حتی اگر شما ازدواج هم نکنید، مشکل او به قوت خودش باقی است. بنابراین مشکل او هم باید به صورت مجزا و مستقل مطرح شود که هم نیاز به گفتگو و صحبت از جانب خانواده دارد و هم اینکه اگر او را به انجام مشاوره‌ای تشویق کنید، تصور می کنم که نتیجه‌ای مثبت به دست آید. اصولاً در جامعه ما برای آنکه یک دختر برای ازدواج مطرح شود به غیر از اخلاق خوش، شخصیت و وضعیت ظاهر و حتی مشغله مناسب، نیاز به شرایط دیگری هم دارد که مهمترین آن در معرض بودن در جامعه است. درواقع جامعه باید از وجود ایشان مطلع باشد. بنابراین اگر کسی علیرغم همه شاخصه‌ها، گوشه‌گیر و منزوی باشد و یا از بدشانسی در شرایطی قرار گرفته که کمتر از معرض دید و قضاوت قرار گرفته باشد، طبیعتاً تعداد خواستگاران هم محدود می شوند. بنابراین تصور من این است که خانواده شما، از جمله شخص شما باید در معرض قرار دادن او کوشاتر باشند و در موارد مختلف از خانواده ها هم بخواهند تا او را به عنوان یک مورد مثبت و مناسب برای ازدواج به افرادی که در شرایط ازدواج هستند معرفی کنند. اما در این مورد که نامزدی و ازدواج شما باعث واکنش تندی از جانب او خواهد شد، باید گفته شود که اولاً او خواهر شما است و در آخر آنچه که در ذهن او قرار دارد، خوشبختی و سعادت شما است، بویژه آنکه او نیک می داند که شما تا چه اندازه در ازدواج ناموفق و قبلی خود دچار زجر شده بودید.

ازسوی دیگر من تصور می کنم که اتفاقا هیجان و انگیزه‌ای که مراسم نامزدی یا ازدواج شما بوجود می آورد خود ایجاد کننده حال و هوا و انگیزه‌ای هم برای او است تا بیشتر خود را در شرایط ازدواج قرار دهد. در مورد واکنش های عصبی و حساس بودن او هم همانگونه که گفته شد، مشاوره‌ای که بتواند به او آرامش بیشتری بخشیده و زوایای لازم را برای او بازگو کند، می تواند موثر واقع شود.

در پایان هم باید بگوییم که مطمئن باشید که خواهرتان هم روزی شریک زندگی خود را دقیقاً در آنجا که کمتر انتظار آن را دارد، خواهد یافت و او هم به سوی خوشبختی و سعادت حرکت خواهد کرد.

موفق و پیروز باشید

خوشبختی‌ها به ساعت نگاه نمی کنند

● مثل روسی

میز گرد خیابانی اطلاعات هفتگی

آقایان حسودترند یا خانم‌ها؟

گزارشی از مصطفی گلیاری

با همکاری محمدرضا لطفی

و با تشکر از مهوش صارمی، روانشناس

قسمت اول

این قسمت را آقایان نخوانند

نخستین گناهی که در جهان هستی روی داد، غرور بود که شیطان گفت: من از آتشم و بر خاک سجده نخواهم کرد. دومین گناه، حرص بود که آدم و حوا را واداشت نافرمانی کنند (سومین گناه) و از میوهٔ درخت ممنوع بخورند. حسادت، چهارمین گناه بود که قابیل برای همسر زیبایی که نصیب هابیل شده بود، به هابیل رشک ورزید و پنجمین گناه را هم مرتکب شد: قتل.

براساس این سند، نخستین کسی که رشک ورزید، مردی بود به نام قابیل. در جایی هم ثبت نشده که زن‌های هابیل و قابیل به هم حسادت می‌کردند. حتی پس از این که قابیل هابیل را کشت، بین زنان هابیل و قابیل کینه‌ای پیش نیامد.

در این میز گرد خیابانی می‌خواهیم بررسی کنیم و بدانیم زن‌ها حسودترند یا مردها. چرا بیشتر مردم معتقدند زن‌ها حسودترند؟ چرا چهارمین گناه بین مردم رایج است؟

آقایون یا خانم‌ها؟

هدیه، انسیه و گلشاد، ۲۰ ساله، دانشجو: ما سه تا دوستیم که از بچگی با هم بزرگ شدیم. تا حالا سر سوزنی به هم حسادت نکردیم. دوست‌های دیگه‌مون هم این طورن ولی برادرهامون و دوستاشون مدام با هم در حال حسادت و کل کل هستن. ما از نظر علمی و آماری نمی‌دونیم آقایون حسودترن یا خانم‌ها ولی تجربهٔ خودمون و چیزهایی که تا حالا دیدیم، به ما میگه آقایون حسودترن. خیلی هم حسودترن. دغدغهٔ ما درس خوندن و طی کردن مدارج علمیه. کسی هم که دنبال علم باشه، حسادت نمی‌کنه. به نظر شما دغدغهٔ پسرها چیه؟ از صبح تا شب تو خیابون‌ها و پارک‌ها سرگردانن. ویروس حسادت هم دنبال افراد سرگردان و بی‌هدفه. ما خوشحالیم که دختر آفریده شدیم و کمبودهایی رو که پسرها دارن، نداریم.

برون‌گرایی و حسادت

ضبط و دوربین و کیفم را برداشتم تا دربارهٔ حسادت تحقیق کنم. کار دشواری بود. یکی می‌گفت حرفی ندارم. یکی می‌گفت حرف می‌زنم ولی عکس نمی‌اندازم. یکی می‌گفت عکسم رو چاپ کن و خودت حرفای باحال و کلاس بالایی از قول من بنویس... و هر کس بهانه‌ای می‌آورد.

یکی از اصول کار ما این است که هرگز ناامید نشویم زیرا سرانجام کسانی را پیدا خواهیم کرد که هم حرف بزنند هم عکس بیندازند و هم حرف‌هایی که می‌زنند، برای شما خواندنی باشد. از شمال غربی تهران به جنوب غربی رفتم و هر جا پارکی و فضای سبزی دیدم، داخل شدم ولی کسی را پیدا نکردم که حرف بزند یا بگذارد عکسش را بیندازم.

نزدیک میدان ونک چشمم به تابلویی افتاد که رویش نوشته بود: بیمارستان فوق تخصصی جراحی چشم. درنگ را جایز ندانستم و به بیمارستان رفتم.

از پله‌هایی بالا رفتم و در سالن انتظاری بزرگ، زن و شوهری را دیدم که منتظر بودند. پیش آنها رفتم و ماجرایم را گفتم. آنها آمادگی خود را برای مصاحبه و عکس اعلام کردند:

بدجنسی‌های ساده

پرستو سیمابی، ۳۳ ساله و اشکان آسمانی، ۴۰ ساله، تکنسین ارشد هواپیما. حسادت یکی از ضداخلاق‌هایی‌یه که جزء خصلت‌های انسانی نیست و به دلیل زندگی غلط ما وارد شخصیت مردم شده. خوشبختانه همهٔ مردم به حسادت دچار نیستن اما تقریبا به اندازهٔ عمر بشریت قدمت داره یعنی تا بوده و بوده، حسادت هم بوده.

همسرش گفت: درسته. همین حالا هم مردمی که در جوامع کوچیکی مثل روستاها زندگی می‌کنن، بدجنسی هاشون نسبت به مردم شهرهای بزرگ خیلی ساده‌تره. پرسیدم: تا حالا حسادت کردین؟ کمی فکر کرد و گفت: بچه که بودم حسادت کردم ولی حالا خیلی وقته که چنین حسی در من پیدا نشده. شوهرش گفت: ایشون درست میگن... اصلا اهل حسودی نیستن. گفتم: خودتون چی؟ شما حسودی کردین؟ خندید و گفت: یادم نمیاد. من هیچوقت کمبودی نداشتم که باعث بشه به کسی حسودی کنم. گفتم: آیا میشه از حرف شما این برداشت رو کرد که کمبود حتما باعث حسودی میشه؟ گفت: میشه این برداشت رو کرد ولی منظورم این نبود. آدمایی هستن که کمبود دارن و حسود نیستن و برعکس. همسرش گفت:

حسادت کردن یا نکردن به نوع تربیت و ساختار ژنتیکی آدم بستگی داره. ممکنه کسی همه چی داشته باشه و بازم حسودی کنه. گفتم: میگن خانم‌ها از آقایون حسودترن. نظر شما چیه؟ گفت: تحت شرایطی خانم‌ها حسودترن. اگه استقلال مالی نداشته باشن و جامعه هم اونا رو ضعیف بدونه، خب خانم‌ها هم حسودتر میشن.

آقایون به حسادت خودشون میگن غیرت

آزاده محمدی هستم. ۲۹ ساله، مدیر داخلی بیمارستان مرکز چشم پزشکی. خوبه که بگم نود و هشت درصد از کارکنان اینجا خانم هستن. اما حسادت... حسادت در همه هست. هم خانم‌ها حسودن هم آقایون. با این فرق که آقایون اسم حسادت خودشونو گذاشتن حساسیت یا غیرت.

◇ آیا تا حالا حسادت کردین؟ گفت: آره... حسادت کردم. البته حسادتم به کسی ضرر نمی‌زنه... ولی حسودم. سه تا خواهر و دو برادر دارم که همه‌شون حسودن.

◇ هنوزم؟ گفت: هنوز هم.... نه... اشتباه نکنین... نسبت به هم حسود نیستیم ها.... ما همیشه پشت هم بودیم. حسودی‌مون نسبت به دیگران بود نه با خودمون.

◇ چکار کنیم که حسادت درمان بشه؟ خیلی قاطع گفت: هیچ کار. هیچ درمانی نداره. مگر این که بخوایم یه فرهنگی رو از ریشه عوض کنیم. وقتی ما توی رسانه‌های خودمون حسودی و چشم و هم چشمی نشون میدیم و خیلی هم رشک برانگیزه، دیگه چه انتظاری دارین؟ شما یه فیلم به من نشون بدین که خونه‌هاش زیر ۱۵۰ متر باشه. این باعث میشه مردم ببینن و دلشون بخواد. حتی جوونا دوست دارن مثل هنرپیشه‌های معروف لباس بپوشن و آرایش کنن. اونم لباس و آرایشی که بیرون ممنوعه.

ـ امروز حسادت در جامعهٔ ما بیشتر مالیه یا عاطفیه؟

ـ جفتش... ولی مالی خودشو بیشتر نشون میده.

ـ کدومش خطرناک‌تره؟

ـ از نظر من.... ـ فکر می‌کند.... ـ آخه منظورتون از حسادت عاطفی چیه؟

ـ مثلا دو نفر نامزدن یا زن و شوهرن، یه روزی کم کم یه شخص سوم هم وارد این جمع دو نفره میشه و خودشو به اونا نزدیک می‌کنه و برای مثال، به شوهر یا نامزد دوستش محبت می‌کنه.

ـ این اگه معقول باشه نمی‌تونه خطرناک باشه. ولی با توجه به فرهنگی که ما داریم، این خیلی خطرناک‌تر از حسادت مالیه. اسمش رو میذارن بددلی، بدچشمی... میگن فلانی شکاکه.

ـ آیا این حقیقت داره که آقایون به خانم‌ها حسادت می‌کنن؟

اصلا یکی از حسادت‌های آقایون اینه که چرا خانم‌ها کار

می کنن. خیلی از سازمان‌ها و ارگان‌ها خانم‌ها رو استخدام کردن و این برای آقایون غیر قابل تحمله. شما به رانندگی نگاه کنین، اگه ماشین یه آقایی راه رو بند آورده باشه، مثلا داره دور میزنه. معمولا اون‌هایی که راه‌شون بسته شده بوق نمیزنن ولی اگه اون راننده خانم باشه، و ماشینش در حال آتیش گرفتن باشه و مجبوره توقف کنه. اون آقایی که راهش بسته شده، دستش رو میذاره روی بوق تا اون خانم یا بره اون طرف‌تر و ماشین رو قربونی کنه، یا بره با اون آقا داد و بیداد راه بندازه. به نظر من این حسادت آقایونه که خانم‌ها چرا رانندگی می کنن.

خودخواهی و حسادت

شهناز حیدری هستم. متأهلم... این که آقایون میگن خانم‌ها حسودترن، به فرهنگ مردها مربوط میشه. اونا به هر کاری که خانم‌ها می کنن ایراد می گیرن از درس خوندن و غذا پختن گرفته تا رانندگی و کار کردن. اگه خودشون اشتباهی کنن، هیچ اهمیتی نمیدن چرا؟ چون مرد هستن. آقایون نسبت به خانم‌ها احساس قدرت می کنن.

گفتم: زن‌های امروز نسبت به پنجاه سال پیش خیلی فرق کردن و دیگه اون موجود ضعیف زمان قاجار نیستن. گفت: درسته. آقایون هم فرق کردن و عوض شدن. اونام نسبت به زمان قاجار خیلی پیشرفت کردن. اونا همون طور که با پیشرفت خودشون موافق هستن باید با پیشرفت خانم‌ها هم موافق باشن. متأسفانه تو فرهنگ ما اگه یه خانم حتی اگه رئیس جمهور بشه، باز تو چشم آقایون همون زنه.

پرسیدم: چرا آدم‌ها حسود میشن؟ گفت: کمبودها باعث حسادت میشن. گفتم: حسادت‌های مالی مخرب‌ترن یا حسادت‌های عاطفی. گفت: عاطفی خیلی بده. ضررهای حسادت مالی رو میشه جبران کرد ولی عاطفی رو نمیشه.

گفتم: چرا در جامعهٔ ما میگن خانم‌ها از آقایون حسودترن؟ گفت: حسادت ربطی به جنسیت نداره. خودخواهی آدم‌ها به حسادت تبدیل میشه.

پرسیدم: تا حالا حسودی کردین؟ گفت: طبیعتا آره. به خودم گفتم چرا فلانی ماشین به این خوبی داره و من ندارم. گفتم: کسی که از سر حسادت میره و روی کاپوت ماشین همسایه خط میندازه،... حرفم را قطع کرد و گفت: این اسمش حسادت نیست. این عقده‌س. حسادت تا این حده که مثلا من بدم بیاد که ماشین همسایه‌مون از ماشین من بهتر باشه. اگه به ماشین اون خسارت بزنم، حسادت من به بیماری تبدیل شده.

از خانم حیدری تشکر کردم و از آن بیمارستان بیرون آمدم و در حالی که قدم می زدم، به حسادت فکر کردم:

حسود هرگز نیاسود

در فکر بودم و به طرف پایین می رفتم و به فضای سبز زیبایی رسیدم. بین کسانی که زیر سایهٔ درخت‌ها و روی نیمکت‌ها نشسته بودند، زن و شوهری را انتخاب کردم و جلو رفتم. کارتم را نشان دادم و منظورم را گفتم. شوهر آمادگی خودش را اعلام کرد ولی همسرش گفت هیچ حرفی برای گفتن ندارد. شوهرش گفت:

شاهرخ دانیال مفرد، ۳۸ ساله، شغلم تولید و فروش سیسمونی نوزاده. اتفاقا چه خوب شد که شما اومدین چون من و خانمم داشتیم دربارهٔ حسادت بحث می کردیم.... حالا بگذریم.... یه پسر ده ساله و یه دختر شش ساله دارم.

◇ بین بچه‌هاتون حسادت هست؟

خیلی شدید. سر کوچیک‌ترین چیز حسادت می کنن. اگه من به یکی‌شون بیشتر محبت کنم، اون یکی میره پیش مامانش و شکایت می کنه. و برعکس البته بچه‌ها متأسفانه بیشتر مامانی هستن.

◇ خب خانم‌ها بیشتر توی خونه هستن و با بچه‌ها مهربون‌ترن و به دلیل درسی که خوندن، بچه‌ها رو خوب تربیت می کنن.

بله دیگه.

◇ پس اون کلمهٔ متأسفانه برای چی بود؟

متأسفانه رو واسه این گفتم که خودم بچه‌ها رو زیاد دوست دارم و دلم می خواست با منم صمیمی بودن.

◇ خب باهاشون بازی کنین، نقاشی بکشین، براشون قصه بگین، از خاطرات‌تون بگین، مهربون باشین و حرف حرف خودتون نباشه تا با شما هم صمیمی بشن.

اونقدر مشغلهٔ کاری زیاده که دیگه فرصتی برای این کارها نمی مونه ولی مامان‌شون وقت داره و این کارا رو می کنه.

> **مردها از زن‌ها حسودترن و اسم حسادت رو گذاشتن غیرت. اگه آقایون توی جمع با هر خانمی حرف بزنن، هیچ اشکالی نداره اما اگه توی همون جمع خانم‌شون بخواد با یه آقایی حرف بزنه...**

◇ حسادت رو تعریف نکردین و نگفتین زن‌ها حسودترن یا مردها.

زن‌ها حسودترن.

همسر آقای شاهرخ دانیال منفرد یعنی خانم مژده میری زاده، ۳۳ ساله، خانه‌دار که تمایلی به حرف زدن نداشت، کم کم به هیجان آمد و گفت: مخالفم... مردها از زن‌ها حسودترن. مردها اسم حسادت رو گذاشتن غیرت. مثلا آقایون توی جمع اگه با هر خانمی حرف بزنن، هیچ اشکالی نداره اما اگه توی همون جمع خانم‌شون بخواد با یه آقایی حرف بزنه، شوهرش بدش میاد و نمیگه حسودیم میشه، میگه غیرتم قبول نمی کنه.

◇ گفتم: آقا شاهرخ گفتن بچه‌ها شدیداً به هم حسادت می کنن. چون شما بیشتر توی خونه هستین و بچه‌ها رو بیشتر می بینین، نظر شما چیه؟

نه... اصلا به هم حسادت نمی کنن. هر چی دارن با هم قسمت می کنن.

◇ گفتم: آقا شاهرخ یه خورده از درک خودتون دربارهٔ حسادت حرف بزنین.

بزرگ‌ترین ضعف انسانه که ممکنه گاهی آدم رو به پیروزی برسونه ولی در داخل اون شخص تخریب ایجاد می کنه. تخریب شخصیتی. هی خودشو می خوره که چرا فلانی داره و من ندارم.

همسرش گفت: هیچوقت راحت نیستن. حسود هرگز نیاسود. حسادت در بعضی از مردم هست و در بعضی هاشون وجود نداره. حسادت رو هم میشه سرکوب کرد هم میشه بهش پر و بال داد. برای سرکوب کردنش اول باید خودمون رو راضی کنیم که ما نمی تونیم مثل اون باشیم. امکانات نداریم.

◇ از او پرسیدم: شما تا حالا حسادت کردین؟

شاید حسودی کرده باشم ولی...

آقا شاهرخ با لبخند گفت: مگه میشه خانم‌ها حسود نباشن؟

گفتم: خانم میری زاده فرض کنیم یه زن و شوهری با خوبی و خوشی زندگی می کنن بعد طوری میشه که زنی وارد زندگی‌شون میشه و خودشو به شوهر نزدیک می کنه و شاید بین اونا دوستی ساده‌ای هم شکل بگیره. آیا ممکنه این شرایط، زندگی اونا رو از هم بپاشه یا علاقهٔ زن و شوهر رو به هم کم کنه؟

◇ قطعا. حق با شماس. باید از همون اول جلوشو گرفت.

من به دیگران کاری ندارم ولی اگه نزدیک‌ترین دوستم بیاد و دربارهٔ شوهرم حرفایی بزنه، باور نمی کنم.

◇ من به شما تبریک میگم. داشتن همچین دیدگاهی باعث صمیمیت بیشتر و پیشرفت آدم میشه. توی خونهٔ مردی که همچین زنی هست، آرامش سازنده‌ای هم هست. آقا شاهرخ! برای انتخاب همچین همسری به شما تبریک میگم.

شاهرخ: من خوب بودم که ایشون خوب شده.

حسادت زن‌ها به یکدیگر

جامعه شناسی فرانسوی گفته است: زن‌ها هم جنسان خود را زیاد دوست ندارند. به زبانی دیگر زن‌ها تحمل یکدیگر را ندارند و به هم حسادت می کنند. بر اساس آخرین آمار در انتخابات فرانسه، تقریبا هیچ زنی به کاندیدای زن رأی نمی دهد. آمار عجیبی است زیرا فکر می کنم خانم‌ها بدشان نمی آید که چند وزیر زن در کابینهٔ دولت کار کنند و مدافع حقوق آنها باشند.

آقایان می گویند زن خطرناک‌ترین دشمن زن است ولی عامل این دشمنی کسی جز خود مرد نیست. مرد با رفتار و گفتار و عقاید خودش کاری کرده که زن‌ها با هم رقابتی حسادت آمیز داشته باشند تا زن را به مرد وابسته‌تر کنند. معمولا زن‌ها وقتی به زنی بر می خورند که از خودشان زیباتر و تحصیل کرده‌تر باشد، قلب‌شان فشرده می شود. شکی نیست که این عدم اعتماد به نفس را مردها در زن‌ها ایجاد کرده‌اند. زن مدام بیمناک است که مبادا زنی از راه برسد و به سرزمین کوچک عشق و زناشویی او دست درازی کند. هیچ زنی دوست ندارد رقیبی به قلمرو او نزدیک شود. مردها هم همین طورند ولی زن‌ها بیشتر احساس خطر می کنند.

دخترها از کودکی با هم بزرگ می شوند، با هم بازی می کنند، و با هم به مدرسه می روند و به هم حسادت نمی کنند ولی همین که پای پسری به میان بیاید، دخترها حسود می شوند. مادرها هم در ریشه دوانیدن این حسادت نقشی مهم دارند. آنها مدام به دختران‌شان درس می دهند که: اگر می خواهی نامزدت را برای خودت نگه‌داری، وقتی با او بیرون می روی، فلانی و فلانی را با خودت نبر.... آهای... مواظب باش... فلان دوستت زیادی با نامزدت گرم می گیرد.

زن‌ها از وقتی که خود را شناخته‌اند، بین مادرشوهر و خواهرشوهرها احاطه شده‌اند و هر وقت هم که دور هم جمع شده‌اند. گاهی اسیر غیبت شدند و گاهی هم اسیر خرافه. گاهی هم خود را گرفتار ؟؟؟؟؟ دیده اند اما...

■

اگر عدالت محو شود دیگر زندگی مردم به زحمتش نمی ارزد ● آمانوئل کانت

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

باارزش ترین تجربه یک خواستگار

> **من خالی از آن همه عشق شده بودم... از هیچ چیز لیلی خوشم نیامده بود... از خانه آنها که بیرون رفتم قلبم مثل یک ظرف خالی بود و حس کردم چقدر حال غریبی دارم...**

عاشق شده بودم... در یک جمله، می توانم بگویم عاشق شده بودم. به همه گفتم. از دبیران در دبیرستان، تا حسن آقای بقال و کل خانواده...

اولش همه بهم خندیدند... گفتند بچه جان خجالت بکش این حرفها به تو نیامده. دهانت هنوز بوی شیر می دهد...

من که اهمیتی به این حرفها نمی‌دادم. اصلاً چرا باید برای هر کار سن و سالی را تعیین کنیم. خب من هجده سالم بود... آقاجونم برایم تعریف کرده بود هنوز سربازی نرفته بود که زنش دادند... یا خیلی های دیگر...

داستان عاشق شدن من برمی گردد به روزی که همراه پسرخاله‌هایم به سینما رفتیم. آنجا بود که خانم شایسته را با دخترش دیدم... خانم شایسته معلم کلاس پنجم من بود... از دیدنش آنقدر خوشحال شدم که انگار دنیا را به من داده بودند... از آن معلم‌های معرکه بود... همه شاگردها دوستش داشتند و تنها سالی بود که وقتی معلممان مریض می شد و نمی آمد مدرسه من خوشحال نمی‌شدم... خلاصه آنقدر ابراز علاقه کردم که خود خانم شایسته هم به وجد آمده بود... بعد هم گفت: این دخترم لیلی است...

می‌دانستم دختر خانم شایسته هم‌سن وسال خود ما بود... چون یک وقت‌هایی برایمان تعریف می کرد که مدرسه دخترانه درسشان از ما جلوتر یا عقب تر است...

تا چشمم به لیلی افتاد، انگار هزار بار او را در خواب و بیداری دیده بودم... وقتی از آنها خداحافظی کردم شماره تلفن و آدرس خانم شایسته را گرفتم که به او سر بزنم... اما همانجا به پسرخاله‌هایم گفتم: این دختره دیر یا زود همسر من می‌شود...

پسرخاله‌هایم خندیدند و گفتند: کجای کاری؟ دخترها تا دیپلم می گیرند، خواستگارها برایشان ردیف می‌شوند. آن هم چنین دختری... ولی ما پسرها اول باید برویم سربازی، بعد کار و کاسبی پیدا کنیم. چند سالی پول جمع کنیم بعد برویم سراغ زن...

توی دلم یکهو خالی شد... راست می گفت. اگر اینجوری باشد من حتماً لیلی را از دست می‌دادم... برای همین همان شب رفتم به پدرم گفتم: مگر اول و آخرش نباید زن بگیرم؟ پس همین الان برایم به خواستگاری بروید تا دختر مورد علاقه‌ام را از دست ندهم...

پدرم خندید و گفت: مگر شهر هرت است؟ مردم که به تو زن نمی‌دهند...

پدرم متقاعد نشد... رفتم به مادرم گفتم، او که فقط غش غش می‌خندید... حسن آقا بقال میانه خوبی با پدرم داشت. رفتم به او گفتم که واسطه شود... او هم پوزخندی زد و گفت: منِ پیرمرد را دست انداختی؟

دست آخَر رفتم به دبیر فیزیک و ریاضی و ادبیات مدرسه‌مان هم رو انداختم... بالاخره باید یک نفر راضی می‌شد واسطه شود و پدرم را راضی کند... همه جز تشر و پوزخند چیزی جوابم ندادند... دست آخر گفتم: خودم می‌روم و با خانم شایسته حرف می‌زنم.

یک روز سرزده رفتم دم در خانه‌شان... در که زدم خانم شایسته با تعجب گفت: چه خبر؟ از این طرفها؟ آن هم بی‌خبر و سرزده؟

فهمیدم کار خوبی نکردم... گفتم: هرچه سعی کردم شماره تلفن شما را بگیرم نتوانستم... مدام اشغال می‌زد...

دروغ می گفتم. اصلاً حتی یک بار هم تلفن نکرده بودم. حتی بهش فکر هم نکرده بودم که اول زنگ بزنم بعد بروم... خانم شایسته مرا دعوت کرد به داخل خانه و...

تا نشستم آنقدر مضطرب بودم که بی‌مقدمه رفتم سر اصل مطلب و از سیر تا پیاز عاشقی را برایش تعریف کردم. برخلاف بقیه بزرگترها او خوب به حرفهایم گوش داد و

درپیچ و خم دادگاه

راشین مختاری

تاوان سنگین هوس

> **گویا این زن قبل از ازدواج من با سعید دوست بود ولی با مرد دیگری ازدواج کرده بود**

... مهم نیست کجاست. تقاضای طلاقم را می دهم. آنقدر صبر می کنم که دادگاه در غیاب او طلاقم را بگیرد... دلم آنقدر شکسته که حاضر نیستم حتی یک روز با او زندگی کنم...

یک شبه همه چیز خراب شد. شاید هم یک شبه به باور رسیدم... خیلی ها می خواستند به گوش من برسانند که سعید چه می کند و چه نمی کند، ولی من گوشم بدهکار نبود. دوتا دختر داشتم. دلم نمی خواست زندگی‌ام بهم بخورد... ولی تا کی می توانستم خودم را گول بزنم؟...

وقتی ازدواج کردیم، قرار بود سعید روی تاکسی پدرش کار کند و من هم در تولیدی به کارم ادامه بدهم... پدرش هم دوتا اتاق طبقه بالای خانه‌اش را به من داده بود... زندگی ساده‌ای داشتیم، راحت نبود ولی دغدغه‌ای هم نداشتیم. تا اینکه سال دوم ازدواجمان پدرشوهرم فوت کرد. من سر بچه اولم باردار بودم... موضوع ارث و میراث مطرح شد و مجبور شدیم هم تاکسی را بفروشیم و هم خانه را... سهم سعید پول زیادی نبود. نمی توانستیم بااین پول تهران هم خانه اجاره کنیم و هم کار و کاسبی راه بیندازیم. به توصیه یکی از دوستان برای شروع کار و زندگی به کیش رفتیم... آن موقع به راحتی توانستیم مغازه‌ای اجاره کنیم و یک زندگی ساده را راه بیندازیم. خیلی خوشحال بودم. به راحتی می توانستیم در کیش زندگی‌مان را بسازیم... اصلاً این جزیره انگار ساخته شده برای آدمهایی که می خواهند زندگی را از نو شروع کنند...

هر دو تو مغازه کار می کردیم. صبح و بعدازظهر، بدون تعطیلی... دخترم را مهدکودک می گذاشتم و پابه‌پای سعید کار می کردم. بعد از سه سال توانستیم همان مغازه را قسطی بخریم... حسابی صرفه‌جویی می کردم. بچه سوم هم به دنیا آمد... هزار امید و آرزو برای بچه‌ها داشتم. برای همین شب و روز کار می کردم... بالاخره توانستیم دستی به سر و گوش خانه و زندگی‌مان بکشیم... وسایل نو خریدیم، آپارتمان کوچکی پیش خرید کردیم و کم کم داشتیم زندگی را می ساختیم...

انگار توی ابرها زندگی می کردیم. در محیطی آرام و تمیز... جایی که انگار زمان جور دیگری می گذشت و دلمان خوش بود به روزهای تعطیلی که مشتری‌های بیشتری از نقاط مختلف ایران می آمدند و...

تا اینکه یک روز دوستی به دیدنم آمد. البته نه مثل همیشه، جوری حرف می‌زد که انگار می خواست چیزی را به من بفهماند... سعی می کرد به من بگوید که مواظب زندگی‌ام باشم... می گفت: تو زیادی غرق کار شدی. کمی هم حواست به شوهرت باشد. همه زندگی‌ات شده کار و بچه‌ها... با این وضع شوهرت را از دست می دهی...

گفت و گفت... به حرفهایش شک کردم ولی نمی‌خواستم باورش کنم. هرچه گفت نادیده گرفتم... وقتی رفت حس کردم چقدر سنگین شدم. اوقاتم تلخ بود و از یک طرف دلواپس شده بودم و از طرف دیگر نمی‌خواستم حتی به حرفهایش فکر کنم...

زمان گذشت. چند نفر دیگری هم به شکل های مختلف چیزهایی گفتند. اعصابم بهم ریخته بود ولی باز نمی خواستم باور کنم. همین شد که در بی خیالی به زندگی ادامه دادم... هنوز دختر کوچکم چهار سالش نشده بود که یک روز به طور اتفاقی سعید را با یک زن غریبه در جایی دیدم. باورم نمی‌شد. حیرت‌زده نگاهش کردم. خودش هم دستپاچه شد. زن اما خونسرد زل زده بود به

بعد گفت: به بزرگترهایت گفته‌ای؟

گفتم که همه مطلع هستند و جز خنده و تشر چیزی جوابم نمی‌دهند. خانم شایسته هم نفس بلندی کشید و دخترش را صدا زد... هل کردم. گفتم: چرا لیلی را صدا می‌زنید؟ اول ما حرفهایمان را بزنیم و اگر...

خانم شایسته رک و جدی بهم گفت: تو که حرف بقیه بزرگترها را گوش ندادی. پس حرفت را به خود لیلی بزن...

و لیلی بی حوصله و با یک لباس رنگ و رورفته و شلخته آمد تو... از شما چه پنهان بدجوری تو ذوقم خورد... خانم شایسته ماجرا را به او گفت و او هم که انگار داشت یک قضیه بی اهمیت را گوش می‌داد با نگاه بی فروغش به من خیره شد و گفت: دست بردار... برو خانه‌تان مگر ازدواج به همین سادگی است... اصلاً من قصد شوهر کردن ندارم. آن هم با تو... نه از قیافه‌ات خوشم می‌آید و نه پولداری، نه تحصیلکرده، نه خوش تیپ ...

حرفهایش انگار زهر بود... تلخ و نچسب...

خانم شایسته با اخم گفت: لیلی خجالت بکش این چه وضع حرف زدن است.

لیلی هم با خونسردی گفت: کسی که اینقدر بی‌ادب است که به خودش اجازه داده بدون تماس تلفنی و قرار قبلی سرش را پایین بیاندازد و بیاید خانه مردم، نباید انتظار حرفهای شیرین و محترمانه را هم داشته باشد...

دلم هری ریخت... نفرت همه وجودم را پر کرد... هم از خودم و هم از او بدم آمده بود...

بعد هم بلند شد و رفت و خانم شایسته با همان لبخندهای مهربانانه‌اش سعی کرد از توی دل من دربیاورد... ولی نه، من خالی از آن همه عشق شده بودم... از هیچ چیز لیلی خوشم نیامده بود... از خانه آنها که بیرون رفتم قلبم مثل یک ظرف خالی بود و حس کردم چقدر حال غریبی دارم...

به خانه برگشتم... پدرم با خنده گفت: حال پسر عاشق من چطور است؟

سرم را پایین انداختم و رفتم توی اتاقم... از آن به بعد این اعتماد به نفس کاذبم را از دست دادم و سالها طول کشید که به باور و اعتماد واقعی خودم برسم... این تجربه خواستگاری زندگی مرا متحول کرد و تا سالها بعد هرگز به فکر ازدواج و یا عاشقی نیفتادم...

■

چشم‌هایم... گفتم: شما کی هستید؟

سعید خواست جواب بدهد اما زن با صراحت کامل گفت: من همسر سعیدم.

زانوهایم لرزید. انگار یکی شانه‌هایم را گرفته بود و فشار می‌داد به پایین. توی چشم‌های سعید نگاه کردم. گفتم: نه... نه... از آشناهای قدیمی است که از تهران آمده...

زن براق شد و گفت: چرا مزخرف می‌گی... من همسر قانونی تو هستم...

دیگر همه چیز تمام شده بود... داشتم از حال می‌رفتم... مردم جمع شدند... به من آب قند دادند... از حال رفته بودم. پلیس آمد... زن شناسنامه‌اش را درآورد و به پلیس نشان داد... بله همسر سعید بود... گویا این زن قبل از ازدواج من با سعید دوست بود ولی با مرد دیگری ازدواج کرده بود. بعد از طلاقش می‌آید سراغ سعید و مراودات اینها از سر گرفته می‌شود و شش ماهی بود که سعید او را عقد کرده بود... حالا می‌فهمیدم چرا او اینقدر به تهران می‌رفت و ما را تنها می‌گذاشت... زن از تهران آمده بود کیش و سعید در هتل برایش اتاق گرفته بود...

دیگر نتوانستم تحمل کنم. وسایل سعید را جمع کردم و از خانه بیرون ریختم... زن به تهران برگشت. سعید هم رفت دبی پیش برادرش تا آبها از آسیاب بیفتد، ولی من هرگز حاضر نشدم او را ببخشم... هرچه پیغام فرستاد که می‌خواهد برگردد، گفتم نه... گفت طلاقت نمی‌دهم. گفتم مجبوری... حالا هم آمده‌ام تقاضای طلاق بکنم... در این میان فقط دلم برای دختربچه‌هایم می‌سوزد... بی‌پدر بزرگ شدن آن هم با این شرمساری، خیلی سخت است. دختر بزرگم التماس می‌کند که برای همیشه کیش را ترک کنیم. می‌گوید خجالت می‌کشد به مدرسه برود، درحالی که همه بچه‌ها ماجرای پدرش را می‌دانند... چه درد بزرگی است... درحالی که سعید هنوز نمی‌داند چه تاوان سنگینی من و بچه‌هایش بابت بلهوسی‌های او باید پرداخت کنیم...

■

شکوفه های زندگی

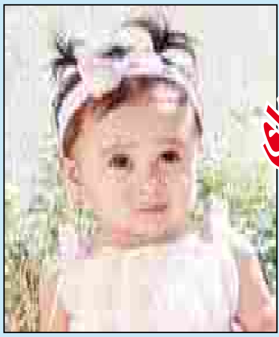

کتایون گیتی بین

سبحان شریف

فاطمه مشهدی

عرفان نظری

فاطمه نظری

فاطمه اسدی

مریم اسدی

شیوا حمزه پور

ابوالفضل شعبانی

سمیه مرادی

علی حیدری

مهدی مرادی

محمدرضا مرادی

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهارم

آخر خط!

محمدرضا عباس‌زاده — کاشان

«محمدرضا عباس‌زاده» در داستان کوتاه «آخر خط!» با دید گاهی برآمده از طنز تلخ، زندگی از ریخت افتاده و بی‌تکیه گاهی یکی از آدم‌های فرودست اعماق را باز آفرینی هنرمندان کرده است.

از این نویسنده که معلم است و متولد ۱۳٤۲ تاکنون چندین داستان خواندنی در اطلاعات هفتگی و برخی نشریات دیگر به چاپ رسیده است.

دو طرف آنها، درختان بید و چنار قد کشیده بودند، رفیقش، حسن تپل، در حال رانندگی بود. او یکهو فریاد زد: ایست! ایست!

حسن، ترمز گرفت:

ـ قیییژ...

با عصبانیت به سمت او رفت و فریاد زد:

ـ چرا کمربندت را نبسته‌ای؟ مگر نمی‌دانی جریمه می‌شوی؟

ـ جناب سروان! به خدا نفهمیدم. این دفعه رو رحم کنید، به خاطر زن و بچه‌ام.

ـ نمی‌شه. قانون، قانونه، برای حفظ جون خودت هم که شده، مجبوریم اعمال قانون کنیم. ناگهان فریاد پرستار بخش بلند شد:

ـ حسن تپل، زود بیا که دکتر کارت داره.

زیرلب گفت:

ـ اوه. اینجا هم دست از سر ما بر نمی‌دارن. به حسن گفت:

ـ حالا برو. بقیه شو بعد.

رفیق‌اش با نگاهی خیره و گول، به او گفت:

ـ چیکارم دارن؟

ـ حتماً می‌خوان «معاینه فنی»ات کنن، ببینن عیب و عیوب‌ات برطرف شده، یا نه؟

* * *

چهار میلیون اسکناس زبان بسته را به او دادند و بعد از پانزده سال کارگری و تلاش، فرمودند:

ـ برو شکر خدا را بکن که یه ته مانده‌ای در حساب کارخانه بود، وگرنه دست خیلی‌ها به اینم بند نشده!

هاج و واج به چک پول‌ها خیره شد و گفت:

یعنی بعد از این همه سال زحمت و بدبختی، اخراج؟

ـ اخراج چیه جانم! بازخرید شده‌ای. کارخانه ورشکست شده، مجبوریم این کارو بکنیم. خودت بگو چه کار کنیم، وقتی همه تولیدات ما روی دستمون باد کرده و خریداری ندارد؟ مگه نمی‌دونی، این روزها حتی سنگ قبر و پارچه کفن را هم از چین وارد می‌کنن! برو و با این پول یه شغل دیگه‌ای برای خودت دست و پا کن.

عیالش گفت:

ـ ناامید نشو، با این پول خیلی کارها می‌توانی بکنی. شکر خدا که بچه نداریم. دو نفریم. یه کم قناعت می‌کنیم، اموراتمون می‌گذره!

ـ یعنی چه شغلی؟

ـ مسافرکشی، میگن نون و آب داره! یه اتومبیل بخر و بیفت توی خیابون‌ها.

اتومبیل پیکان مدل متوسطی خرید و مشغول کار جدید شد. این قدرها هم که می‌گفتند بدک نبود. اما هنوز سه روزی از شغل جدیدش نگذشته بود، که طرح تعویض پلاک آغاز شد. در دل گفت:

ـ به به! اتومبیل منم صاحب این پلاک‌های دراز و جدید میشه. از همین‌ها که روی اتومبیل‌های مدل بالا نصبه، چه کیفی میده. کلی پرستیژ کارم بالا میره!

اما هنگام اجرای این کار، دود از کله‌اش بلند شد. دویست هزار تومان برای بیمه، چهارصد هزار تومان برای جرایم گذشته که صاحب قبلی اتومبیل آنها را نپرداخته و به گردن او انداخته بود و کلی مخارج برو و بیا و دنگ و فنگ‌های دیگر، مجبورش کرد تا فرش زیر پایش را هم بفروشد و سرانجام پلاک‌اش را عوض کند. چند هفته‌ای از این طرح جگرسوز! نگذشته بود که همه جا صحبت از کارت سوخت و بنزین و این حرف‌ها پیش آمد. هول و ترسی عجیب بر دل‌ها افتاد که بدون کارت سوخت از بنزین خبری نیست و اتومبیل بدون بنزین چون یابوی مومیایی شده، به درد دکور و قشنگی می‌خورد! با فروش تلویزیون و دیگر اثاث منزل و ایستادن در صف‌های طویل و روزها بیکاری و معطلی، مدارک مربوطه را تحویل داد و منتظر آمدن کارت سوخت توسط اداره پست، آن هم درب منزل بود. نشست و نشست اما خبری از یار! نشد. بعد از کلی پرس و جو فرمودند که: «کارت سوخت شما صادر شده، اما راهش کج گشته! و اکنون کارت سوخت شما در شهر زابل است، به آنجا بروید و کارت خود را تحویل بگیرید!» دو بامبی بر سرش کوفت که: «ای داد و بیداد، من کجا و زابل کجا؟» مجبور شد تا با فروش یخچال و چند تکه طلای عیال، مخارج سفر به زابل و چند روز بیکاری‌اش را فراهم آورد و به آنجا برود. بعد از چند روز ول گشتن و ایستادن در صفوف به هم فشرده کارت سوخت! نوبت به او رسید، اما مسوول مربوطه با شنیدن ماجرای او نیشش را تا بناگوش باز نموده و فرمودند:

ـ ما متوجه اشتباه‌مان شدیم و کارت سوخت را به شهر خودتان فرستادیم. بروید و راحت و آسوده، دم در خانه‌تان، بگیرید. می‌بینید چقدر به فکر شما هستیم، اما یک ذره قدرشناسی کو؟

با یال و کوپالی فرو افتاده و دماغی سوخته، به شهر خود بازگشت و سرانجام بعد از ماه‌ها رنج و تعب، کارت سوخت را زیارت نمود. اما غرغرهای خطرناک عیال شروع شده و زنگ خطری را برای او به صدا درآورده بود، عیال هر روز غر می‌زد که:

ـ این مسافرکشی تو هم داستانی داردها؟ عوض اینکه نان و آبی به ما برساند، دار و ندارمان را هم غارت کرده است! حالا چه خاکی به سر کنیم؟

ـ صبر کن عزیزم، این اول کار بود. اول هر کاری هم مشکلاتی دارد. شکر خدا که از حالا به بعد نوبت برداشت است. پولی از این مسافرکشی گیر بیاورم که سه ماه دیگر خانه‌ای در شمال شهر بخریم. صبر کن!! با پیکان سفید یخچالی‌اش که حالا مجهز به پلاک جدید و کارت سوخت معتبر شده بود، در حال مسافرکشی و کسب و کار حلال بود که ماموری جلوش را گرفت و در چشم برهم زدنی، پک و پوزه مبارک پیکان به بند جرثقیل گرفتار گشته و راهی پارکینگ شد! علت را سؤال کرد پاسخ دادند:

ـ مگر نمی‌دانی، از ساعت ۲٤ دیشب، مسافرکشی توسط اتومبیل‌های شخصی ممنوع شده است؟ باید گیوه‌ها را ور کشیده و دنبال تهیه مدارک و پرداخت وجوهی ناقابل! برای کسب مجوز مسافرکشی شوید و اتومبیل سفید شما هم خال مخالی و کمی خط خطی شود!

چنان بر فرق سرش کوفت که شش دانه مویی هم که بر آن بود، ریخت و از بیخ کچل گشت، اما ناامید نشد و رفت دنبال تهیه مدارک، برای گرفتن مجوز مسافرکشی، مقداری از این و آن قرض گرفت و بعد از چند ماه معطلی و دربه‌دری، سرانجام مجوز مربوطه را گرفت. عیال که دید روز به روز وضع او بدتر می‌شود و عنقریب است که از شدت گرسنگی ریق رحمت را سر بکشد، قهر نمود و به خانه پدر رفت، او ماند و تنهایی، پیکان و خیابان، نشست و حساب کرد، پیکانی را که با چهار میلیون خریده بود، فقط برای همین طرح‌های جذاب و مفرح! یک میلیون خرج برداشته است، حالا خرج تعمیر و لاستیک و کوفت و زهرمارش بماند! اما از رو نرفت و به کار خود ادامه داد.

آن روز در خیابانی شلوغ با ترافیک درهم فشرده و اعصاب خردکن، در حال حرکت بود، که ناگهان مشاهده کرد همه اتومبیل‌ها از جلو او می‌آیند و فقط اتومبیل اوست که برخلاف مسیر این دریای خروشان! حرکت می‌کند. بعد از یک قبض جریمه آب‌دار و شنیدن کلی متلک و داد و فریاد، فهمید که از دیشب به بعد، از وسط همین خیابان، مسیر حرکت یک طرفه شده و ایشان باید از همان وسط خیابان داخل کوچه‌ای فرعی می‌پیچیده تا به این تضاد عجیب برخورد نکند! دوباره بر فرق سرش کوفت که:

ـ پسر تو چقدر خنگی؟ کوچه فرعی به این گنده‌گی! را در میان انبوه اتومبیل‌ها نمی‌بینی و برخلاف جریان شنا می‌کنی؟ جانت بالا بیاید، این جریمه‌ها حقته! الحق که «آی کی یو» تو پایین است و زود زود متوجه تغییرات سریع نمی‌گردی.

اما تا رفت خود را «آپ تو دی» کند، متوجه گشت که از نظر پیش‌گویی و پیش‌بینی قوانین تازه هم کلی از قافله دنیا عقب است:

آن روز کلی دنبال محل پارک گشت تا لحظه‌ای در این وانفسای سرسام‌آور بیاساید و نوشابه‌ای بنوشد. سرانجام در خیابانی فرعی، جای پارکی یافت. با دقت اطراف محل مورد نظر را تا سی چهل متر نگاه کرد و تابلو توقف ممنوعی را ندید. آه رضایت‌مندانه‌ای کشید و اتومبیل خود را پارک نمود. وقتی برگشت، با کمال تعجب دید که درست جلوی اتومبیل ایشان چند کارگر مشغول نصب تابلوی «حمل با جرثقیل» هستند. با عجله خود را درون اتومبیل پرتاب کرد تا از مهلکه بگریزد، اما تا به خود آمد مشاهده کرد اتومبیل صاحب مرده را با خودش، توسط جرثقیلی «خرکش!» کرده و به سوی پارکینگ می‌برند. هرچه فریاد زد: «بابا این تابلو را همین الان نصب کرده‌اید و هنوز سیمان پایه‌اش

خشـــک نشده»، به گوش کسی نمی رفت. کم کم اعصابش داغان می شـــد. دســـتانش به لرزش و تنش به رعشه افتاده بودند. سرفه های وحشتناک تا صبح توش و توانش را بریده بود و خلط سیاه رنگی مانند قیر از حنجره اش بیرون می آمد. تنهایی و بی کسی، گرسنگی خوردن های زندگی مجردی جانش را به لب رساند و یاد طرح زوج و فرد افتاد.

ـ آه کجایید، روزهای خوش همســـرداری. روزهای زوج بودن.

اما این طرح زوج و فرد دمار از روزگارش درآورده بود. یک روز سازمان «ش» جلوش را می گرفت و برچسب اداره «ر» را قبول نداشـــت و برعکـــس. هر دفعه هم کلی جریمه می شد. با همه این اوضاع و احوال، در کمال تعجب می دید، با توجه به این که روز به روز میدان های شهر آب می شوند و میدانی به قطر بیست سی متر، تبدیل به لوله ای! بیست سانتی می گردد و انبوه اتومبیل های جورواجور همچون پروانه ای گرد آن می چرخند و فرت فرت دود اگزوز بیرون می دهند، امـــا بیلبوردهـــا و تابلوهای رنگارنگ تبلیغاتی ســـاعت به ساعت انواع و اقسام اتومبیل های جدید را معرفی می کنند و دهـــان او را آب می اندازند. گویـــا تازگی ها دچار کمبود تولید اتومبیل شـــده بودند که انواع خارجی اش را هم تبلیغ و وارد می کردنـــد! مـــردم هم با لب و لوچه ای آب افتاده تند تند اتومبیل می خریدند. اما او دیگر طاقت نداشت. بیماری، ســـردرد و اعصاب درب و داغانش، حسابی زندگی اش را قفل کرده بود؛ آن هم از همان قفل های زردرنگی که هر چند روز یک بار به چرخ های اتومبیلش متصل می گشت! ناچار نزد دکتری مشـــهور رفت. جناب دکتر با شنیدن شرح حال او فرمودند:

ـ عزیز دلم. شـــما حســـابی آب و روغن قاطی کرده اید! باید به یک جای خوش آب و هوا بروید، باغی با درختانی سرســـبز و چشـــمه ای زلال، هر روز چند لیـــوان آب میوه، شـــیر، گوشت کباب شـــده و جوجه میل فرمایید، تا حالتان جا بیاید و گرنه...

در حالی که پول یک ســـاندویچ فلافل را هم به زور در می آورد، از طبابت دکتر خنده اش گرفت. اما هشـــدارهای طبیب باعث شد به فکر فروش اتومبیل خود بیفتد:

ـ دنـــدون کرم خـــورده را می کنم و می انـــدازم دور و؛ خلاص.

برای فروش اتومبیل، بعد از پرداخت عوارض، جهت گرفتن برگ عدم خلافی اقدام کرد. ناگهان مشـــاهده نمود کـــه چاپگر خلافی هـــای او، همین طور فرت فرت، طومار خلافی بیرون می دهد. با سرعت خود را به چاپگر رساند و دو دستی جلو خروجی آن را گرفت و نالید که:

ـ بابا بسه دیگه. به خدا طاقت ندارم!

اما لاکردار زبان آدمیزاد که سرش نمی شد، همین طور خلافـــی بود که بیرون مـــی داد. در بین خلافی های او چند جریمه در شـــهرهای ایلام، آبادان، زاهدان و... پیدا می شد کـــه در تمام عمرش حتی در فیلم هـــا هم آنها را ندیده بود. چه برســـد به رفتن به آنجا، آن هم با این پیکان قراضه! چند مرتبه هم به خاطر بر سر نداشتن کلاه ایمنی داخل خودرو!، جریمه شـــده بود. حتماً مدتی بوده که گذاشتن کلاه ایمنی درون اتومبیل قانونی شـــده و او بی اطلاع بوده اســـت. اما مشکلی که او را از خود بیخود نمود، جریمه ای بود که برای حمل الاغ با پیکان ســـواری برایش نوشته بودند. هر چه بر کله پوک خود فشار آورد که چطوری یک الاغ را در پیکان جا داده و آن را حمل کرده اســـت، عقلش به جایی قد نداد. گاهی فکر می کرد حتماً الاغ در صندلی جلو و با زور خود را داخل اتومبیل چپانده اســـت. آنگاه این فکر برایش پیش می آمد که آیا کمربند ایمنی را بسته و کلاه اش را بر سر نهاده یـــا نه؟ کمربند به آن کوتاهی چطوری از روی شـــکم گنده الاغه رد شده و یا الاغ بیچاره چگونه گوش های دراز خود را درون کلاه برده و...

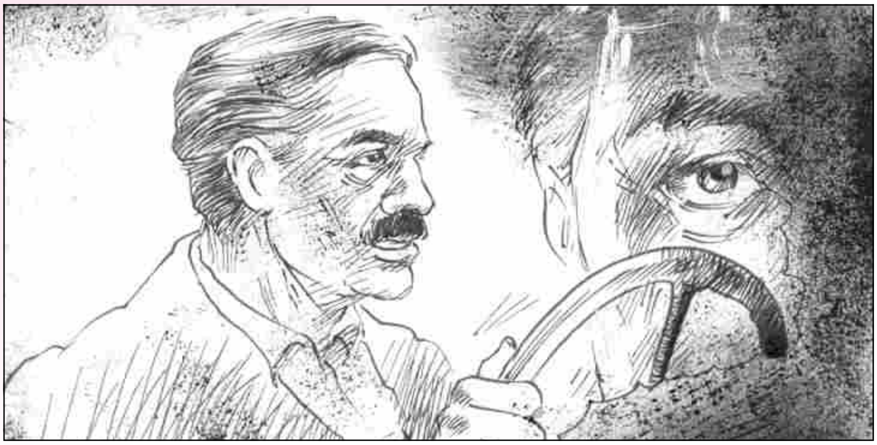

از شـــدت تعجب و افکار درهم و برهم بیهوش شـــد و وقتی به هوش آمد، خود را در باغی بزرگ با درختانی بلند و سرســـبز یافت که آدم های شـــاد و شـــنگولی در اطرافش قدم می زدند، حرکت ریتمیک انجام می دادند، آزادانه آواز می خواندند و ســـرخوش بودنـــد. فقط پیراهن بعضی ها را برعکس بر تن آنها پوشـــانده بودند. تازه صبح به صبح یک لیوان شـــیر تازه و آب میوه، ظهرها چلوکباب و مرغ و شـــام (چه شامی!) می دادند. بهشت بود!

* * *

حســـن تپـــل با نیش بـــاز تـــا بناگوش، برگشـــت و با خوشحالی گفت:

ـ توی «معاینه فنی» رد شدم. باز هم اینجام.

او، در دل خندید، با خود گفت:

ـ منم اینجام. بهتر از این میشـــه؟ هتله، هتل پنج ســـتاره! نـــه غـــم کرایه خانـــه داری، نه غم نان، نه غـــم زن و بچه، نه ترافیک.

حسن تپل فریاد زد:

ـ جناب ســـروان! برم توی خیابان؟ داشـــتی جریمه ام می کردی!

او با لبخند مخصوصی پاسخ داد:

ـ بزن بریم! ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم بهناز عجم اکرامی — شاهرود

ذوق و شور و شوق شما نوقلم بیست ساله که به قول خودتان از چهارده ســـالگی شعر و داستان می نوشته اید کاملاً درک شدنی و تحسین برانگیز اســـت. اما بـــا نهایت صداقـــت و صمیمیت باید برای شـــما که ممکن است با شـــتابزدگی تصور کنید اکنون دیگر هر چه بنویســـید «داستان» است و بی درنـــگ باید به چاپ برســـد، بگوییم: عجله نکنید!

دست کم — اگر با پرهیز از تفنن و ساده نگری بتوانیـــد به گونه ای متمرکز، جدی و برنامه ریزی شده بخوانید و بخوانید و بنویسید و بنویسید — به چند سال آموزش و خودآموزی و تجربه اندوزی نیـــاز داریـــد. نوشـــته اید که رویای بزرگ شـــما «نویسنده» شدن است.

بدون شـــک در مقایســـه با خیلی از رویاهای دختران جوان و همسن و سالانتان، رویای بسیار ارجمنـــدی دارید که اگر بـــرای تحقق آن با همه امکان و توان بکوشـــید، کل عمر و زندگی شما را معنا و مفهومی متعالی خواهید بخشید.

نوشـــته اید از ایـــن که پـــس از مدتی طولانی به نامه و نوشـــته شـــما در این ســـتون پاسخ داده شـــده خودتان را شـــاد و خوشحال دیده اید. باور کنید تأخیری که گاهی در نوشـــتن پیام و پاسخ به نویسندگان و دوستان و همراهان بسیار محترم و گرامـــی پیش می آید، هیچ دلیل و علتی ندارد جز تراکم نامه ها و نوشته های ارسالی.

بـــه هـــر حال، از ایـــن تأخیـــر ناگزیر پوزش می خواهـــم و امیدوارم در آینـــده بتوانیم ترتیبی فراهم آوریم که مخاطبان و یاران «مسابقه بزرگ داستان نویســـی» بیش از حـــد متعارف در انتظار چاپ شدن داستانها یا دریافت پیام و پاسخ برای نامه ها و نوشته هایشان نمانند.

از واقع گرایی شـــما که — بنا بر اشـــاره ضمنی خودتان — دانســـته اید بهتر اســـت بـــا حوصله و به کار بســـتن خلاقیت بیشتر داســـتان بنویسید، خوشـــحالم و منتظـــر داســـتانهای خواندنـــی و دلپذیـــری که خواهید نوشـــت می مانم. شـــاد و پوینده و تندرست باشید.

خانم غزاله صفا — «گوهردشت» کرج

آن چه با نام «اجاره خونه» نوشـــته اید بیشـــتر به یک نمایشـــنامه ناقص رادیویی شبیه است. از خلال نوشـــته تان ذوق و اســـتعدادی قابل توجه را برای نمایشنامه نویسی می توان تشخیص داد. البته موضوع نوشـــته تان هم چندان تازه نیست و با کلیشـــه پردازی و پیروی از نوعی الگوی ذهنی کهنه، ضایع شده است. بیشتر بخوانید و بنویسید. **شاد و موفق باشید.**

فرصت، معبود هنر و هنر، معشوق فرصت است • مثل ایتالیایی

دریاچه ای واقع در استان فارس

منوی غذای تایوانی - برای اینکه بدانید اندازه این منو چقدر است میران دستش را زیر آن گذاشته تا مقایسه کنید

نمایی از زنان کوچ نشین

شکار عکاس، جودوکار ایرانی و کانادایی

کم سن ترین تماشاگر جودو

نمایشگاه عکس محمود میران

این هفته مصاحبه ای با محمود میران قهرمان جودو داشته ایم که در جریان این مصاحبه با خبر شدیم که او جدای علاقه به ورزش به هنر از جمله عکاسی هم علاقمند است و یک گالری عکس و نقاشی در خانه اش راه اندازی کرده تصاویری را که در این صفحه می بینید حاصل کار دوربین اوست

سنگی در کنار جدول یکی از خیابانهای تایوان

خلیج همیشه فارس از نمای داخل هواپیما

مسن ترین علاقمند به جودو

نگهبانی سگ باهوش در یکی از روستاهای ایران

اطلاعات مفتکی

از رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

مناظره‌های خیابانی

چون آن مناظره های معروف در گوشت و پوست مردم تاثیر کلیدی داشت مگر می شود درباره آن حرف نزد اما اگر بخواهید بدانید این هنر از کجا شروع شده باید بگوییم، از همان زمانی که مرحوم اقبال لاهوری گفت: «چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما»، این داستان مناظره های خیابانی هم کلید خورد. این مناظره های مردمی میان طرفداران کاندیداهای انتخابات اگر در فضایی همراه با متانت و آرامش صورت پذیرد، باعث ایجاد و انعکاس نشاط انتخاباتی و افزایش مشارکت عمومی می شود. منتهی همچنان که عرض کردیم، این حضور بدون زور و خودجوش حتماً و حکماً باید در چهارچوب اخلاق تبلیغات انتخاباتی و احترام به افکار و آرای همدیگر شکل بگیرد. در غیر این صورت احتمال ماهی گرفتن از آب گل آلود توسط افراد مغرض و فرصت طلب هست. و این البته خوب نیست. به خاطر همین است که اقبال لاهوری هم در ادامه عرایض خودش بلافاصله به جان ما و به جان خودش قسم می خورد که این حضور در خیابان حتماً حضوری سالم و سازنده باشد. ملاحظه بفرمایید تا چه حد روا انداخته است: «ای جوانان عجم، جان من و جان شما»!....

شعار یک مناظره کننده خیابانی: به من بگو اون کدوم خیابونه، که منو به نامزد محبوبم می رسونه؟....دل من بی قرار عشقه، می ترسم این پوسترا تو دستم بمونه!....

شرایط مناظره خیابانی: همچنان که عرض شد، یک مناظره خیابانی ـ درست مثل مناظره های تلویزیونی ـ باید از هر حیث سالم و استاندارد باشد؛ والّا اگر نباشد، از بیخ بهتر باشد. در زیر به چند مورد برای بالا بردن ضریب امنیتی مناظره های خیابانی اشاره می شود:

۱ـ احترامات شدیداللحن: تمام هواداران کاندیداهای مختلف، اعضای یک پیکر اجتماعی اند. فلذا اگر که عضوی را به درد آورد روزگار لاکردار، انصاف و ایمان حکم می کند که دیگر عضوها را نماند قرار. همچنان که به نفع کاندیدای مورد نظر خود شعارهای قشنگ می دهید، به روی همدیگر لبخند بزنید و خنده شما متوجه تمامیت صورت طرف مقابل باشد و نه بخشی از آن که ریشه در برداشتی نادرست از لبخند دارد و عموماً نیز حادثه ساز می باشد.

۲ـ تعیین نوبت: از آنجاکه پریدن توی سخنان همدیگر و دریدن رشته کلام یکدیگر باعث ایجاد استرس و تنش در فضا و لایه های اطراف آن می شود؛ بهتر است که هواداران نامزدها به نوبت و یکی در میان (و در اینجا چون پای چهار تا کاندیدا در میان هست، چهار تا در میان) شعار تبلیغاتی بدهند یا جواب هم را بدهند. مناظره اگر شلوغ شود، بهتر است در بازار مسگرها برگزار شود. ضمناً یک صف مجزا برای یک دانه ای ها هم در نظر گرفته شود تا هر کس فقط فقط می خواهد یک شعار بدهد برود، خیلی معطل نماند؛ برود مناظره تلویزیونی یا سریال جومونگش را نگاه کند.

۳ـ دروغ نگفتن: درست است که محل مناظره، داخل خیابان است، اما کماکان طرفداران نامزدهای انتخاباتی اگر راست می گویند باید به همدیگر حرفهای راست بزنند. دروغ گفتن برای جذب مخاطب کار خوبی نیست. حتی اگر دروغ مصلحتی باشد. برای این منظور، کمک گرفتن از پینوکیو نیز بد نیست. هر کس دروغ بگوید، بینی پینوکیو دراز می شود. به لطف شهرداری که طول خیابان هم دراز است و جا می شود.

۴ـ جوگیر نشدن: آدم را برق بگیرد، بهتر از این است که جو بگیرد. اگر نامزد انتخاباتی مورد علاقه شما حرفهایی زد که زیادی مورد علاقه شما بود؛ و یا بالعکس، آن کاندیداهای دیگر چیزهایی گفتند که کمی با طبع شما سازگار نبود و در نتیجه شما را به شور آورد؛ مواظب باشید شورش را در نیاورید. بر خود مسلط باشید و کماکان خونسردی خود را حفظ کنید. به صورت خود یک مشت آب یخ بزنید و از نوشیدن گل گاوزبان هم غافل نشوید. هر روز همین نسخه را بپیچید تا نتیجه انتخابات معلوم شود. احتیاطاً گل گاوزبان و ریحان بیشتر بخرید.

وای که چقدر هوا خوب است!

حال و هوای زمستانی و بهاری امسال ظاهراً تمدید شده است. احتمالاً تشویقی گرفته است. در حال حاضر، اکثر کولرهای مملکت بلاتکلیف اند. تا می آیی تکلیفشان را روشن کنی، هوا باد و طوفانی می شود و باران می گیرد و تو مجبور می شوی که با عذرخواهی از سیستم خنک کننده مصنوعی، کلید کولر را خاموش کنی. از همین رو نیز یکی از کارشناسان خبره و نخبه به من می گفت که بیشتر مردم الآن چون کولرهایشان بلااستفاده بوده، بالاجبار آنها را پشت بام منازل خود انداخته اند.

بیت هوایی:

مگو به من سخنان هوائی ام به خطاست
هواشناس نئی جان من، خطا اینجاست

به قدری الآن هوا خوب و دلپذیر است که دوست ندارم چیزی بنویسم. بیشتر دوست دارم بزنم بیرون و از نزدیک این هوا را لمس کنم. چه ابرهای قشنگی در آسمان هستند. انگاری همه شان باردارند. این طرح باروری ابرها نمی دانم که هنوز ادامه دارد یا که از ادامه آن جلوگیری کردند. باید از برادران هواشناسی سؤال کرد. به هر حال، هر چه هست، هوای بارانی قشنگی است. چه بامزه می خواند آن خواننده افغانی که: «میزنه باران به شیشه /شیشه کاریش نمیشه».

فرصت طلبی: یک چتر خوش استیل گلگلی که دست یک خانم دکتر بوده و آن را فقط در فاصله خانه تا مطب، بازش می کرده است؛ به دلیل مسافرت فوری به خارج از کشور، به صورت عرضه مستقیم به فروش می رسد. متقاضیان، دم غروبی با بزرگتر خود بیایند سر کوچه!

*نفس عمیق می کشم تا اکسیژن را به حساب جاری ریه هایم واریز کنم. فردا ممکن است باز هوا آلوده شود و با کمبود اکسیژن مواجه شوم. اکسیژن چیز خیلی خوبی است. روز روشن با دو تا ئیدروژن ترکیب می شود و آب از آب تکان نمی خورد. من این اکسیژن را دوست دارم. هر جا اکسیژن هست، آب هست و هر جا هم که آب هست، آبادانی هست. آباد باش ای ایران /پر باد باش ای ایران /وقتی داری اکسیژن /دلشاد باش ای ایران.....آن قدر هوای بیرون پنجره خوب و عالی است که نمی دانم دارم چی می گویم. فقط این قدر می دانم که دارم حرفهای قشنگی می زنم. ابوریحان بیرونی حتماً یک چیزی می دانست که دائم از منزل بیرون می زد.

نتیجه بارانی: هوا وقتی که خیلی خوب می شود، خودتان هم به خوبی حس می کنید و نیازی به تأیید هواشناسی نیست.

موی سپید را توی آینه دیدم!

یکی از خوبی های آینه این است که همه چیز آدم را صاف و پوست کنده به خود آدم نشان می دهد؛ از جمله سپیدی موی سر را که به منزله برافراشتن پرچم سفید در برابر گذشت عمر می توان قلمدادش کرد. به خاطر همین هم هست که بعضی ها از سفید شدن موی سر خود هراس دارند و از شدت ترس دچار ریزش مو می شوند.

ترانه بند تنبانی:

موی سفید رو توی آینه دیدم
از ته دل جیغ بنفش کشیدم

هر چه از عمر آدم می گذرد، بر تعداد موهای سفید سرش افزوده می شود. این مطلب مهم را به جز حقیر، سایر دانشمندان سرشناس هم تأیید کرده اند. در مواجهه با این واقعیت طبیعی، مردم معمولاً به دو گروه عمده تقسیم می شوند:

۱ـ رنگ مو می خرند: این عده از آدمها معتقد هستند که نباید به آسانی تسلیم گذشت عمر شد و کماکان باید ظاهر جوان خویش را به اشدّ وجه ممکن حفظ کرد. این وسط شاید که عزرائیل هم گول خورد. این دوستان معمولاً ماهی یکی دوبار سر خود را شیره رنگی می مالند و نفس راحتی می کشند. کسانی نیز که این روزها دیر دست به ازدواج می زنند، بعضاً قبل از خواستگاری رفتن، یک عدد اسپری رنگ هم همیشه با خود به همراه دارند. اینها چون معتقدند که موی سپید را فلکم رایگان نداد و این نسیه را به نقد جوانی خریده ام؛ فلذا برای خرید رنگ مو و اسپری آن هم حاضر به پرداخت هر قیمتی هستند. تو مو می بینی و من رنگ مو را!

۲ـ تسلیم شدن مو به مو: این گروه از آدمها بی هیچ ترس و تردیدی، به روال معمول طبیعت تن داده اند و از سفید شدن موهایشان که معمولاً با جوگندمی شدن هم آغاز می شود، هیچ ابایی ندارند. اینها معتقدند که پیران اگر خودشان را جوان نشان دهند (یا بالعکس سه در چهار)، اصلاً کار خوبی نیست و خیلی یخ است. بزرگان این مسلک و مرام به زبان فصیح عربی و فارسی قاطی کرده شده فرمودند: «شیئان عجیبان هما ابرد من یخ /شیخ یتشبّب و شباب یتشیّخ»!

حکایت مینی ماستمالیست: یکی را روایت کنند که به سلمانی اندر شد تا گیسوان فرهشته خویش را اصلاحات کند. پس به اوستاد سلمانی گفت: بی زحمت، فقط موهای سفید مرا جدا کن. مرد سلمانی بر این روال رفت تا آن که خسته شد. تمام موهای سرش را از بیخ تراشید و گفت: بی زحمت خودتان سفید و سیاه آن را جدا کنید. من باید بروم قبض تلفن همراهم را پرداخت کنم.

بشارت پزشکی: اخیراً برخی از محققان ژاپنی الاصل، علیرغم چشمان تنگ زیبایی که دارند، موفق به کشف و مشاهده علت سفیدی مو شده و عامل استرس را باعث و بانی آن اعلام کرده اند. و البته سندش هم در وزارت بهداشت ژاپن موجود است. استرس از طریق ایجاد تغییر در DNA و دستکاری ژنتیکی، کار خودش را انجام می دهد و موهای مشکی و جوان را از رو می برد و سفید رو می کند. با این حساب پیش بینی می شود که به زودی نسل جدید کشور ما شاهد موهای همیشه مشکی بدون یک تار موی سفید باشند. چیزی که در مملکت ما وجود ندارد، استرس است. استرس یک چیز غربی است و محکوم است. خصوصاً این روزها که امید به آینده در اوج است. فقط یک مقدار ریزش مو و ابرو داریم که بیشتر فصلی است و جای نگرانی خاصی نیست. در قدیم هم در همین مملکت طاسی سر بود که به تدریج برطرف شد و اسنادش هم موجود است. باور ندارید به آلبوم ها مراجعه کنید!

هیچ ثروتی نیرومندتر از عقل نیست ● حضرت محمد(ص)

تفاوت لبخندهای واقعی و قلابی!

در بسیاری از موارد ما در عجبیم که آیا واقعاً طرف مقابل از دیدن ما خوشحال است و لبخند واقعی بر چهره دارد یا اینکه ادای لبخند را در می آورد و سعی در آن دارد تا ما را گول بزند؟ حال برای پاسخ به این سوال، یک آزمایش قدیمی وجود دارد که چند دهه پیشتر توسط دانشمندی فرانسوی موسوم به گیونه دوشن به انجام رسید و او متوجه شد که چه تفاوتی میان لبخندهای واقعی و قلابی وجود دارد. برای چنین کاری او با ده تن از دوستان خود به مصاحبت نشست و در حین مصاحبت، تصویری از آنان برداشت. آنگاه با مقایسه تصاویر با یکدیگر متوجه دو نوع لبخند شد. یک دسته از لبخندها تنها عضلات اطراف لبها را به حرکت انداخته بود که به آن قسمت «زودیاک ماژور» گفته می شد، اما در دسته دیگر او متوجه شد که علاوه بر حرکت در «زودیاک ماژور» عضلات و پوست زیر و دور و بر چشمها هم به حرکت درآمده بود که به آن عضلات «اوربیکولار اوکولی» گفته می شود. او آنگاه به سادگی متوجه شد که حرکت در «زودیاک ماژور» یک حرکت کنترل شده بود اما حرکت در «اورپیکولار اوکولی» بدون کنترل و بدون اختیار در شخص به وجود آمده بود. از همین آزمایش ساده پروفسور دوشن نتیجه گرفت که لبخند کسانی که از دیدن و مصاحبت انسان دیگر لذت واقعی می برند، علاوه بر حرکت در عضلات اطراف لبها، در عضلات و پوست اطراف چشمها نیز با تحرک مواجه می شوند. در حالی که آنان که تنها می خواهند نمایشی از لذت از مصاحبت و مشاهده یک فرد دیگر داشته باشند، تنها به حرکت دادن عضلات کنار لبها می پردازند که خودشان هم آن را کنترل می کنند.

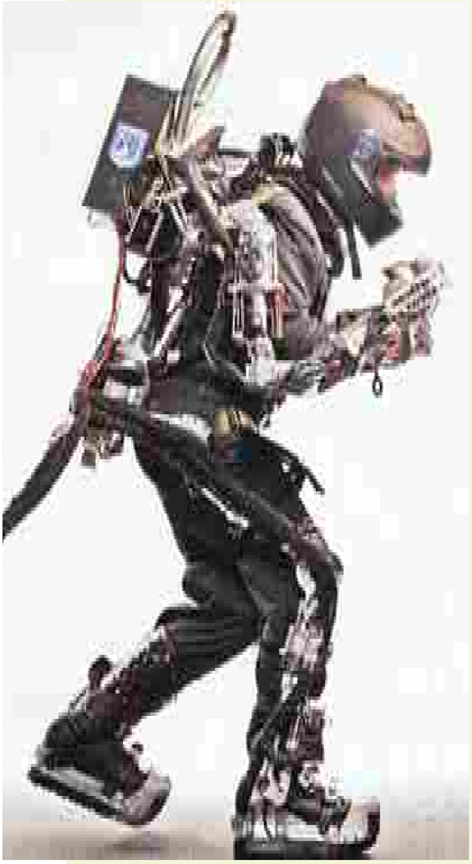

ربات به شیوه معکوس

تکنولوژی رباتسازی، تاکنون این بوده که تقلیدی از انسان را به صورت یک ماشین بسازیم تا هرآنچه را که ما از او می خواهیم بدون هیچگونه مخالفت یا سوالی انجام دهد، اما اکنون پژوهشگران متوجه شده‌اند که از تکنولوژی رباتسازی استفاده‌های دیگری را هم می توانند داشته باشند. یکی از تفکرات تازه، ربات به شیوه معکوس است. یعنی اینکه ربات به صورت پوشش یا لباس بر تن انسان باشد که هم ویژگی‌های رباتی را داشته باشد و از عقل و تفکر انسان نیز بهره گیرد. در تصویر یکی از نخستین نمونه‌های ساخته شده توسط وزارت دفاع آمریکا نشان داده شده که یک موجود دوگانه، انسان / ربات بوجود آمده که در بخش‌های لازم از فعالیت رباتی بهره می گیرد و آنجا که نیاز به تفکر و قضاوت انسانی دارد، آنگاه بخش انسانی فعال می گردد. کنترل کامل ربات هم برعهده انسان است. البته بیشترین کارایی چنین رباتهای دوگانه‌ای، فعلاً در رابطه با تصمیمات نظامی و یا در میدان نبرد، تشخیص داده شده است چرا که حساس ترین زمانهای تصمیم گیری در هنگام درگیری نظامی است که پای جان اشخاص در میان است و در نتیجه بهترین های هر دو جهان، رباتی و انسانی، لازم است تا بهترین تصمیم آنهم در لحظه‌های کوتاه اتخاذ شود. در حال حاضر سفارش ساختن ده هزار دستگاه از این دست داده شده، اما به نظر می رسد که به غیر از مقاصد نظامی و دفاعی، تحول ایجاد شده در سیستم رباتی بتواند در علوم دیگر بویژه پزشکی و جراحی نیز کارایی فراوانی داشته باشد که از هم‌اکنون آزمایشهای مربوطه نیز شروع شده است.

شباهت به مادر بیشتر است یا پدر؟

در یک پژوهش که انقلابی هم در علوم ژن‌شناسی و انسان‌شناسی وارد آورده است، دانشمندان پی به یک نکته بسیار مهم در مورد شباهت فرزندهای متولد شده از پدر و مادر، دست یافته‌اند. تاکنون تصور عموم بر این بود که میان فرزندان متولد شده احتمال شباهت فرزند پسر به پدر و فرزند دختر به مادر به دلایل طبیعی بیشتر است، اما طی یک پژوهش جالب، دست‌اندرکاران متوجه شدند که در هنگام تعدد فرزندان، شباهات هم به صورت معکوس درمی آید یعنی اینکه اگر پدر و مادری صاحب چهار فرزند پسر باشند، احتمال شباهت فرزندان سوم و چهارم به مادر تا میزان ٦٧ درصد بیشتر از احتمال شباهت این دسته از فرزندان به پدر است و برعکس احتمال شباهت دختران سوم و چهارم به پدر بیشتر از شباهت آنها به مادر است. البته فراموش نشود که این احتمالها تنها زمانی تحقق پیدا می کند که زوجین در میان فرزندان خود دارای حداقل چهار پسر و یا چهار دختر هم باشند، ضمن آنکه تفاوتی هم نمی کند که اصولاً فرزند پنجم یا بیشتر وجود داشته باشد یا نه. این مهم از نظر روند هورمونی و تبدیلهای ژنی بویژه در مادر اهمیت بسیاری را دارا می‌باشد و انقلابی را در تشخیص‌های ژنی بوجود می آورد. بخصوص درصد بالایی که این احتمال نشان داده (٦٧ به ٣٣) خبر از یک مورد استثنایی می دهد. در تصویر مادری را در کنار سه فرزند پسر مشاهده می کنید که میزان شباهت فرزند سوم به مادر کاملاً مشهود است. البته این نکته هم اهمیت دارد که مقصود از شباهت تنها فیزیک و چهره نیست، بلکه علائم بدنی و پوستی در کنار رفتار و روندهای رفتاری نیز به همان نسبت دخیل می‌باشند.

موسیقی موبایل

در تصویر وسیله‌ای را مشاهده می کنید که مشکل شما درخصوص فقدان یک بخش موسیقی مناسب در تلفن همراه را به سادگی حل می کند. این وسیله که سانی اریکسون آن راطراحی کرده، درحقیقت یک پخش موسیقی بدون سیم رابط است که با ایجاد رابطه با بلوتوث در تلفن همراه شما به پخش موسیقی می پردازد. راه‌انداز این وسیله که مدل ام —اس ۵۰۰ نام دارد به اندازه یک پرتقال است که می توان آن را از کمربند آویزان کرد. ضمن آنکه ضدآب و ضدضربه نیز می‌باشد. جالب اینکه این وسیله می تواند به عنوان یک کنترل از راه دور هم برای تلفن همراه شما عمل کند. با دو باتری به اندازه AA، این مدل قادر است تا به میزان پنج ساعت موسیقی به صورت مستمر پخش کند. بلندگوهای بدون سیم رابط در گوشی شما به عنوان برقرارکننده ارتباط به صورت (دست آزاد) یا (هندزفری) عمل می کنند و حتی در هنگام پخش موسیقی هم قادر به ارتباط با تماسی که با شما گرفته می‌شود نیز خواهید بود. سانی اریکسون این وسیله و دو بلندگوی بدون نیاز به سیم رابط را به قیمت هشتاد دلار به بازار عرضه کرده است.

سردرد و رابطه با ارقام و اعداد

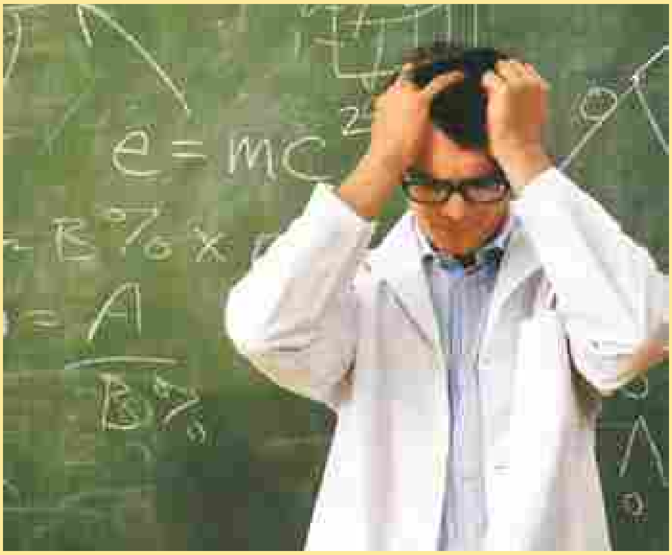

سردردها و اقسام آن را بیماری قرن بیست و یکم نامیده‌اند چرا که با توجه به کاهش تحمل انسانها که یک مسیر هورمونی در طی قرن گذشته آن را نشان داده است، نخستین علامت و شاهدی که این فقدان تحمل را در انسانها به نمایش می گذارد همانا سردرد است که برخی حتی آن را به مفهوم «دیگر کافی است» گرفته‌اند. اما همین امر یعنی اهمیت پژوهش در مورد سردردها، باعث شده که طی چند سال گذشته در مورد علل و یا علامت‌ها و یا عامل بوجود آورنده پژوهش های فراوانی انجام گیرد که بسیاری از نتایج به دست آمده در رابطه با عواملی است که با احتمال بیشتر، سردرد را در آدمی جاری می‌سازد. در این پژوهش پس از عوامل روانی و روانشناختی ویا ضربه‌های روحی یکی از عللی که به احتمال بیشتر آدمی را به سوی سردرد سوق می دهد، درگیر شدن آدمی با اعداد و ارقام و یا اصولاً علم ریاضیات است، طی یک پژوهش که روی ده معلم مدرسه به عمل آمد که هر کدام رشته و یا علم بخصوصی را تدریس می کردند و سپس هر کدام به تدریس علم دیگر پرداختند، آنگاه در کمال تعجب نشان داده شد که در هنگام تدریس ریاضیات پنج تن از معلم‌ها دچار سردرد، البته با میزانهای مختلف شدند. درحالی که در علوم دیگر موردی بیشتر از یکبار مشاهده نشد. بنابر این با اختلاف فاحش یکی از علومی که در رابطه با آن انسان دچار سردردهای احتمالی می گردد، همانا ریاضیات و ارتباط با اعداد و ارقام است.

یک مشعل پرقدرت

برای مکانهای بسیار تاریک که امکان دسترسی به چراغ و یا روشنایی وجود ندارد و چراغ قوه هم علاوه بر اینکه یکی از دستها را گرفتار می سازد، دارای روشنایی به اندازه کافی نیست، مانند موتور اتومبیلی که در تاریکی شب و در جاده‌ای که فاقد روشنایی می‌باشد، نیاز به تعمیر و بازبینی دارد، کمپانی استرایکر که اروپایی است (مشترک بین چند کشور) و تخصص آن طراحی و تولید ابزار مختلف با قوه جاذبه و خواص آهن ربایی می باشد، مشعلی را که در تصویر مشاهده می کنید طراحی کرده که بسیار پرقدرت است. مشعل مذکور دارای دوازده قطعه آهن ربایی است که با هر زاویه و روی هر سطح فلزی با هر شکلی که باشد مستقر می گردد، ضمن آنکه نور را هم به قسمتی که به آن نیاز دارد، جاری می سازد. در نتیجه دستان آدمی کاملاً آزاد باقی می ماند تا عمل تعمیر و یا هر عمل دیگری که لازم باشد توسط دستان آدمی انجام گیرد. همانگونه که گفته شد این مشعل به جهت تعمیر اتومبیل ایده‌آل می‌باشد چرا که قطعه‌های آهن‌ربایی آن بر قسمت‌های مختلف اتومبیل که فلزی است سوار می گردد و انسان به راحتی به کار تعمیر می پردازد. استرایکر این مشعل پرقدرت را به قیمت ده دلار در بازار به فروش گذاشته است.

نکته جالب این است که نور به صورت طبیعی از درخشش مشعل می تابد و نیاز به باتری و یا وسیله شارژکننده دیگری نیست. به عبارت دیگر نور از این مشعل مادام العمر جاری می‌باشد.

هیچ مکانی آنقدر شلوغ نیست که در آن نتوان با خدا خلوت کرد ● سیدحسن حسینی

ترازو

امیر پرندک

مشکلات گرگان و بی‌توجهی مسوولان

مسوولان شورای شهر و شهرداری گرگان به هیچ یک از مطالب اجتماعی، انتقادی و شکوائیه ها و درخواست‌هایی که تاکنون درباره گرگان در مطبوعات به چاپ رسیده است، پاسخ نمی دهند. با این حال اینجانب به عنوان یک شهروند گرگانی وظیفه دارم به اختصار گوشه هایی از مشکلات استان گلستان را مطرح کنم و امیدوارم مسوولانی که در مقام بالاتری قرار دارند برای برطرف کردن مشکلات مردم گامهای مثبتی بردارند.

لذا بخشی از مشکلات مردم این منطقه را به استحضار مسوولان می رسانم، امید است که مورد رسیدگی قرار بگیرد:

- کم عرض بودن خیابان شهدا و نبود خط کشی برای عبور عابران پیاده مقابل محله های قدیمی مانند میخچه گران، سرپیر و دباغان، با توجه به سرعت بالای خودروها، حادثه ساز شده است و عابران با ترس و دلهره بسیار از عرض خیابان می گذرند.
- نبودن جوی آب در خیابان لاله ششم، منشعب از خیابان شهدا، حد فاصل ابتدای کوچه بن بست یکم میخچه گران تا زیر تکایا به معضل جدی تبدیل شده است.

با هر بار بارش نزولات جوی و یا خارج شدن فاضلاب خانه ها در رفت و آمد ساکنان اختلال ایجاد می شود و رفت و آمد خودروها از این محور باعث پاشیده شدن آب بر روی عابران می شود.

- محوطه میخچه گران به محل پارکینگ خودروهای ارباب رجوع ادارات تبدیل شده و این موضوع موجب مشکلات فراوانی برای ساکنان شده است.
- بی توجهی به پارک شهر گرگان، واقع در خیابان پاسداران موجب نارضایتی شهروندان این شهر شده است ضرورت دارد مسوولان نسبت به تجهیز وسایل بازی و امکانات لازم برای کودکان و خانواده ها اقدام کنند.
- سد معبر در خیابان امام خمینی (ره)، و وجود فروشندگان ماهی در بازارچه نعل بندان هم نارضایتی شهروندان را فراهم کرده است.

علی‌اکبر فرقانی

کشتارگاه نیاز شیروان

در خراسان شمالی تنها یک کشتارگاه صنعتی در دست ساخت وجود دارد. این کمبود از مشکلات عمده استان است.

اکنون کشتارگاه نیمه صنعتی در شهرستان شیروان فعال است که با تخصیص اعتبار قابلیت تبدیل شدن به کشتارگاه صنعتی را دارد که در حل مشکل استان در این زمینه تاثیر گذار خواهد بود.

شیروانی

اوقات فراغت

مدیر اداره فرهنگ و ارشاد هندیجان اعلام کرد، برای اوقات فراغت نوجوانان و جوانان هندیجانی برنامه‌هایی از قبیل کلاسهای خوشنویسی –نقاشی –طراحی رنگ و روغن –داستان نویسی –فیلمسازی –آموزش تئاتر و برگزاری کلاسهای قرآن پیش بینی شده است. این برنامه ها در دو مرکز فرهنگی و هنری خلیج فارس و فرهنگسرای فارابی به مدت دو ماه برگزار می شود.

در کنار این فعالیت ها، کانون فرهنگی و هنری مساجد شهر و روستا نیز اقدام به برپایی آموزش هنری و قرآنی خواهند کرد. مدیر اداره فرهنگ و ارشاد هندیجان از کلیه نوجوانان و جوانان این منطقه درخواست کرد در این مناسبت‌ها شرکت کرده و آثار خود را در معرض دید مخاطبان قرار دهند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی –ناصر حکیمی

بازسازی حریم راه آهن

مدتی است حریم راه آهن خیابان تهران در قائم شهر تسطیح و آسفالت شده است.

بخشی دیگر از این حریم در دست آماده سازی است. ممکن است آن را آسفالت یا تبدیل به فضای سبز بکنند.

متاسفانه به دنبال بارندگی این مسیر پر از گل و لای می شود و برای مردم مشکلاتی فراهم می کند.

شورای شهر و شهرداری که فعالیت‌های خوبی کرده‌اند، بهتر است به وضعیت این مسیر هم زودتر رسیدگی کنند.

مسعود ذوالفقاری

وزارت راه و ترابری توجه کند!

جاده پشتکوه یکی از جاده‌های ارتباطی مهم شهرستان کوهبنان در استان کرمان است، در مسیر این جاده روستاهای بسیاری مانند **دهنو قلندر**، **گاز کهن**، **گیتری**، **کاروانگاه** و... قرار دارد. متاسفانه جاده خاکی پشتکوه برای عبور و مرور وسایل نقلیه مناسب نیست، با اینکه ده کیلومتر از این جاده چندین ماه است که زیرسازی شده ولی تاکنون چیزی حدود چهار کیلومتر از این جاده آسفالت شده و مابقی جاده همانطور باقی مانده است و این امر موجب نارضایتی و ناخشنودی اهالی روستاهایی که در مسیر این جاده قرار دارند شده است. اهالی روستا خواهان آسفالت کامل این جاده هستند. بنابراین از مسوولان مربوطه در وزارتخانه راه و ترابری تقاضا داریم این خواسته را پیگیری کرده و برای آسفالت کامل جاده پشتکوه هرچه زودتر اقدامات لازم را صورت دهند.

کوهبنان –محمود جعفری –خبرنگار اطلاعات هفتگی

راههای هندیجان ترمیم می‌شود

محورهای روستایی و فرعی واقع در هندیجان مثل جاده بدر –جاده دریهک –محور روستایی دهملای بزرگ و کوچک و سایر محورهای روستایی نیازمند ترمیم و بازسازی هستند.

قابل ذکر است، شانه‌سازی محورهای روستایی نیز باید در اولویت قرار گیرد.

جاده سویره –دریهک –بندر سجافی و بندر فجرکان نیز نیازمند ترمیم و بازسازی است.

در دیدار معاون وزیر راه و ترابری مهندس میرشفیعی از منطقه هندیجان و با حضور مسوولان و نماینده مردم منطقه مشکلات راه و ترابری منطقه مورد بررسی قرار گرفت و اعتباری بالغ بر دو میلیارد و ۳۰۰ میلیون تومان به جاده ترانزیتی هندیجان به ماهشهر اختصاص یافت.

ناصر حکیمی –خبرنگار اطلاعات هفتگی

نرماشیر می‌خواهد شهرستان شود

نرماشیر به عنوان یکی از بخش های وسیع شهرستان بم در حاشیه جاده بین المللی کرمان –زاهدان و کرمان –ایرانشهر و در ۳۵ کیلومتری جنوب شرقی بم قرار دارد. نرماشیر روزگاری از رونق تجاری فراوانی برخوردار بوده است و در تقاطع راههای ارتباطی جنوبی لوت و محل مبادلات کالا و تبادل فرهنگ قرار داشته است. مورخان از نرماشیر به عنوان سرزمینی آباد و پربرکت با شهرهایی پرجمعیت و پردرآمد، متشکل از مردمانی سختکوش و باهوش، متجدد و تاجرپیشه و ثروتمند یاد کرده‌اند.

متاسفانه نرماشیر با ظرفیت‌های بالقوه‌ای که دارد هنوز به جایگاه واقعی خود نرسیده و از حق قانونی خود که شهرستان شدن است محروم شده است.

لازم به ذکر است، جمعیت فراوان، وجود روستاها و آبادی‌های بسیار و رونق چشمگیر فعالیت کشاورزی در سراسر منطقه نرماشیر، قرار گرفتن در حاشیه جاده ترانزیت بم –زاهدان و بم –ایرانشهر، نزدیکی به فرودگاه بم و وجود منطقه ویژه اقتصادی ارگ جدید و کارخانه خودروسازی و صنایع جانبی آن در ارگ جدید که شهری است مدرن با کلیه امکانات و تجهیزات رفاهی، ورزشی و سیاحتی که در آن هزاران کارگر مشغول به کار هستند و قرار گرفتن در مسیر راه آهن کرمان –زاهدان که از کنار منطقه ویژه اقتصادی ارگ جدید عبور می کند و امکان ارتباط منطقه از شرق با پاکستان، از شمال غرب با ترکیه و از شمال با ترکمنستان را فراهم می کند تنها بخشی از قابلیت‌های نرماشیر برای شهرستان شدن است که امید است مسوولان مربوطه هرچه زودتر زمینه ارتقاء نرماشیر به شهرستان را فراهم آورند.

محمودی

باریکتر از مو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

کاش

هر روز عارفی از حیاط خانه ما عبور می کند.
عارف از حیاط خانه ما عادت و دود را می زداید
تا خورشید از پشت آن بر ما بتابد

و نور آن همه جا را روشن کند
ایکاش می دانستیم که هر روز عارفی به خانه ما می آید
کاش می دانستیم که خدا در همین نزدیکیست
کاش می دانستیم که بهشت در همین نزدیکیست
بله در همین نزدیکی است
در همین قلب کوچکماست
جایی که همه فرشتگان نیز حسرت آن را دارند

و ما از آن قافلیم....

اینکه بخواهی

رابینز در کتاب سرگذشت خود می گوید در وضعیت بدی زندگی می کرده است او ظرفهایش را در حمام می شسته و اضافه وزن داشت. رابینز ۱۲۰ کیلو وزن داشت. اما می گوید، برای حل مشکل چاقی تمام کتابها را زیر و رو کرده بود و به هر دری زده بود. طبیعی است دستور العملها متفاوت بودند و هر کدام دیگری را نفی می کردند. بنابراین رابینز از یک ورزشکار الگو می گیرد و کار تمام می شود. در واقع رابینز تصمیم می گیرد دقیقا مانند ورزشکار مورد نظرش غذا بخورد و ورزش کند بخوابد و فکر کند. وی در مدت کوتاهی نتیجه گرفته و تناسب اندامش را به دست آورد. در اینجا نکته جالبی وجود دارد:

اول اینکه رابینز نیز مانند دیگران مثل **والت دیزنی** که دنبال کامیون روزنامه فروشی می دوید مثل **پرفسور حسابی** که در بیروت نان خشکها را جمع می کرد و میخورد مثل **امیرکبیر** که چایچی بود مثل ستارخان که اسب میفروخت مثل همه آدمهای مهم روزگار شانس نداشته بلکه اراده داشته. ارث پدری نیافته و یا از بانک برنده نشده بلکه قدم به قدم سماجت کرده و نتیجه گرفته است.

دوم اینکه رابینز با هوشمندی متوجه بود که انسانها دارای سیستم مشابهی هستند دو چشم، یک بینی و سیستم گوارشی، اعصاب، گردش خون و... بنابراین تنها کارهایشان با هم فرق دارد اگر من هم کاری مشابه انسانهای موفق انجام دهم مثل او می شوم همچنانکه **گاندی می گوید:**

اگر می خواهید قدرتمند شوید در ابتدا باید تظاهر کنید قدرتمند هستید.

ترک وارونه

روزی زنی نزد مردی دانا آمد و به او گفت که شوهرش با وجودی که دو فرزند دارد اما از او سیر شده است و به جستجوی همسری دیگر برآمده است. زن گفت هر چه هنر دارد به خرج می دهد و هر چه مکر و کرشمه بلد است را عرضه می کند اما شوهرش مصرانه طالب همسر جدیدی است. زن از مرد دانا کمک خواست که راهی به او نشان دهد تا او به زندگی اش بازگردد.

مرد دانا گفت: از امشب به گونه ای با او برخورد کن که انگار مرد جدیدی است. فرض کن او شوهرت نیست و کسی دیگر شده است. رفتارت را بدون اینکه توهین آمیز شود با او تغییر ده و خواسته هایت را به گونه ای جدید به او ابراز کن در یک کلام همسری متفاوت از آنچه هستی برای شوهرت شو! زن شگفت زده از این پند مرد دانا، او را ترک کرد و رفت.

چند هفته بعد شوهر آن زن نزد مرد دانا آمد و گفت: همسرش با وجودی که دو فرزند از او دارد اما متفاوت شده است و ظاهرا قصد بر هم زدن کانون خانواده را دارد. مرد گفت هر چه خودم را تغییر دادم باز هم او متفاوت از گذشته عمل می کند. از این تفاوت بسیار خوشنودم اما می ترسم او مرا رها کند. شوهر از مرد دانا کمک خواست تا راهی به او نشان دهد که همسرش او را ترک نکند.

مرد دانا گفت: از امشب تغییرات همسرت را بپذیر و با این تغییرات به عنوان یک اتفاق پذیرفتنی برخورد کن. تصویر همسر قبلی ات را از ذهن پاک کن و سعی کن همسر جدیدت را آنگونه که هست ببینی و بپذیری. اگر چنین کنی قول می دهم همسرت تو را ترک نخواهد کرد!

فرهنگ مردم

حنانه عسکری پور

ضرب المثل های مردم دوان:

گرگ کش زه گله وای ور اتو دارون

برگردان: گرگ اگر به گله زند وای بر آنها که یک رأس دارند.

وقتی ضرر جمعی به عده‌ای برسد و در میان آنها فقیر و بی بضاعتی نیز وجود داشته باشد این مثل را می آورند.

مرش اگفتن چکک ماوی

برگردان: مرغ باید مطیع جوجه باشد؟!

وقتی کوچکترها بخواهند که بزرگترها مطیع خواسته‌های غلط و اشتباهشان باشند این مثل را می گویند.

مس اوی کشور –ُتسه توکر

برگردان: مثل آبی که درون تلی از قلوه سنگ ریخته باشند.

وقتی نصیحت‌های مکرر در مورد کسی بی نتیجه باشد، می گویند.

مس شوی بـِـ خشتک

برگردان: مثل شلواری که فاق (خشتک) ندارد.

در مورد آدمهایی که رازدار هیچ رمزی نیستند، می گویند.

مس گنجیشک تو باد

برگردان: مثل گنجشکی که در باد پرواز می کند.

درباره آدمهای بی اراده‌ای می گویند که سرنوشت زندگی شان به دست دیگران است.

ترانه‌های مردم دوان:

ساتی دلم تنگ و خفه، انگری اسپی اکمند
ساتی اول ساتی ابند، ساتی خش و ساتی زمند

گاهی دلم می گیرد مثل اسبی که در کمند است، گاهی رها می شوم گاهی گرفته، گاهی خوشم گاهی افسرده.

ساتی سوار خر سوز، سنپ شو رونه ری او
ساتی سی اروک و مزک، گل و گل که و بذو

گاهی سوار بر خر سفید نصف شب به چشمه می روم، گاهی برای آوردن خاز (اروک دمزک) نقطه به نقطه کوه با سرعت می گردم.

ساتی تو جورو دو کلو، داس اتودس پیشت برو
ساتی تو خرمن و بنه، بارکیی ری و دوو

گاهی هنگام درو خود را در حال درو کردن می بینم، گاهی در خرمنگاه باری از کاه را بار می کنم و به دوان می روم.

بازی‌های محلی مردم دوان:

نحوه بازی: یک نفر از بین افراد انتخاب می شود. وظیفه او محافظت از کلاهی است که در وسط میدان بازی قرار داده‌اند و از ربودن آن توسط بقیه بازیکنان جلوگیری می کنند.

در صورتی که یکی از بازیکنان او را غافلگیر کند و کلاه را برباید و فرار کند و خود را به دکه یا دکه هایی که در اطراف تعیین کرده‌اند برساند، بازی را برده است. اما اگر قبل از رسیدن به دکه توسط محافظ کلاه که او را تعقیب می کند با دست یا پا ضربه بخورد، باخته است و باید به جای نگهبان قبلی در دور دوم، نگهبانی کلاه را عهده‌دار شود. در صورتی که موفق شود و به دکه برسد باز همان نگهبان قبلی در دور دوم بازی نگهبانی کلاه را برعهده می گیرد.

باید از «دلبندی» به «پابندی» برسید ● دکتر هرمز انصاری

تاریخ تاراج

①

مصطفی گلیاری

تاریخ ایران زمین به چهار بخش کلی تقسیم می‌شود: پیشدادیان، کیانیان، مادها، هخامنشیان تا سقوط سلسلهٔ شاهنشاهی، و جمهوری اسلامی. پیشدادیان، پادشاهان افسانه‌ای ما هستند که نه تاریخی مشخص دارند، نه مستند هستند. برخی از منابع می‌گویند: کیومرث، نخستین پادشاه پیشدادی، نخستین انسان نیز بوده. منابع دیگر او را نخستین پادشاه جهان نامیده‌اند. قصه‌هایی که در اوستا و شاهنامهٔ فردوسی به آنها اشاره شده است، در روزگار پیشدادیان روی داده است. قصه‌های زال، رستم، اسفندیار، سهراب، افراسیاب، سیاوش و دیگران در روزگار پیشدادیان رخ داده‌است. در قصه‌های تاریخی تاریخ تاراج، افسانه‌های شیرین شاهنامه را تعریف نکرده‌ام زیرا شاهنامه، خود قصه‌ای جداگانه است که اگر فرصتی و ذوقی بود، آنها را نیز روزی تعریف خواهم کرد.

کیانیان، پادشاهانی هستند که تقریبا تاریخ مشخصی برای آنها ثبت نشده است و با این که تاریخ آن روزگار با افسانه آمیخته، اما حقیقت دارند و پیش از مادها می‌زیسته‌اند. قدمت دولت ماد به سالهای ۸۵۰ قبل از میلاد می‌رسد. در آن روزگار، دولت‌های گوناگونی در سراسر ایران حکومت می‌کردند. دیااکو یا به گفتهٔ هرودوت، دیوکس برای نخستین بار دولت‌های دیگر را مطیع خود کرد و دولت بزرگ و متمدن ماد را تشکیل داد. پایتخت مادها در همدان بود که بعدها برای مدتی پایتخت کوروش نیز بود. کوروش در سال ۵۵۰ قبل از میلاد، سلسلهٔ ماد را برانداخت و سلسلهٔ هخامنشیان را ایجاد کرد. خط و زبان مادها شبیه هخامنشیان بوده و عقاید مذهبی میترائیستی داشتند.

در قصهٔ تاریخ تاراج، ضمن خواندن قصه‌ای شیرین، چنان با تاریخ ایران زمین آشنا می‌شوید که هرگز آن را از یاد نخواهید برد. پس گوش کنید تا برایتان قصه بگویم:

پیشدادیان

سپیده در کار دمیدن بود و نرمک نرمک باران می‌بارید. هوشنگ بر فراز قصری که در غاری بنا شده بود، قدم می‌زد و در اندیشه‌ای دور دست فرو رفته بود. او قدی بلند و اندامی موزون و شانه‌ای پهن داشت. جامه‌ای از پوست پلنگ پوشیده بود و دشنه‌ای که از عاج ساخته شده بود، از کمر آویخته بود. هوشنگ نوهٔ کیومرث، نخستین پادشاه پیشدادیان بود. پدر او سیامک نام داشت و به جنگ دیوها رفته بود. دیوهایی که در بخش شمالی ایران، میان جنگل‌های انبوه خانه کرده بودند و هر از گاه به روستاها و شهرهای کوچک کنار جنگل یورش می‌بردند و مردم را می‌کشتند و رمه‌های آنان را به تاراج می‌بردند.

هوشنگ قدم می‌زد و نگران بود. آیا پدرش از این جنگ جان به سلامت می‌برد؟ نمی‌دانست. تنها می‌دانست که دیوها لشکریانی نیرومند و وحشی داشتند. آنان دارای قامت‌هایی بلند و دندان‌هایی تیز و چنگال‌هایی بران بودند. هوشنگ در این اندیشه‌ها بود که صدای نعل اسبی که شتابان می‌تاخت، سکوت سپیده‌دم را شکست. آن سوار به تاخت خود را به درگاه قصر رساند و از اسب فرو جهید و هروله کنان به سوی نگهبان درگاه دوید. هوشنگ از فراز قصر به سوار چشم دوخت. دل در سینه‌اش چون کبوتری گرفتار تپید و تاب نیاورد و از پلکانی که نزدیکش بود پایین رفت تا بداند سوار، چه خبری آورده است. چون به او رسید، نگاه پرسانش را به سوار دوخت. سوار سر به زیر افکند و ساکت ماند. هوشنگ گریبان او را در پنجه‌های نیرومند و جوانش فشرد و پرسید:

ـ سخنی بگوی.... چه خبری آورده‌ای؟

سوار امان خواست. هوشنگ گریبان او را رها کرد و امان داد. سوار زانو زد و مشتی خاک بر سر خود ریخت و گفت:

ـ دیوهای نابه‌کار خون سیامک بزرگوار را ریختند.

هوشنگ سنگی بزرگ از زمین برداشت و به دیوارهٔ کوه کوفت. نعره‌ای کشید و با گام‌هایی استوار و مشتی درهم فشرده به سوی تخت گاه کیومرث رفت. کیومرث بر تخت پادشاهی تکیه داده بود و قطره‌ای اشک گونه‌اش را نمناک کرده بود. هوشنگ به او نگریست و زانو زد و گفت:

ـ ای نیای مهربانم آیا خبر را شنیدی؟ پدرم سیامک، فرزند کیومرث باشکوه، پدر هوشنگ خشمگین، در جنگ با دیوها کشته شد. آیا اینک هنگام آن نرسیده است که هوشنگ بر اسب بنشیند و گرز در کف گیرد و با دیوهای ناسپاس بستیزد؟

کیومرث از تخت فرود آمد. بر شانهٔ هوشنگ دست نهاد و گفت: برخیز فرزندم. سیامک را از کف دادم. نمی‌خواهم تو را نیز از کف بدهم. پهلوانان سراسر این سرزمین را گرد خواهم آورد و خود به خون‌خواهی خواهم رفت. هوشنگ برخاست و شانهٔ نیای خویش را بوسید و گفت: با من مهربانی کن و بفرمای تا به خون‌خواهی بروم. اگر کینهٔ مرگ پدرم را از دیوها نگیرم، هرگز آسوده نخواهم بود. کیومرث اندکی اندیشید و گفت:

ـ برو فرزندم. سپاهی از پهلوانان فراهم کن و به خون‌خواهی برو و زنده بازگرد. چیزی به پایان عمر من نمانده است. تو باید زنده بازگردی تا دیهیم شاهی را بر سرت بگذارم و پس از من با دادگری و مهربانی بر مردم فرمانروایی کنی.

هوشنگ زمین ادب را بوسید و از نزد کیومرث به جایگاه سرهنگان رفت. به‌زودی سپاهی از پهلوانان گرد آورد و در سپیده‌دمی خرم به سوی جنگل‌های شمال ایران تاخت. برای رسیدن به جنگل‌های پر افسون دیوزادها دو راه پیش روی هوشنگ بود. راهی که یک هفته طول می‌کشید و پرخطر بود، و راهی که دو ماه طول می‌کشید و هیچ کمین‌گاهی در آن نبود. سرهنگان یک‌زبان گفتند نیکوتر است که از راه دورتر برویم و آسوده باشیم. هوشنگ گفت: چنان به خون‌خواهی آزمندم که خطر را به جان می‌خرم و از راه نزدیک می‌روم. اگر کسی هراسی در دل دارد، همینک بازگردد. سرهنگان مشت همدیگر را فشردند و هم‌آواز گفتند از راه نزدیک می‌رویم.

بوزینه‌گان بالدار

راه نزدیک، راهی بود که از میان کوه می‌گذشت. پر از پیچ و خم بود و در برخی از جاها شاخ و برگ درختان کهن سال چتری سبز فراز سر رهگذران گسترده بود. سپاهیان هوشنگ در سکوت از پیچ و خم راه می‌گذشتند و پیشاهنگان با ریزبینی به پیرامون خود می‌نگریستند تا اگر خطری بود، هوشنگ و دیگران را آگاه کنند ولی خبر نداشتند که موجوداتی عجیب با دندان‌هایی بلند و تیز و چشمانی خونبار لابه‌لای شاخ و برگ درختان پنهان شده‌اند و به سپاه هوشنگ می‌نگرند. ناگهان آن جانوران با فریادهایی گوشخراش از فراز درختان پایین جهیدند و خود را روی سپاهیان افکندند و دندان‌های دراز خود را در گردن آنان فرو می‌کردند و چون کسی را می‌کشتند، جسدش را با خود می‌بردند. این جانوران اندام و صورتی چون بوزینه داشتند و چندانِ گاوی بودند. دست‌هایشان شبیه دست‌های خفاش بود و پِرده‌ای سیاه و موبین میان انگشتان و کتف و بازوی خود داشتند و می‌توانستند پرواز کنند.

هوشنگ بی‌درنگ گرز فراز سر برد و به اسبش مهمیز زد و به سوی مهاجمان یورش برد. هر کوبهٔ گرزش یکی از بوزینه‌گان بالدار را به خاک می‌افکند. بی‌باکی هوشنگ در دل سرهنگان و پهلوانان اثری نیکو گذاشت و به مهاجمان تاختند و بیش از صد تن از آنان را کشتند و دیگران را گریزاندند. پس از این که هوشنگ از گریختن آنان مطمئن شد، فرمان داد سپاهیان ساعتی بیاسایند سپس به راه خود بروند اما هنوز بیش از نیم پاس نیاسوده بودند که زمین زیر پایشان لرزید و شکاف برداشت و ده‌ها سقنقور درشت جثه از زیر خاک و از میان گورهای متروک بیرون خزیدند و با پوزه‌ای کف‌آلود و پنجه‌هایی که خاک را می‌خراشید و ناخن‌هایی بلند و تابدار داشت، به سوی سپاهیان خفته رفتند.

ناگاه یکی از نگهبانان سقنقورهای غول‌پیکر را دید و در کرنا دمید و خفته‌گان را بیدار کرد. هوشنگ و پهلوانان شتابان به رویارویی پرداختند و جنگی سخت درگرفت. سقنقورها چنان دندان‌هایی داشتند که سر گرزها را به دندان می‌گرفتند و با فشاری آن را می‌شکستند. پس از این که ده تن از سپاهیان را بلعیدند، هوشنگ و یارانش توانستند سقنقورها را بگریزانند و خود نیز از آن دیار بروند.

هوشنگ و سپاهش در هفت روزی که از آن راه می‌گذشتند، با دشواری‌های زیادی برخورد کردند. از بیشهٔ شیرها و ببرها، از رودهای خروشان و طوفانی و از گردبادهای ویران کننده گذشتند و سرانجام به جنگلی رسیدند که دیوها در آن پناه گرفته بودند. هوا تازه تاریک شده بود که در آن جنگل انبوه و مرموز جایگاهی مناسب یافتند و خیمه گستردند. در چهارسوی اردوگاه هوشنگ، دیده‌بانانی فراز درخت‌ها رفته بودند و پیرامون خود را می‌پاییدند.

افسون نگاه دیو

شب به نیمه رسید. ماه پشت ابرهای سیاه رفت. گرگ‌ها و کفتارها و شباهنگ‌ها سکوت کردند و نسیمی که از لابه‌لای شاخ و برگ درختان می‌گذشت، بوی پلشت دیوها را می‌پراکند. این بو سبب می‌شد جانوران و درندگان به کُنام

خود بروند و در سکوت، پنهان شوند. یکی از دیده‌بانان هوشنگ آن بوی ناگوار را شناخت و بی‌درنگ در کرنای خود دمید و همه را خبردار کرد. هوشنگ که پیش از دیگران آگاه شده بود، گرز خود را برداشت و بر اسب نشست و سرهنگانش را در چهار دسته به چهارسوی اردوگاه گسیل کرد. خود نیز با گروهی از پهلوانان در قلب سپاه آرایش جنگی گرفت و مهیای ستیز شد.

به‌زودی نقطه‌هایی سرخ و درخشان در همه جای جنگل دیده شد. این نقاط درخشان، چشمان دیوها بود که از آن آتش می‌جوشید. سپاهیان مانند کسانی که افسون شده‌اند، به لکه‌های سرخ چشم دوخته بودند و یارای جنبیدن نداشتند. هوشنگ خروش برداشت و گفت:

ـ یاران عزیزم، به چشم دیوها منگرید تا افسون نشوید.

فریاد هوشنگ، پهلوانان و دیگران را به خود آورد و جنبشی در سپاه افتاد. همه با هم بی‌آن‌که به چشم دیوها بنگرند، فریاد کشان به سوی دشمنان وحشی و خونخوار خویش هجوم بردند. هوشنگ که پی برده بود نباید به چشم دیوها بنگرند، پیاپی می‌خروشید که مبادا به چشم آنان بنگرید. همین سخن سبب شد که دیوها نتوانند از افسون خود سود بجویند و هوشنگ و سپاهیانش چون رعد غریدند و گرز بر کوپال دیوها کوفتند و تا دمیدن سپیده جنگیدند و رفته رفته دیوها را پراکنده کردند.

این جنگ و گریز هفت شب طول کشید. سرانجام لشکر پراکنده و شکست خوردهٔ دیوها گریختند و تا سرزمین یخ و برف عقب نشستند. هوشنگ این پیروزی را جشن گرفت و خداوند را سپاس گفت و پس از برقراری نظم در شمال ایران، به دیار خویش بازگشت. کیومرث تا دروازهٔ شهر به پیشواز هوشنگ رفت و درودها نثارش کرد سپس دیهیم شاهی را از سر خویش برداشت و بر سر هوشنگ نهاد. مردم شادی‌ها کردند و از این‌که پس از سال‌ها از شر دیوها رهایی یافته بودند، خداوند بی‌مانند را سپاس گفتند.

هوشنگ مردی دانا و هوشیار و دادگر بود. او پیوسته به شهرهای دور و نزدیک سفر می‌کرد تا بداند مردمش چه نیازی دارند و آیا شهربانانش با مردم به داد رفتار می‌کنند یا ستمگرند. او در دورهٔ پادشاهی خود ایران را آباد کرد و بزرگ‌ترین خدمتش کشف آتش بود. روزی از بیابانی می‌گذشت. ماری دید که می‌خواست جوجه‌های پرنده‌ای را ببلعد. هوشنگ سنگی برداشت به سوی مار افکند تا آن را دور کند. سنگی که هوشنگ افکند به سنگی دیگر خورد و شراره‌ای پدید آورد و گیاه خشکی را که آنجا بود، به آتش کشید. هوشنگ آن دو سنگ را به کف گرفت و برهم کوفت و دانست اگر این دو سنگ را به هم بکوبند، شراره‌ای می‌جهد و آتشی می‌افروزد. و چنین بود که سنگ آتش زنه را کشف کرد و به گروهی آهنگری آموخت تا سنگ آهن را آب کنند و شمیشر و پیکان بسازند.

دیوها که پس از چهل سال هنوز طعم شکستی را که از هوشنگ خورده بودند، از یاد نبرده بودند، پیوسته در سر اندیشهٔ انتقام داشتند تا این‌که روزی که هوشنگ به سفر می‌رفت تا به سرزمین‌های دوردست سرکشی کند، گروهی از دیوها تنوره کشیدند و از آسمان به هوشنگ یورش بردند و با تیرهای آتشین او را کشتند و دیگربار به سرزمین‌های شمالی ایران چنگ انداختند.

خبر مرگ هوشنگ به‌زودی به پایتخت رسید و بزرگان قوم، تهمورث را جانشین او کردند. تهمورث جوانی دلیر بود که می‌توانست درندگان را رام کند. او در بارگاه خود چندین یوزپلنگ و ببر داشت که مانند حیوانات خانگی، دست‌آموز و بی‌آزار بودند.

تهمورث به درندگان دست‌آموز خود آموخت که دسته‌جمعی به دیوها حمله کنند. در مدتی که دیوها مشغول نبرد با درندگان بودند، تهمورث به آهنگران فرمان داد شمشیرهایی بزرگ و نیزه‌هایی جانشکار و کمان‌هایی پرتوان بسازند. سپس با سپاهی نیرومند و منظم و با تیرهای آتشین و گرزهای خاراشکن و نیزه‌های جانشکار به جنگ دیوها رفت و فرمان داد سرکردهٔ دیوها را زنده دستگیر کنند.

جنگی سخت درگرفت. دیوها با گلوله‌های خاردار و آتشین به سپاه تهمورث تاختند. پهلوانان تهمورث نیز دلیرانه به نبرد پرداختند و پس از دو شب جنگ و ستیز و خون و آتش، سرکردهٔ دیوها را به بند کشیدند و نزد تهمورث بردند. تهمورث به سوی سرکردهٔ دیوها رفت و فرمان داد پنج پهلوان سر دیو را گرفتند تا نجنبد سپس تهمورث در چشمان سرخ دیو دارویی چکاند که با خون خفاش و زهره‌دان کرکس و سرکه فراهم شده بود. کمی که گذشت، سرخی و درخشش چشم سرکردهٔ دیوها فرونشست و نگاه دیو مهربان شد. سپس تهمورث در چشمان او چشم دوخت و با زبان دیوها با او سخن گفت. ساعتی دیگر، دیو رام و آرام شد و به دستور تهمورث به دیوها فرمان داد نجنگند و تسلیم شوند. از آن روز به تهمورث لقب دیوبند دادند.

تهمورث که می‌دانست دیوها دانش‌هایی دارند که آدمیان از آن بی‌خبرند، سرکرده و چند دیو دیگر را به خدمت گرفت و از آنان دانش آموخت. یکی از دانش‌هایی که دیوها به تهمورث آموختند، خواندن و نوشتن بود. تهمورث دانشمندان سرزمین خود را گرد آورد و فرمان داد همگی خواندن و نوشتن بیاموزند و دانش را در سراسر گیتی پراکنده کنند.

روزگار تهمورث دیوبند به خوبی و خرمی می‌گذشت و مردم، دانا و شادمان بودند اما ناگهان آسمان با مردم تهمورث بخیل شد و باران نبارید. کشتزارها خشکیدند. چشمه‌ها و چاه‌ها کور شدند. تنگدستی و گرسنگی به همه جا رخنه کرد. تهمورث چاره‌ای ندید جز این‌که فرمان بدهد که ثروتمندان به تهیدستان کمک کنند و کسی در روز بیش از یک وعده چاشت نخورد.

جمشید جم

این بود و بود تا سرانجام قحطی و گرسنگی سرزمین تهمورث را ناتوان کرد و او از اندوه درگذشت و تاج و تخت به جمشید رسید. نخستین کار جمشید کندن چاه‌هایی عمیق بود و آبی گوارا از زیر زمین بیرون کشید و کشتزارها را آباد کرد و سدها ساخت و بار دیگر ایران سرسبز و خرم و آباد شد. روزی جمشید به جنگل رفته بود.

سنجابی دید که دانه‌های خوراکی را در دهان خود پنهان می‌کرد و آنها را به گوشه‌ای می‌برد و زیر خاک دفن می‌کرد. جمشید به حرکات سنجاب دقت کرد و پی برد که او هم می‌تواند برای مبارزه با قحطی جایگاه‌هایی برای انبار کردن آذوقه بسازد. و چنین بود که سیلو را ابداع کرد و فرمان داد هر سال مقداری از آذوقه و محصولات کشاورزی را در سیلوها انبار کنند.

به‌زودی سرزمین او گسترش یافت و مردمش ثروتمند شدند. روزی مردی کهن‌سال از دیاری دوردست به بارگاه جمشید آمد و شادیانه‌ای گرانبها به جمشید تقدیم کرد. جمشید به آن هدیهٔ شگفت‌انگیز نگریست و پرسید:

ـ این گوی شیشه‌ای چه رازی دارد؟

مرد کهن‌سال ابروان پرپشت خود را شانه کرد و آنها را از برابر چشمانش کناری زد و عمیق‌تر از چاه بابل به جمشید نگریست و گفت:

ـ این جام جهان‌نماست. هر گوشهٔ گیتی را که بخواهی ببینی، به این جام بگو تا آن را نشانت دهد.

جمشید به جام نگریست و گفت:

ـ می‌خواهم آن‌سوی کوه‌های غربی سرزمینم را ببینم.

گوی گرم شد و زرد شد و سرخ شد و کبود شد و نقطه‌ای در میانش درخشید. آن نقطه گسترش یافت و سرزمین زردپوستان را به جمشید نمایاند. جمشید به جام جهان‌نما گفت:

ـ سرباز خانهٔ این قلمرو را نشانم بده.

جام جهان‌نما همه چیز را به جمشید نمایاند و او دانست چگونه می‌تواند سرزمین زردپوستان را تسخیر کند. و چنین بود که جمشید شمال و جنوب و خاور و باختر ایران را پهناور کرد و تواناترین سلطان جهان شد. هیچ کس سخنی پس از سخن جمشید نمی‌گفت. مردم در ناز و نعمت بودند و همه جا شادی و پایکوبی بود. جمشید که خود را ناجی ایرانیان و مردم گیتی می‌پنداشت، ابلیس برایش تحفه‌ای از غرور آورد. او غرور را در خون خویش جای داد و روزی فرمود مردم گرد آیند تا برایشان سخنی بگوید. صبح نتابیده هنوز آفتاب، مردم گرد کوشک جمشید آمدند و همه تن چشم و گوش شدند تا بدانند جمشید چه خواهد گفت.

جمشید فراز کوشک، در ایوانی زرین که با یاقوت کبود و لعل سرخ و زمرد سبز و الماس درخشان زینت شده بود، نمایان شد و گفت:

ـ ای مردم ایران زمین... هنگامی که من بر تخت پادشاهی شما تکیه دادم، نه بارانی می‌بارید، نه چاشتی بود که بخورید، نه جامه‌ای بر تن داشتید و نه بر جهان فرمان می‌راندید. از برکت وجود من، جمشید جم، سرزمین شما آبادان و ثروتمند شد و اینک بر مردمان سراسر گیتی فخر می‌فروشید.

من، جمشید جم آسمانی، سیصد سال است که فرمان می‌رانم و مرگ و بیماری را از میان شما برچیده‌ام. آیا سزاوار نیست که خدای شما باشم؟ اینک بروید و از چهره یا قامت من تندیس‌هایی بتراشید و در معبدها بگذارید و مرا ستایش کنید. هرکس چنین نکند، در برابر تندیس بزرگی که از من در میدان بزرگ شهر است، قربانی خواهد شد.

باری... مردم بناچار چنین کردند و کیفر این ناسپاسی، بیماری و مرگ بود که در ایران زمین پراکنده شد. دیری نگذشت که ملخ‌هایی که از بادیه‌های عرب نشین به ایران آمده بودند، پس از خوردن کشتزارها، به دیار خویش بازگشتند و خبر جمشید و مردمش را به گوش ضحاک رساند.

ضحاک که بود؟ چرا و چگونه پدر خود را کشت؟ چه شد که از شانه‌هایش دو مار گرسنه سر درآوردند؟ پس از کشتن جمشید و نشستن بر تخت پادشاهی، چه‌ها کرد و کاوه که بود و با ضحاک چه کرد؟ فریدون که بود؟ چرا مادرش گاوی زیبا بود و به فریدون شیر می‌داد؟ چرا ضحاک آن گاو را کشت؟ و پرسش‌های بسیار دیگری که پاسخ تک تک آنها را در این قصه خواهید خواند.

ادامه دارد

تنهایی، تریبون اندوه است

● سید حسن حسینی

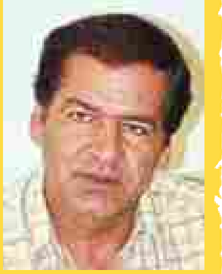

نشستی با قهرمان دهگانه سابق و بدنساز امروز

صالح‌نیا: بدنسازی را من در ایران جاانداختم

داود غرانوش

اشاره

قهرمان و پیشکسوت ورزشی این شماره مجله، ابتدا با فوتبال ورزش را در شهر خود (بروجرد) آغاز کرد و سپس به دوومیدانی روی آورد و در سال ۱۳۵۰ در دوی ۱۱۰ متر بامانع قهرمان ایران شد.

«ولی‌الله صالح‌نیا» که بعداً قهرمان دهگانه ایران شد، در بازیهای آسیایی تهران (۱۳۵۳) جزو شرکت کنندگان دهگانه تیم ملی ایران بود که هشتم شد و سپس در ۱۳۵۷ طبق جدول فنلاندی با ۶۵۷۵ امتیاز رکورددار دهگانه ایران و سالها این رکورد پابرجا ماند. ولی‌الله که مدرس دانشکده تربیت بدنی است، سالها با تیم‌های پرسپولیس، استقلال، ملی، پیکان، صباباتری و... به عنوان مربی بدنساز کار کرد و با این تیم‌ها مقامهای خوبی هم کسب کرد.

لرستانی‌های قهرمان

صالح‌نیا: سال ۱۳۳۲ در شهر بروجرد استان لرستان متولد شدم و مانند بسیاری از قهرمانان، دوندگان و پرتاب کنندگان دوومیدانی کشور که اهل لرستان هستند، من هم از آن خطه به عالم ورزش و قهرمانی پا گذاشتم. پدرم یک کارگر ساده بود و من همیشه به وجود او افتخار می کنم. همسرم که تاکنون نزدیک به ۳۵ سال است همراه من است، قهرمان نبوده اما طی این سالها مشوق و یار من بوده است. سه فرزند دارم که علی و بهرام تحصیلات عالیه دارند. علی فوق لیسانس هست و مربی بدنساز تیم فوتبال استیل آذین، بهرام هم مهندسی عمران می خواند و محمد سال سوم دبیرستان است.

علی پسر بزرگم، دونده، شناگر، فوتبالیست و... خلاصه در همه رشته‌ها کار کرده است. وی مربیگری و بدنسازی تیم‌های صنایع اراک، فجر سپاه تهران، کاوه تهران و تیم امید فوتسال ایران را در مسابقات آسیایی ماکائو برعهده داشت که این تیم قهرمان شد.

پیشینه خودم

بنده پس از پایان کار در رشته دوومیدانی، با دیدن کلاسهای گوناگون مربی بدنساز شدم، چون رشته‌ام اینگونه بود. فصل پیش مربی بدنساز پیکان قزوین بودم. قبل از آن صباباتری که وارد باشگاههای آسیا شد، پیشتر در پاس، پرسپولیس، استقلال و کشاورز و... که همه این تیم‌ها مقامهای قابل توجهی را در مسابقات لیگ کشور و آسیا کسب کردند.

شاگرد کاردان بودم

ورزش را از کلاس هشتم دبیرستان به طور مستمر آغاز کردم، آنهم در فوتبال و دوهای صحرانوردی. البته در سن ۱۴ — ۱۵ سالگی در اکثر رشته‌های دوومیدانی و فوتبال کار می‌کردم. مربی اولیه‌ام در بروجرد آقای رضا کاردان بود. ایشان جزو قهرمانان گذشته رشته پرتاب وزنه و فوتبالیست هم بودند و خدمات او به ورزش لرستان زبانزد است. شاگردان ایشان آقایان ارشدی، احمد گودرزی، پورفرخ، فهیمی، فرخ‌منش و... بودند که هر کدام ملی پوش شدند و افتخارآفرین برای ورزش کشور.

به تهران آمدم

وقتی در بروجرد بودم، بر اثر تمرینات زیاد و مستمر موفق شدم در سال ۱۳۵۰ قهرمان آموزشگاههای کشور در رشته ۱۱۰ متر بامانع، دوهای امدادی، ۸۰۰ متر، پرش طول، پرش سه گام و... نائل آیم. و وقتی در امتحانات کنکور در سال ۱۳۵۱ قبول شده و دانشجوی تربیت بدنی دانشگاه تربیت معلم شدم، به تهران منتقل و تمرینات مستمری را دنبال کردم که حاصل آن سال ۱۳۵۱ قهرمانی در رشته‌های ۱۱۰ متر بامانع، پرش بانیزه بود که ٤ متر می‌پریدم. پس از آن بود که عضو تیم ملی شدم و در بازیهای آسیایی تهران شرکت کردم و آقای شادمهر در موفقیت من سهم بسزایی داشت.

بازیهای آسیایی ۱۳۵۳ تهران

برای حضور قدرتمند در بازیهای آسیایی ۱۹۷٤ تهران (۱۳۵۳) تیم دوومیدانی ایران حدود شش ماه در اردو بود، یعنی از نوروز سال ۱۳۵۳. بنده با شش ماه تمرین در رشته‌های دهگانه موفق شدم بالاتر از رکوردهای آقای فارابی و کریمی نزدیک شوم. ایشان سال ۱۳۵۲ در المپیک ملبورن شرکت کرده بود و بنده موفق شدم رکورد آقای فارابی را که حدنصاب ۵۶۰۲ امتیاز بود بزنم و در بازیهای آسیایی تهران نفر هشتم شدم. اصغر کریمی در مسابقات آسیایی بانکوک ۱۹۷۰ با ۶۱۰۲ رکوردار ایران شد. اما سال ۱۳۵۷ بود که **موفق شدم رکورد کریمی را ترقی دهم و بعد از ۲۲ سال صاحب رکورد جدید ایران شوم.**

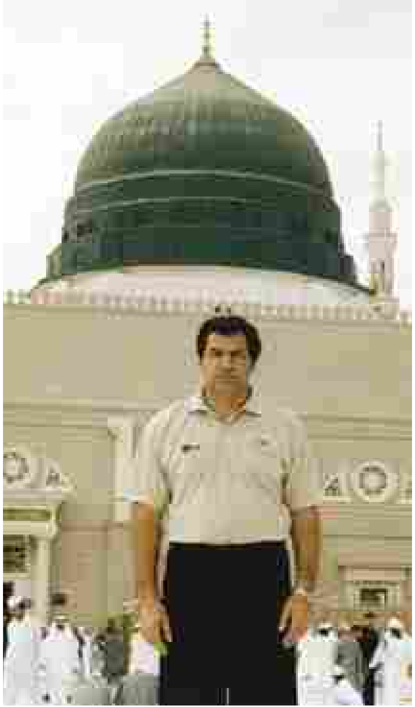

ولی الله صالح نیا در جوار مقبره حضرت محمد(ص)

از دو سفر بازماندم

در دوران ظهور انقلاب اسلامی و پس از آن، قرار بود تیم دوومیدانی ایران —که من هم عضو دهگانه آن بودم— به دو سفر برون مرزی برود که اولی مسابقات آسیایی تایلند بود که تیم ما بنا بر عللی نرفت و تمرینات ما ناتمام ماند. بعد از آن مسابقات المپیک مسکو پیش آمد که باز هم قهرمانان دوومیدانی ایران در اردو بودند و تمرینات سخت و مستمر داشتند و در آمادگی کامل که المپیک مسکو هم از سوی ایران تحریم شد و علت آن نیز هجوم ارتش سرخ شوروی به کشور افغانستان و اشغال آن کشور بود.

نقطه روشن

نقطه روشن زندگی ورزشی من پس از ترک دوومیدانی و خصوصاً دهگانه، حضور در کنار تیم‌های ملی کلیه رشته‌های ورزشی ایران به عنوان بدنساز بوده است. مثلاً در سطح باشگاهها با تیم والیبال پیکان مقام دوم آسیا را کسب کردیم. **با تیم ملی فوتبال در زمان مایلی کهن سوم آسیا شدیم. بازیکنان ایران از آن زمان لژیونر و معروف، شدند.**

سال ۱۳۷٦ با فوتبال ایران مقام سوم آسیا را کسب کردیم و بهترین بازیکن آسیا خداداد عزیزی و بهترین گلزن نیز علی دایی شد. کاپ اخلاق نیز نصیب ایران شد. با تیم ملی در ۲۰۰۲ مقدماتی جام جهانی، ژاپن و کره در خدمت تیم ملی بودم. ما در مقابل بحرین بدشانسی آوردیم، دستهایی نمی‌خواست فوتبال ما به جام جهانی صعود کند.

سفره بدنسازی

همیشه آرزو می‌کردم این «سفره» بدنسازی و آمادگی جسمانی در ایران به مانند کشورهای پیشرفته در ورزش جهان گسترده شود و البته خداوند هم کمک کرد و کمیته‌هایی به وجود آمد تا ما در رشته‌های مختلف بدنسازی تخصصی داشته باشیم. البته هر چند هنوز ایده‌آل نیست، اما بالاخره کار شد **باید در همه رشته‌های ورزش و تیم‌های ملی بدنسازی و آمادگی جسمانی در رأس باشد و قهرمانان ما با آمادگی کامل در مبارزه با رقیبانشان حضور یابند و پیروز میدان مبارزه باشند.**

سال ۱۳۵۷: ولی الله صالح نیا در پیست ورزشگاه شیرودی در حال استارت دوی ۴۰۰ متر

نخستین نفر

بدون اغراق باید بگویم بنده در سال ۱۳۶۱، نخستین کسی بودم که با تیم پرسپولیس بدنسازی را در فوتبال ایران جا انداختم. در بسکتبال، والیبال، هندبال، اسکی، قایقرانی، کشتی آزاد. قهرمان پیشین کشتی جهان آقای منصور برزگر با بنده بدنسازی می‌کردند که افتخارات بسیار برای کشور کسب کردند. نخستین مدال طلای اکبر فلاح، طلای مجید ترکان در ۴۸ کیلو و... این برادران گرامی و قهرمان زیرنظر بنده بدنسازی می‌کردند. در بوکس، کاراته و دوچرخه‌سواری و... با تیم‌های ملی این رشته‌ها نیز کار کردم. سال ۱۳۷۲ با تیم‌های ملی بوکس، بسکتبال و کشتی از ۸ صبح تا ۱۰ شب کار بدنسازی می‌کردم و هم تدریس در دانشگاه. این تیم‌ها در سطح جهان و آسیا مقام و مدال کسب کردند.

سرگرمی فرزندان

درسن ۱۲ سالگی چون استعدادم را مربیان در مدارس بروجرد دیدند، به من کمک کردند تا این استعدادها بارور شود و به این پایه برسم، اما حالا خلاء ورزش. اگر الان برخی پدر و مادرها فرزندانشان را به کلاسهای ورزشی چون ژیمناستیک، شنا و... می‌برند، برای این است که فرزندانشان سرگرم شوند، چون محلی برای تفریح و ورزش ندارند. مثلاً همین زمین هلی کوپتر سابق ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه) الان سالهاست که فقط آهنها آن را فرا گرفته است. این محل سابقاً محل گرم کردن قهرمانان و ورزشکاران دوومیدانی بود. بعداً خواستند آنجا را استخر کنند که نتوانستند و حالا محل توده‌های آهن است!

پولی کردن ورزش

یکی از مسائل مهم که به ورزش قهرمانی کشور ضربه وارد کرده، پولی کردن ورزش است. یکسری کارها در دست دولت است، اما متاسفانه دولت پول می‌گیرد. ورزشگاهها باید برای ورزش کردن فرزندان و پدر و مادرهایشان رایگان باشد، **دولت وظیفه دارد سرویس رایگان برای انتقال فرزندان و پدر و مادرهایشان به ورزشگاهها را تامین کند که نمی‌کند!** اما یک عده فرصت طلب آمده‌اند و محل های ورزشی را اجاره کرده و پولهای فراوان به عنوان حق ورودی و ورزش از مردم می گیرند. **بدانید که در زمان ما «در» ورزشگاهها به روی ما و مردم بسته نبود. الان درهای استادیومها بسته است و هر کس بخواهد فرزندش ورزش کند، باید بابت ورزش فرزندش پول بدهد.**

گذشت

طی سالهای قهرمانی، ممکن بوده که حقی از بنده در ورزش ضایع شده باشد، اما چون ورزش را به خاطر نفس ورزش انجام می‌دادم، الان گذشت کرده‌ام و این را همه ارباب جراید و رسانه‌های تصویری که مرا از نزدیک می شناسند می دانند که اینجانب وامدار کسی نیستم و فقط اتکایم به خداوند است. محیط ورزش باید محیط سلامتی و جوانمردی باشد، اما چون گاهی غیرورزشی ها برای کارهایی غیر از آن می آیند، ممکن است این محیط مشکل پیدا کند که مسوولان کشور باید به هوش باشند و رفع کننده مشکلات و پیامدهای آن.

رمز موفقیت

رمز موفقیت من در ورزش، تحصیل و بدنسازی در تیم‌های فوتبال، والیبال، بسکتبال و بوکس و... به خاطر دعاهای پدر و مادرم بوده که همیشه مشوق من بودند. لرستان مهد دوومیدانی است و بچه‌های این خطه پرقدرتند و همگی عضو تیم ملی بوده‌اند. بنده الان باوجود لیسانس تربیت بدنی، در دانشکده تربیت بدنی و دانشگاه تربیت معلم یکسال و نیم است که تدریس می کنم. البته بازنشسته هستم، اما به علت اینکه به وجودم نیاز بوده، بازگشت به کار تدریس دارم.

وضع کنونی دوومیدانی

الان وضع رشته دوومیدانی کشور با وجود و حضور آقایان مصطفی کریمی، عیدی علی جانی و... خوب است، چون خودشان ورزشکار، قهرمان و کننده کار هستند. در سالهای اخیر نتایج خوبی نصب دوومیدانی ایران در رشته‌های ۸۰۰، ۱۵۰۰ شده است، خصوصاً در رشته پرتابها، حدادی، برادران صمیمی، خوب هستند و جوان. در پرش بانیزه نیز رکورد بالای ۵/۳۰ متر توسط پندار شوقیان و ربانی حدنصاب خوبی است. البته تمام رکودهای کنونی با وجود مربیان خارجی، اردوهای چند ماهه خارجی و سفرهای برون مرزی حاصل شده‌است، ما کم سفر رفتیم و در آن یکی دو تا رکورد هم زدیم.

دلیل کار نکردن

دلیل کار نکردنم و یا عدم همکاری با فدراسیون دوومیدانی از سالهای گذشته – ۱۳۶۱ – تاکنون، بی‌حرمتی و بی‌احترامی برخی رؤسای فدراسیون‌ها به قهرمانان گذشته و پیشکسوت است.

روسای فدراسیونهای گذشته با امثالی چون بنده، تیمور غیاثی، مرحوم انتظاری، زندی، مرحوم شاهخوره و... **بی احترامی کردند و علناً به آنها می گفتند که دوره شما دیگر تمام شده و شماها نباید به دنیای ورزش دوومیدانی پا بگذارید، یعنی اخراج، آنها اینقدر درک این را نداشتند که از دانش، تخصص و تجربه پیشکسوتان بهره ببرند.**

■

آه...ای پدر...

بقیه از صفحه ۱۵

مواظب بچه‌هام باشی؟» پری هم قبول کرد و درحالی که منصورخان توی زندان بود، اون دوتا با هم ازدواج کردند! بعد از ازدواج پری به درخواست منصورخان اول شهرش را عوض کرد و بعد هم شناسنامه‌اش را، فقط واسه اینکه هیچکس آنها را نشناسد تا بعدها بچه های منصورخان دچار شرمندگی نشن! در طی آن ۱۵ سال، منصورخان توی زندان مثل سک کار کرد تابتونه قسط خونه‌ای رو که «پری» خریده بود پرداخت کند! و به درخواست منصورخان، پری هرگز حقیقت را به دوتا بچه خواهرش نگفت! و حتی به آنها گفت پدرتون در خارج از کشور داره زندگی می کنه، فقط واسه اینکه بچه‌ها زندگی آرامی داشته باشند! تا اینکه بعد از ۱۵ سال منصورخان آزاد شد و برگشت منزلش و...

مادر لحظه‌ای مکث کرد و بغض‌اش را فرو داد و به ادامه گفت:

–من همان پری هستم و منصورخان هم پدر شما... بهتون که گفتم شاید جنبه شنیدن حقیقت‌رو نداشته باشین؟ اما خودتون خواستین! حالا هم من میرم سراغ مردی که خیلی تنهاست؛ و شما می مانید و این خانه که چند ماه قبل وقتی اقساط اش تمام شد، سندش را به نام هر جفتتون کردم... حالا فقط می ماند اینکه من براتون مادر خوبی بودم یا نه؟ اگر نبودم حلالم کنین!

مادر این را گفت و چادرش را به سر کشید و رفت دنبال منصورخان؛ راه دوری هم نرفت، او می دانست که منصورخان هر وقت دلش می گیرد راهی امامزاده داوود(س) می شود!

□

غروب فردا، منصورخان و پری...، یعنی پدر و مادرم، کنار درختهایی که نزدیک امامزاده داوود قرار داشت نشسته بودند و داشتند هندوانه می خوردند که رو کردم به شیما و گفتم: «برو آبجی... اونها حتماً تو را می بخشند...، اگه مرا هم بخشیدن بیا دنبالم... اما اگر منو نخواستند، به پدرمان بگو شروین گفت خیلی بهت افتخار می کنم...»

شیما رفت و موقعی که در آغوش آنها آرام گرفت، برگشتم و آرام آرام داشتم از آنها دور می شدم که دستی روی شانه‌ام نشست: «نالوطی... نمی خوای روز پدر رو به پدری که عقده کادو گرفتن به دلش مانده تبریک بگی؟...»

رو که برگرداندم پدر آغوشش را باز کردو...، سر در آغوش پدر گذاشتم و به هق هق افتادم و گفتم: «روزت مبارک پدر...» و بعد دستهای مهربان مادر بر سرم کشیده شد: «پسر تو دیگه ناسلامتی بزرگ شدی... گریه مال بچه‌هاست... باز هم که پیراهن بدون اتو پوشیدی؟ باز هم که کفشهات رو واکس نزدی...»

مادر اینها را گفت و پدر اشک ریخت و من بر دستهای مادر بوسه زدم و شیما نیز –همانطور که اشک می ریخت– گفت: خدایا شکرت...

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

انعکاس من

هرچه پنهان‌تر شود در کنج غمهای خودش
باز او پیداست از چشمان رسوای خودش
انعکاس من در او آیینه برپا کرده و
می‌نشیند گوشه‌ای محو تماشای خودش
یوسف این قصه از کنعان شوقی دیگر است
سر نمی‌پیچد گمانم از زلیخای خودش
صبر کن بگذار تردید از پی تردید و بعد
گم شود در حسرت امروز و فردای خودش
آه! او که در مسیر هرچه آدم دور شد
باز اما می رسد روزی به حوای خودش
رو به فردا در نبند ای کلبه احزان من
عشق روزی باز خواهد گشت با پای خودش

سودابه مهیجی

از دست تو

چقدر امروز و فردا می کنی ای عشق!
چقدر این جا و آن جا می کنی ای عشق!
بکش راحت شوم از دست تو اینک
چقدر این پا و آن پا می کنی ای عشق!
نه شادی‌های خود را با دلم تقسیم
نه با غم‌های من تا می کنی ای عشق!
تو شعر ساده‌ام را با سکوت خود
نه معنا، که معما می کنی ای عشق!
به حجم بی‌کسی های افق عمری‌ست
فقط داری تماشا می کنی ای عشق!

یوسف شیردژم – فسا

بغض

کجا دیده‌ای رنگ داغ مرا؟
که دیشب گرفتی سراغ مرا
اگر بوی پیراهنت می‌وزید
زمستان نمی‌سوخت باغ مرا
همین یک شب پیش هم کودکان
شکستند بغض چراغ مرا
تو هم آمدی با غزل خواندنت
کبوتر نکردی کلاغ مرا
کسی پی به این راز کوچک نبرد
چه حرفی دگر مانده داغ مرا

کورش کیانی قلعه سردی – ایذه

فقط یک صلیب

دم غروب کسی در غبار گم می‌شد
شبی که چشم تو در جویبار گم می‌شد
مسافر از تب تند سفر سخن می گفت
و پشت پیچ و خم روزگار گم می‌شد
غرور زخمی یک مرد در صدایش بود
که در خروش حزین سه تار گم می‌شد
درست مثل شبح چشمهای خالی داشت
و در کویر نگاهش سوار گم می‌شد
صدای هق هق «برگرد»های تو این سو
میان همهمه این دیار گم می‌شد
کسی جنازه خود را به شانه‌اش می‌برد
و در سیاهی این کوچه‌سار گم می‌شد
درون کوچه فقط یک صلیب باقی بود
و ردپای شبح پای دار گم می‌شد

مرجان علی عبدی – دزفول

دخیل

از آسمانها بسته شد چشم دخیل من
اعجاز هم لب تشنه می‌آید ز نیل من
من از نیاکان خسته و از من – خودم خسته
مردی به خود خواهد رسید آیا – از ایل من؟
هر روز با نامی دگر خود را صدا کردم
اما کسی پیدا نشد در قال و قیل من
از خستگی، از هیچ، از... تکرار می‌پرسم:
قصد کجا دارد شتاب بی‌دلیل من؟
پژمرده خواهد شد به رنگ شعله‌ها در باد
در زیر پای روزها درد اصیل من
حتی گلستان آتش نمرود خواهد شد
دیگر تبر، چاقو شد از لطف خلیل من

بهمن ساکی – اهواز

هر ذره که در خاک زمینی بوده ست
گَرد از رخ نازنین به آزرم فشان
پیش از من و تو، تاج و نگینی بوده ست
کآن هم رخ خوب نازنینی بوده ست

حکیم عمرخیام

فدای چشمهای تو

چرا نمی کُشد مرا خدای چشمهای تو؟
میان آب و آتشم برای چشمهای تو
قسم به ساحت غزل، دقیقه‌ای هزار بار
دلم عجیب می کند هوای چشمهای تو
چقدر با ستاره‌ها به لحن آب و آینه
شبانه حرف می‌زنم به جای چشمهای تو
اگرچه چشم بسته‌ای دوباره از سر غرور
مدام می‌زند به در گدای چشمهای تو
سکوت گاه گاه تو مرا شکنجه می کند
خدا کند که بشنوم صدای چشمهای تو
اگرچه شرم می کنم بگویمت که شاعرم
ولی تمام این غزل فدای چشمهای تو

فرهاد سالاری – اندیمشک

تباه عشق

از همان دم که گرفتار نگاه تو شدم
دل و دین باخته چشم سیاه تو شدم
ساده گویم که به خورشید نگاهت سوگند
مثل شب شیفته روی چو ماه تو شدم
به امیدی که دهد دولت دیدار تو دست
روزها منتظر و چشم به راه تو شدم
از همان خنده شیرین تو دانست دلم
که چو فرهاد گرفتار نگاه تو شدم
به خدا غصه این عشق زمینگیرم کرد
چه کنم یوسف افتاده به چاه تو شدم
تا بیایی و به پایان برسد شام فراق
سالها منتظر صبح و پگاه تو شدم
عاقبت آتش هجر تو ز پایم افکند
دیدی ای عشق که یک عمر تباه تو شدم

اسماعیل مزیدی – علی آباد کتول

منتظر

تا چند دلم چشم به در داشته باشد
ای کاش کسی از تو خبر داشته باشد
مشغول دعا منتظرم تا به سحر من
این همهمه شاید که ثمر داشته باشد
بسیار سفر پخته کند خامی ما را
بایست که جوینده سفر داشته باشد
آدینه به آدینه دلم مهدیه باشد
بایست که این ندبه اثر داشته باشد
دل در تب و تابت همه دلواپس و شیداست
ای کاش کسی از تو خبر داشته باشد

طاهر جمشیدزاده – ایلام

جوانه های ادبی

ابوالفضل احمدی – تهران

تلاش شما برای رعایت وزن قابل تقدیر است، اما برای رسیدن به مرزهای سلامت وزن باید بیشتر تمرین و مطالعه کنید:

شب و روز می گذرد
پس چرا بی خبری تو ز احوال دلت
پس چرا این گونه آرمیدی تو کنون
بی تقلا ماندی بشکن این سکون

الهه کریم‌زاده – شهرکرد

وزن سروده‌تان مغشوش است و معنای آن نیز:

بمان تا که برویانم برایت کعبه جان را
بمان تا که بگردانم برایت رود گریان را
و من که رمیده دام نگاه توام
چگونه فراموش کنم غزال گریزان را

پروین حسامی – سقز

علاقه صرف کافی نیست، باید وزن و قافیه را یاد بگیرید و این میسر نیست جز با مطالعه و از بر کردن شعر، آن هم به طور مستمر:

او هم مثل من
با خدایش
حرف می‌زد
باران را ستایش می کرد
و خراب شدن پیراهنش را
به پای او می‌نوشت

سیده طیبه مطهری – تهران

وزن و قافیه در سروده شما رعایت نشده است:

سلام گویان قدم بر بادی دوست زنم
تا به جام لبریز از مهر و وفا دم زنم
بر جاده رفاقت تا نهادم قدمی
جز مهر تو خوبان ندیدم یار و همدمی

توحید عباسی – کرج

وزن دوبیتی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل است:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد

ز دست دیـ = مفاعیلن
ده و دل هر = مفاعیلن
د و فریاد = مفاعیل
که هرچه دیـ = مفاعیلن
ده بیند دل = مفاعیلن
کند یاد = مفاعیل

مال تو

چشمهای اشکبارم مال تو
لحظه‌های انتظارم مال تو
در سکوت سرد مهمانم بیا
آسمان بی‌غبارم مال تو
کوچه باغ مهربانی ها کجاست؟
ناله‌های آشکارم مال تو
هرچه دارم از تو دارم عشق من
روی سرخ خاکسارم مال تو
روزگار بی‌قراری مال من
بغضهای بی‌شمارم مال تو
واژه‌های من کماکان زنده‌اند
بیتهای ماندگارم مال تو

فرزادالله یاری – گرگان

همیشه

از تو می‌نویسم
همیشه
روی ابرها و
گونه‌های تبدار شیشه
از تو می‌نویسم امروز
و چشم می‌دوزم به فردا
به آبشاری که به نام تو
پایین می‌ریزد

نجمه احمدپور – کرج

می آید

می‌آید او
از پشت غبارهای فرو نشسته
و آینه‌ها را
پاک می‌کند
و خورشید را
صیقل می‌دهد
و دستهامان را
پر از نور و آینه می‌کند

حمید صباغی - شهرری

متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد
● سعدی

از ناکجا

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

هشدار درباره بی خوابی

پژوهشگران دریافتند، بیخوابی از قدرت درک افراد می کاهد. پژوهشگران با هدف پی بردن به ادراک و قدرت شناختی انسان، گروهی از افراد بی خواب یا بدخواب را با افراد دیگر مقایسه کردند و دریافتند حتی یک ساعت خواب کمتر می تواند از قدرت شناختی و درک افراد در هنگام انجام کارهایی که نیاز به فکر دارد، بکاهد. گروه مورد مطالعه در این تحقیق علمی یک ساعت کمتر از گروه دیگر که مشکل خواب نداشتند، می خوابیدند. یافته های پیشین نشان می داد، بی خوابی موجب اضافه وزن و بروز استرس در افراد می شود. پژوهشگران ۷ ساعت خواب شب را برای داشتن ذهن و جسمی سالم توصیه می کنند. همچنین خواب نیم روز نیز مانند خواب شب موجب تنظیم اطلاعات مغزی می شود. پژوهشگران تنظیم ساعت خواب، دوری از اضطراب در هنگام خواب، نخوردن قهوه و نوشابه در زمان خواب را برای خوابی راحت و کافی مناسب می دانند.

جلوگیری از آرتروز زانو

ویتامین D در جلوگیری از بروز آرتروز زانو موثر است. محققان اعلام کردند: میزان اندک ویتامین D باعث کاهش غضروف زانو، به ویژه در افراد سالمند می شود. کاهش غضروف، یکی از علت های اصلی بروز آرتروز زانو است. بیمار زمانی که حدود ٦٠ درصد از غضروف خود را از دست بدهد، نیازمند جایگزینی زانو می شود. محققان اعلام کردند: دریافت ویتامین D به میزان کافی می تواند از نیاز به جایگزینی زانو جلوگیری کند. بیماران دچار آرتروز که ویتامین D به میزان کافی دریافت می کنند حدود ۱/۵ درصد کمتر از دیگر بیمارانی که ویتامین D به میزان کافی دریافت نمی کنند مجبور به جایگزینی زانو می شوند.

محققان، میزان ویتامین D در نمونه های خون و حجم غضروف در زانو را با اشعه ایکس در ۸۸۰ مرد و زن ۵۱ تا ۷۹ ساله اندازه گیری کردند. محققان دریافتند، زنان و مردانی که کمبود ویتامین D داشتند، دارای حجم کمتری از غضروف زانو بودند و بیشتر آنها، دردی را در زانو احساس می کردند.

اجرای کنسرت با امواج مغزی

متخصصان با استفاده از امواج مغزی و ضربان قلب گروهی از نوازندگان، کنسرت موسیقی جالب توجهی را اجرا کردند. روز ۲۳ آپریل ۲۰۰۹ گروهی از دانشمندان یکی از عجیب ترین کنسرتهای موسیقی جهان را برپا کردند. در این کنسرت موسیقی از تجهیزات رسانای احساس برای انتقال امواج مغزی و ضربان قلب افرادی که به عنوان اجرا کننده کنسرت حضور داشتند برای اجرای نتهای موسیقی و تصاویر ویدیویی استفاده شد. به گفته برگزار کنندگان این برنامه، هدف اصلی از اجرای این کنسرت مشاهده توانایی های مغز بدون حضور بدن بوده است. محققان معتقدند تاکنون تنها ارتباط محکم میان مغز، ذهن و بدن شناسایی شده بود اما این واقعیت که مغز و ذهن توانایی این را دارند که به کمک یکدیگر و بدون نیاز به بدن بر روی جهان تأثیر بگذارند حقیقتی است که تا به حال آشکار نشده بود. قطعه‌ای که توسط این گروه نواخته شد **ایکس موشن** نام داشته و گروه اجرا کننده تمامی تغییرات بصری، صوتی، فرکانسها و شدت صدا را در تمامی طول اجرا با کمک مغز خود تحت کنترل داشتند. چهار نفر از اجرا کنندگان در تمامی طول مدت اجرا کلاهی چرمی مجهز به الکترودهای متعدد به سر داشتند که این الکترودها امواج الکتریکی مغز را انتقال داده و فعالیتهای الکتریکی مغز را به ثبت می رساند. به گفته دانشمندان در این کنسرت مغز اجرا کنندگان نقش آلات موسیقی را به عهده داشته و نقوش امواج مغزی آنها بر روی نمایشگر بزرگی در بالای سر گروه ارکستر منعکس می شد. در کنار نوازندگانی که به الکترود اتصال داشتند فردی دیگر مجهز به هادی احساسات قرار گرفت و تصاویری از آثار یک هنرمند گرافیست برای وی به نمایش درآمد. در این زمان ضربان قلب و میزان رسانایی پوست وی اندازه گیری شده و دانشمندان دریافتند با ایجاد تغییرات در شیوه نمایش این تصاویر میزان احساسات ایجاد شده در فرد نیز تغییر کرده و ضربان قلب وی در اجرای موسیقی شرکت داده شد. متخصصان بر این باورند این شیوه می تواند تکنولوژی را به علوم انسانی نزدیکتر کند و به همین دلیل قصد دارند در آینده با استفاده از روشی مشابه به مفهوم واقعی هوشیاری در انسان پی ببرند.

تلویزیون عامل تاخیر یادگیری کودکان

پژوهشگران در تحقیقات خود نشان دادند تماشای بیش از حد تلویزیون موجب تاخیر در توسعه شناختی و یادگیری زبان می شود.

به گفته محققان روشن بودن تلویزیون می تواند موجب تاخیر یادگیری زبان در کودکان شود.

محققان در تحقیقات خود برای ۳۲۹ نوزاد بین دو تا ٢٤ ماه آزمایش ضبط آواهای کلامی را که در طول روز از خود ساطع کرده و یا آنها را درک می کنند تجویز کردند.

نتایج این تحقیقات نشان داد برای هر ساعتی که تلویزیون در خانه روشن بود به طور متوسط کودکان قادر نبودند ۷۷۰ لغت را از مجموع لغتهایی که والدین آنها می گفتند درک کنند که این کاهش برابر با حدود هفت درصد از مجموع ارتباط میان کودکان و والدین آنها بود. در این خصوص این دانشمندان اظهار داشتند: «این کاهش می تواند به این دلیل باشد که والدین در زمان روشن بودن تلویزیون کمتر از ارتباطات کلامی با کودک خود استفاده می کنند.»

تحقیقات دیگری که در گذشته انجام شده بود، نشان می داد، کودکانی که ساعات طولانی در مقابل صفحه تلویزیون قرار می گیرند با اختلال کاهش دقت، بی خوابی و مشکلات اضافه وزن و به خصوص تاخیر در توسعه زبان مواجه می شوند.

بازی‌های رایانه‌ای عامل بروز اختلال پوستی

متخصصان پوست هشدار دادند: دسته‌های بازی‌های رایانه‌ای سبب انتشار نوعی اختلال پوستی می‌شود. این متخصصان نوعی بیماری پوستی جدید را شناسایی کردند که عامل بروز آن استفاده از دسته‌های بازیهای رایانه‌ای است. این اختلال «**هیدرادنیتیس پالمار پلی استیشن**» نام دارد. پژوهشگران این عارضه پوستی را روی یک دختر ۱۲ ساله بررسی کردند که در اثر بروز زخم های بسیار دردناک در کف دستهایش در یک بیمارستان بستری شده بود. پژوهشگران می گویند: این دختر ۱۰ روز پس از خودداری از بازی با رایانه به طور کامل بهبود پیدا کرد. پزشکان این دختر را در بیمارستانی مورد آزمایش قرار دادند و دریافتند که وی به یک اختلال پوستی مبتلا شده است. این اختلال معمولا باعث بروز بثورات قرمز و زخمی در کف دست‌ها یا پاشنه‌های پاها می‌شود. در ابتدا این عارضه پوستی در پاشنه پای کودکانی پیدا شد که در فعالیت‌های بدنی سنگین حضور داشته‌اند. محققان می گویند: به احتمال زیاد عامل اصلی بروز این عارضه پوستی، تعریق شدید و زیاد است. این بیماری بندرت فقط در کف دستها بروز می کند. دختری که مورد مطالعه قرار گرفته هیچ فعالیت بدنی شدید یا ورزش سنگین انجام نمی داده اما والدین او اظهار داشته‌اند که دخترشان اخیرا به طور مکرر و طی ساعات طولانی در طول روز مشغول بازیهای رایانه‌ای بوده است. محققان انجمن پوست شناسی اعلام کردند:

این یافته بسیار مهم و جالب توجه است و باید اطلاعات آن با سایر متخصصان پوست در میان گذاشته شود.

یک هفته حادثه

پ - شایق

روباهی که ۱۲۰ جفت کفش داشت

یک روباه ماده که بیش از ۱۲۰ جفت کفش، چکمه و دمپایی را از جلوی در خانه‌های شهری در آلمان ربوده بود، به «ایملدا مارکوس» دنیای روباه‌ها معروف شده است.

ایملدا مارکوس، همسر «فردینا مارکوس» دیکتاتور سابق فیلیپین کسی بود که بیش از ۲۵۰۰ جفت کفش داشت و بنا به روایتی هر کفش را فقط یکبار می‌پوشید. بنا به این گزارش، ساکنان شهر «فوهرن» در ناحیه کوهستانی ایفل آلمان بیش از یکسال بود که از ناپدید شدن کفش‌های خود از پشت در خانه‌هایشان شکایت داشتند و حتی در چند مورد همسایه‌ها نسبت به هم مشکوک شده بودند تا این که یک جنگلبان در خارج از شهر کفش‌های زیادی را در لانه روباهی پیدا کرد و...

این مرد جنگلبان که «**دولف ویلریشت**» نام دارد گفت: ۸۶ جفت کفش را یکجا پیدا کرده و این کفش‌ها در شهر «فوهرن» به تماشا گذاشته شده تا صاحبان آنها برای بردنشان مراجعه کنند. وی گفت؛ روباه احتمالاً کفش‌ها را برای توله‌هایش ربوده است، چرا که به نظر می‌رسد روباه ماده از بازی کردن توله‌ها با کفشها لذت می‌برد، چون روی بعضی از کفشها اثر دندانهای کوچکی دیده می‌شود و این انگیزه‌ای شده بود تا روباه مکار هر روز چند کفش جدید از دهکده برباید.

در حال حاضر خود روباه هنوز پیدا نشده و معلوم نیست چه مجازاتی در انتظارش باشد.

مدیران ساختمانهای مسکونی بخوانند

کودک ۷ ساله‌ای در آسانسور یک ساختمان چهار طبقه جان باخت.

هفته گذشته بازپرس کشیک قتل واقع در جنت آباد تهران از طریق گزارش ماموران کلانتری این محل در جریان مرگ دختری هفت ساله به نام «تینا» در یک ساختمان مسکونی واقع در سردار جنگل قرار گرفت. بدین ترتیب بازپرس کشیک در محل حضور یافت و در بررسی اولیه مشخص شد دختر خردسال در حال ورود به آسانسور بوده که ناگهان به دلیل زدن دکمه آسانسور در طبقه‌ای دیگر، در اتاقک آسانسور بسته شده و در حالی که یک پای دختر داخل آسانسور و پای دیگرش بیرون بوده به سمت بالا حرکت کرده است و کودک خردسال در اثر ضربه جان باخته است.

بازپرس شعبه هفتم دادسرای امور جنایی تهران هم در این زمینه گفت؛ اگر این ساختمان هیات مدیره داشته باشد در صورتی که قرارداد تعمیر و نگهداری آسانسور بین هیات مدیره و شرکت سازنده یا نصب کننده وجود نداشته باشد، هیات مدیره مقصر است و اگر قرارداد وجود داشته باشد، شرکت طرف قرارداد مقصر حادثه خواهد بود.

خودکشی به خاطر قند

رئیس یکی از صندوقهای قرض الحسنه استان تهران در محل کارش دست به خودکشی زد.

هفته گذشته در حالی که حدود سه روز از ناپدید شدن رئیس یک صندوق قرض الحسنه گذشته بود، یکی از کارکنان خدماتی این صندوق جسد رئیس ۶۰ ساله‌اش به نام «احمد» را داخل انباری واقع در زیرزمین شعبه محل کارش پیدا کرد و مراتب را به مرکز فوریت‌های پلیسی ۱۱۰ اطلاع داد.

در بررسی‌های ابتدایی مشخص شد بیش از سه روز از مرگ این مرد می‌گذرد. در این بین نامه‌ای با خط متوفی کنار جسد وی پیدا شده که در آن نامه آمده بود: من از بیماری قند رنج می‌برم و در حال کور شدن هستم و به اصطلاح مرگ تدریجی به سراغم آمده است و هیچ کس مسوول مرگ من نیست، بلکه خودم از این وضعیت خسته شده‌ام.

بازپرس ویژه قتل هم پس از بررسی و تحقیقات، مورد خاصی مبنی بر تخلفات مالی یا اختلافات شدید خانوادگی که بتواند انگیزه‌ای برای خودکشی باشد، به دست نیاورده و اعلام کردند اظهارات خود متوفی پیش از مرگ مبنی بر رنج بردن از بیماری می‌تواند انگیزه‌ای برای خودکشی باشد.

پیوند گوش به شکم

پزشکان انگلیسی برای حفظ لاله گوش مردی که در جریان یک درگیری کنده شده بود آن را به شکم وی پیوند زدند.

بنابه‌این گزارش، دانشجوی جوانی که در «لیدز» انگلیس زندگی می‌کرد با گروهی از دوستانش در پارکی نزدیک «لیدز» با چند تن از مردان آن پارک درگیر شدند. در این درگیری یکی از دانشجوها که به شدت زخمی شده و گوشش از بیخ بریده شده بود به بیمارستان انتقال یافت و با تلاش پزشکان وی از مرگ حتمی نجات یافت. در این میان خانواده وی گوش فرزند خود را پس از ۱۷ ساعت در اطراف پارک پیدا کرده و به بیمارستان بردند تا شاید پیوند زده شود، اما پزشکان نتوانستند آن را سر جایش پیوند کنند و در عوض آن را به شکمش چسباندند تا سلولهای آن دوباره رشد کند و در این امر به نتیجه مثبتی هم رسیدند.

پزشکان همچنان در تلاشند تا با استفاده از غضروف دنده این جوان ۲۶ ساله، لاله گوش او را به جای اولش پیوند کنند. پزشک او گفت؛

می‌دانم که این عمل سخت و دردناکی است اما برای اولین بار می‌خواهم این کار را انجام دهم.

قابل توجه امدادگران شاهین‌دژ

چند گرگ گرسنه یک دختربچه را در شمال غرب کشور کشتند.

بنا به این گزارش، دختربچه چهار ساله‌ای که مقابل خانه پدرش در روستای «**احمدبیگ**» شاهین‌دژ -از توابع آذربایجان غربی— ایستاده بود، ناگهان مورد حمله چند گرگ قرار گرفت. در این حین وقتی یکی از گرگها دختربچه را به دندان گرفته بود ناگهان مادر کودک سر رسید، و با تلاش خود توانست فرزندش را از میان دندانهای گرگ که گلویش را می‌فشرد بیرون بکشد. این حادثه تلخ، خاطره چندی پیش حمله گرگها به دختری خردسال در محله «راه‌گنبدان» شهرستان «لالجین» همدان را زنده کرد.

«زهرا» سه ساله داخل حیاط خانه‌شان در کنار مادرش نشسته بود که ناگهان گرگها وارد آنجا شدند. حیوانهای گرسنه کودک را مقابل چشمان وحشت‌زده مادرش به دندان گرفته و ربودند. ساعتی بعد امدادگران جمعیت هلال‌احمر همدان با تماس تلفنی ستاد حوادث غیرمترقبه این استان، دست به کار شدند و از سگهای تجسس کمک گرفتند و پس از چند ساعت جستجو در کشتزارهای ذرت اطراف «لالجین» ابتدا گردنبند و سپس قسمتی از موی سر دختربچه را پیدا کردند و در ادامه پس از هفت ساعت تلاش و جستجو بخشی از بقایای جسد این دختربچه پیدا شد. در همین حال یک شکارچی حرفه‌ای که در آن روستا زندگی می‌کرد، پس از پنج شبانه‌روز دو قلاده از گرگها را از پای درآورد.

در حال حاضر نیز چند گرگ دیگر هم در اطراف روستای احمدبیگ وجود دارند و برای جلوگیری از حوادث احتمالی امدادگران جمعیت هلال احمر باید به فکر راهکار اساسی باشند.

مصیبت، سنگ محک حقیقی آدمیزاد است • شکسپیر

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

همینگونه خوبس بمانیم. بمانیم، و بر غصه‌ها دل نرانیم، بمانیم و با خنده‌هامان بسازیم، اگر گریه‌ها قصد رفتن ندارن، منو تو به عشق همین «وعده‌هامان» بمانیم!

سنگ آسمانی

¤احمد شاملو: دوشیزه عشق من مادری بیگانه است.
یوسف

¤رفتنت مثل قهوه تلخ است که فقط امید دوباره دیدنت شیرینش می کند **پروین افتخاری**

¤مولوی: گر از غم عشق عار داریم، پس ما به جهان چه کار داریم، یارب تو مده قرار ما را، گر بی‌رخ تو قرار داریم.
ستاره دنباله‌دار

¤هر که دنیا را بشناسد نه به راحت و رفاه خرسند شود و نه از بلا و گرفتاری غمگین **زهرا مترجمی جزه**

¤ ای خدای بزرگ به من کمک کن تا وقتی که می خواهم درباره راه رفتن کسی قضاوت کنم کمی با کفشهای او راه بروم. **مبینا**

¤شبا چراغ دلت‌رو روشن بذار تا فرشته ها راه پاکی‌رو گم نکنند. شبهای بی فرشته سنگین می گذره... مثل روزهای بی تو... **پری دریایی**

¤ زنده را تا زنده است باید به فریادش رسید، ورنه بر سنگ مزارش آب پاشیدن، چه سود؟ **حامد مجدی**

¤ ای صمیمی، ای دوست، گاه بیگاه لب پنجره خاطره‌ام می‌آیی. ای قدیمی، ای خوب! تو مرا یاد کنی یا نکنی من به یادت هستم **آسمان پرستاره**

¤ از با تو بودن برایم عادتی ساختی که هرگز بی تو بودن را باور نمی کنم **ملیحه-ف**

¤ قشنگی زندگی به‌اینه که خودت بی خبر باشی و یکی به خاطر تو باخدا راز و نیاز کنه **خاکستری**

¤ مرا از لحظه‌های غم نگیری، عطش را از دل تنگم نگیری، اگرچه درد عشق تو بزرگ است دلم را کاش دست کم نگیری **نسیم تبریز**

¤ اگر کسی با گذشت کردن کوچک می شد، خدا تا این حد بزرگ نبود! **هنا**

¤ تو را آنقدر می خواهم که گر روزی فراق افتد، تو صبر از من توانی کرد و من صبر از تو نتوانم **فروغ عارفان**

¤ کی می گه تنهایی سخت نیست به خدا تنهایی سخته، الهی بی کس نشی به خدا بی کسی سخته، اینم از بخت بد ماست، راضیم هرچی خدا خواست، ای خدا برس به دادم، ای خدا تنهای تنهام **سنگ آسمانی ۲**

¤ ولتر: عقل موتور ماشین و انگیزه چراغ آنست
محسن ذوالفقاری

¤ خدایا اندکی از عشق تو را با دنیا عوض نمی کنم، آن را بر من ببخش **ناصر دیلمی**

¤ یه طرح از چشمات برام بفرس یه آهو اینجاست می‌خوام روشو کم کنم **خاطره**

¤ خنده تلخ آدما همیشه از دلخوشی نیست، گاهی شکستن دلی کمتر از آدم‌کشی نیست **قاصدک**

¤شاخه با ریشه خود حس غریبی دارد، باغ امسال چه پاییز عجیبی دارد، غنچه شوقی به شکوفا شدنش نیست که نیست باخبر گشته که دنیا چه فریبی دارد. **عدالت کوروش**

¤فردا و دیروز با هم دست به یکی کردند، دیروز با خاطراتش مرا فریب داد و فردا با وعده‌هایش مرا خواب کرد وقتی چشم گشودم امروز گذشته بود
مهدی خرم طریق

¤زدم فریاد خدایا این چه رسمی ست. رفیقان را جدا کردن هنر نیست. رفیقان قلب انسانند خدایا... بدون قلب چگونه می توان زیست **Z.S**

¤رفاقت مثل آدم برفیه. ساختنش راحته اما نگه داشتنش سخت. **محمد.د**

¤عکس العمل شما به هدفتان بستگی دارد. **علی بیجن**

¤من از طرح نگاه تو امید مبهمی دارم نگاهت را نگیر از من که با آن عالمی دارم. **راحیل**

¤من در کلبه فقیرانه خود چیزی دارم که تو در عرش کبریایی خود نداری، من چون تویی دارم و تو چون خودی نداری. **مه سیما**

¤ تک تک آرزوهامو می سوزونم تا چشمکی باشه واسه شبای بی ستاره‌ات. **سمیرا. اندیشه**

¤ مردگان را هفته‌ای یک بار دیدار است ما که از یاد رفته‌ایم از مزاری کمتریم. **خسته**

¤ به سلطان قیامتها فراموشت نخواهم کرد. تو تنها شعله‌ای هستی که خاموشت نخواهم کرد. **آرزو**

¤ بودنت هدیه‌ای است برای دل کوچکم و آرزوی من شادی دل دریایی توست. **ایرج زردشتی**

¤ خون که قرمزه رنگ عشقه اما اشک که بی‌رنگه درد عشقه. **آتشین**

¤ در محفل خود راه مده همچون منی را /افسرده دل، افسرده کند انجمنی را. **صادی**

¤ ما ز فیض عاشقی افتادگی آموختیم، گرچه از داغ محبت چون شقایق سوختیم. **داریوش زواره**

¤ به علت بارش بی وفایی! جاده عشق لغزنده است لطفاً با محبت حرکت کنید. **علیرضا از شهر عشاق**

¤ گر مسلمانی همین است که حافظ دارد، وای اگر از پس امروز بود فردایی. **تراب**

¤ صدایی که شنیدی صدای SMS نبود، بیان یاد شما بود در ذهن من، که بدانی به یادتم. **مصیری**

¤امروز همان فردایی است که دیروز منتظرش بودیم.
مهسا

¤کسی که پشت الاغ باد به غبغب بیندازد، چون اسب سوار شود پاک دیوانه خواهد شد.

شهرزاد موالی زاده

¤اگر تو دنیا کسی دلتو شکست صداشو درنیار، یه روزی صداش درمیاد. **بی‌صدا**

¤عصبانیت، انتقام اشتباه دیگران از خود است.

پارامسی SH

¤زخم این نیشترت به دل چرا؟ /دل من خانه‌ی آباد تو بود. **نیلی**

¤انتخاب با تو است، می توانی بگویی صبح بخیر خدایا خدا به خیر کند صبح شده. **شبکده**

¤تو بدان این را تنها تو بدان، تو بیا، تو بمان با من تنها تو بمان، جای مهتاب به تاریکی شبها تو بتاب، من فدای تو به جای همه گلها تو بخند. **غزاله**

¤از زندگی هر آنچه لیاقتش را داریم به ما می رسد نه آنچه آرزویش را داریم. **فرزانه**

¤من همان قاب تهی خسته و بی تصویرم که برای تو و تصویر دلت می میرم. **نسیم تبریز**

¤عشق برای ثروتمندان خرج دارد و برای فقرا دردسر.
محمدعلی آیینی از شاهرود

¤در خواب ناز بودم شبی، دیدم کسی در می زند، در را گشودم سوی او، دیدم غم است در می زند، ای دوستان بی وفا، از غم بیاموزید وفا، غم با همه بیگانگی هر شب به ما سر می زند. **شمس**

¤غربت را نباید در الفبای شهر غربت جستجو کرد، همین که عزیزت نگاهش را به دیگران فروخت... تو غریبی. **مهدی**

¤شبی ساقی ز من پرسید که جانا آرزویت چیست؟ بگفتم: بودن یارم، که جز او آرزویی نیست.

الهه عشق

¤خداوندا تو می دانی که می خندم ولی در دل غمی بی انتها دارم. **هیچ کس**

¤آبی تر از آنیم که بی رنگ بمیریم، از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم، تقصیر کسی نیست که اینگونه غریبیم، شاید که خدا خواست که دلتنگ بمیریم.

زهرا برمکی

¤مهربانی را اگر قیمت کنیم من یقین دارم به ماهم می رسد. آدمی اگر ایستد بر بام عشق دستهایش به خدا هم می رسد. **یلدا**

¤اجازه نده هر رهگذری که رد می شه رو دلت یادگاری بنویسه چون پاک کردنش سخته. **آتیشن**

¤اگر در معرفت یکتا نبودی دلم اینگونه رسوایت نمی شد. **محمدصادق شادمانی**

¤بدترین نوع دلتنگی اینه که حضور یکی‌رو احساس کنی اما کنارش نباشی. **بی‌نام**

¤ گریه‌هایم بی صداست، عشق من بی انتهاست، رد پای اشک‌هایم را بگیر، تا بدانی خانه عشقت کجاست.

خسته

¤اولین مرحله‌ی پرواز دل کندن از زمین است.

آسمان کویر

¤هوا روشن است و یاد تو مرا پر از بهانه می کند چه کرده‌ای که دل تو را چنین بهانه می کند؟

شهره توکلی

پیامک های بدون نام

¤ دکتر شریعتی: ساعتها را بگذارید بخوابند بیهوده زیستن را نیازی به شمردن نیست.

¤ شادی را هدیه کن حتی به کسانی که آن را از تو گرفتند، عشق بورز به آنانی که دلت را شکستند، دعا کن برای آنانی که نفرینت کردند.

¤ زندگی پژمردن یک برگ نیست، بوسه‌ای در کوچه‌های مرگ نیست، زندگی یعنی ترحم داشتن، با شقایقها تفاهم داشتن!

¤ همیشه افرادی هستند که تو را می آزارند، با این حال همواره به دیگران اعتماد کن و فقط مواظب باش که به کسی که تو را آزرد، دوباره اعتماد نکنی

¤ خیلی مهمه که انسان عاشق بشه، اما مهمتر اینه که چه وقت و عاشق چه کسی بشه!

¤ گرچه‌ای دوست غرور دلت احساس مرا درک نکرد آفرین بر غم عشقت که مرا ترک نکرد

¤ برای آدم نابینا شیشه و الماس فرقی نداره، پس اگر کسی قدر تو ندونست فکر نکن تو شیشه‌ای... اون نابیناست!!!

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

اثر مولیر اثری از ژول ورن		خوان محله‌ای در شمال تهران		الفبای موسیقی باران اندک		عذر نابجا زیاد		رودی در عراق فرمانروای زن مصر قدیم		اندک سرفرنگی		اثر اشتاین بک نصیحت	
طعام دهکده					همراه غذا می‌خورند اندازه کردن						دنباله‌رو سوزن محل عبور سیل		
				به چشم دیدن کوچکترین عدد چهاررقمی						یاری دین			
نفس خسته عدد منفی			داد و فریاد حیله گر						جمع اسیر دیوار خراب				
		گور اخم					منسوب به پاییز آرام کردن						
جایزه‌ای سینمایی از مواد دخانی						تفسیر کردن تلف کردن						بسیار روان	
					ایالت من و شما						مانند نوعی ماهی		
مرواریدها یک هزارم کیلو				دوبار گفته شده اسب سرکش						جزیره‌ای در ایران سرشیر			
			الان مادر						ترازوی بزرگ ویرانگر				
از فصول سال لنگه					اشاره به دور دوبین			غول میهمانی					
		نویسنده کتاب پایان					قصه گو مال بعضی‌ها اجاره است					گرفتن از هوا	
چهره رباعی سرای معروف جهان			جدید رگ بسیار باریک			آیین هندوها همه					صنم		
				اثری از نظامی عروضی ضمیر داخل									

اتومبیل بارکش	از میوه‌ها منسوب به اداره				فرمان ماشین پوز		
						رزق	
روزگار تصدیق روسی				قرمز خوردنی حرام			
		شعله چله کمان			گشاده طاقچه بالا		
درخت انگور اثر مولوی			کوی				

جدول کاکورو ۳۳۷۹

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع های درج شده در جدول باشد

۴۰	۳۷	۷	۱۲	۹	۳۶	۴۱	
۱			۳			۷	۲۸
	۴				۳		۳۲
		۱۱					۱۲
۵		۷					۴
		۹				۲	۶
		۱۱ ۸	۹	۱۱			۱۴
	۱				۸		۳۸
۷			۵			۸	۳۸

موجود را به مفقود و یافته را به نایافته مفروش

● خواجه رشیدالدین

جدول متقاطع

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۸۸۴۳۶۶۲۷ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جدولها زیر نظر: داود بازخو
www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۷۰

۱- متقاطع: سمیه رضا زاده-اهواز
۲- شرح در متن: حمید فرهنگی نیا-ارومیه
۳- سودوکو: اکرم سلطان نژاد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

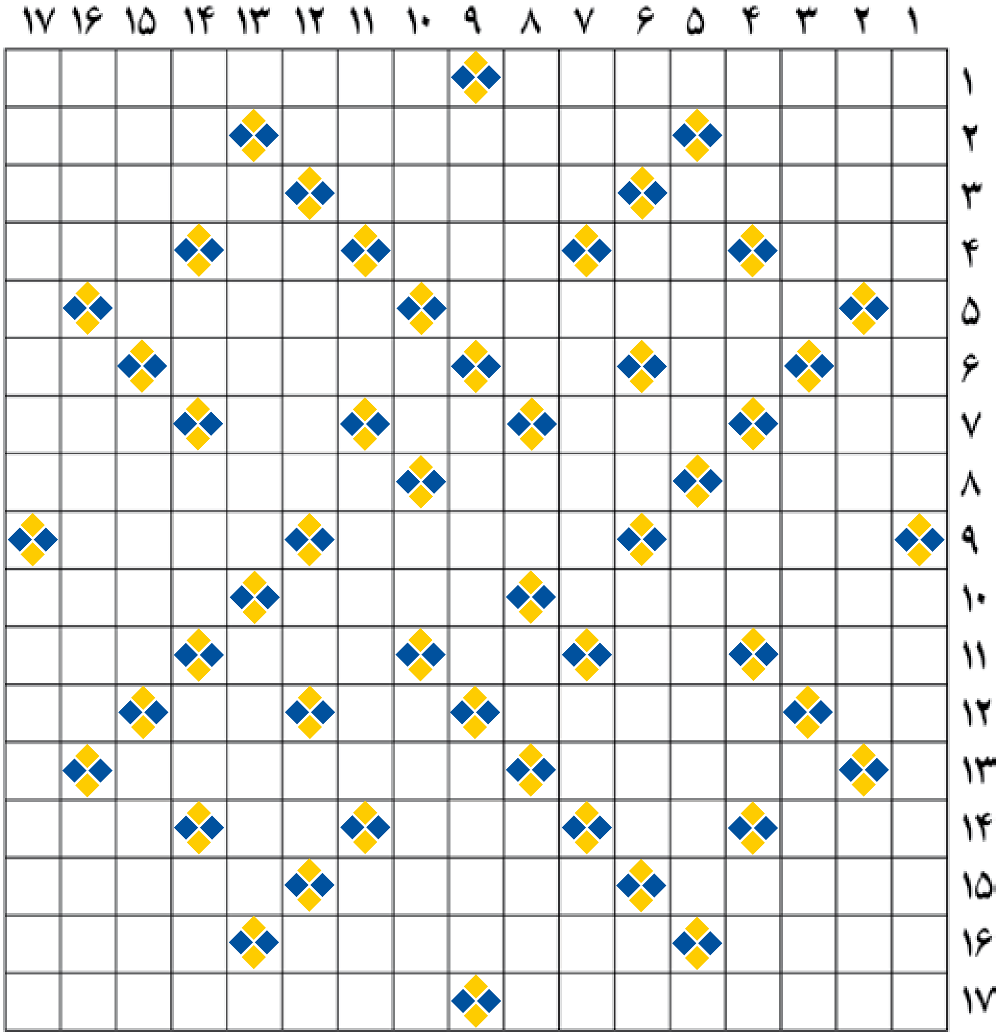

افقی:

۱- نام دیگر کتاب بوستان اثر شیخ اجل - کنایه از آدم موذی و زرنگ **۲**- برهان‌ها - از کشورهای آفریقایی - از جزایر ایرانی **۳**- مبارز خستگی ناپذیر - جمع شیخ - رشته کوهی در ایران **۴**- از میوه‌های بهشتی - گوشت ترکی - احمق و نادان - کافی - مادر باران **۵**- از وسایل تزیینی خانم ها - کاری که به طور مرتب و معمول و مکرر انجام می شود **۶**- ضمیر فرنگی - تکرارش بچه ترسان است - پیشوند نفی - گلابی - سرای مهر و کین **۷**- زمان و هنگام - همراه وحشت هم می آید - بیماری ریه - تصدیق آلمانی - گلو و حلقوم **۸**- نوعی قایق و کرجی - دبیر - دوشیزه قهرمان اورلئان **۹**- همراه پیله - متضاد کوتاهی - از توابع اصفهان **۱۰**- از کشورهای آسیایی - ترانه - پایداری و ثبات **۱۱**- طرز و روش - خون - برهنه - فوری - مقابل اینک **۱۲**- اساس - شاخه تازه درخت - تخم مرغ فرنگی - نوعی بالاپوش - لنگه در **۱۳**- ودیعه و سپرده - ضیافت و میهمانی **۱۴**- غذای شبانه - عدد منفی - باغچه کوچک - پافشاری کردن در عناد - بی حس **۱۵**- گل و لای - چیزی را به تماشا گذاشتن - خدای متعال هندوان **۱۶**- اشاره - رهایی و نجات یافتگی - هنگام **۱۷**- از انواع ترشی ها - بیمارستان

عمودی:

۱- ذره مرکزی میان تهی - محل استراحت و آسایش **۲**- در دوربین بجوییدش - موقع شناس - خوی گرفته **۳**- اندوهگین و ناخوشایند - دویدن و تاختن - پیشنمازی **۴**- ناگهانی خودمانی - بی بند و بار - میوه تلفنی - جام معروف - در **۵**- حاشیه - از میوه های این ایام **۶**- اشاره به دور - ضمیر داخل - از اقوام پدری - روزگار - بچه تنبل می زند **۷**- مادر - عایق کردن جا یا چیزی در برابر نم و رطوبت - الفبای موسیقی - زنان **۸**- در یک شهر متولد یا زندگی می کنند - بدی - راه کوتاه - مقابل بیشتر **۹**- طوق، دستبند - حکومت کردن - پایتخت کشور چک **۱۰**- از توابع قزوین - خاندان - طلا - بهبود یافتن زخم **۱۱**- ریشه گیاه - پایتخت فراری - دکتر رمان معروف بوریس پاسترناک روسی - پاره آتش که به هوا پرد **۱۲**- زاییدن - نوعی حصیر - رود آرام شولوخف روسی - نیمه دیوانه - حرف دهان کجی **۱۳**- از اشکال هندسی - به قدر یک کف دست باز شده **۱۴**- پیامبران - دست - رنج و آزار - آغشته به آب - غم و اندوه **۱۵**- سیاره زحل - خباز - مقدار اندک **۱۶**- خرگوش - تنگه‌ای معروف در کشور ترکیه - داستان **۱۷**- دانشی که در مورد مایعات در حال حرکت بحث می کند - مدرسه قدیمی

حل جدولهای شماره ۳۳۷۰

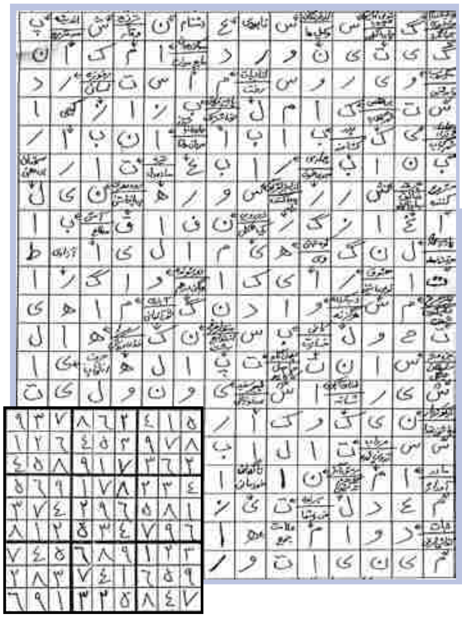

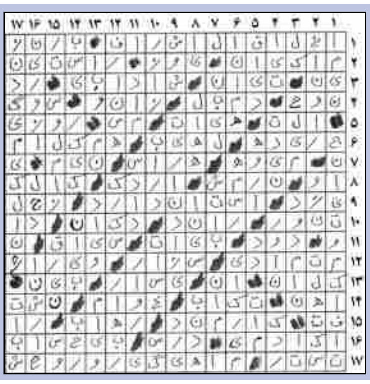

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

کدام تصویر؟

دو تا از این چهار تصویر که با شماره مشخص شده‌اند عیناً شبیه یکدیگرند. دو تای دیگر، هر کدام یک اختلاف دارد. آیا می توانید بگویید کدام‌ها؟

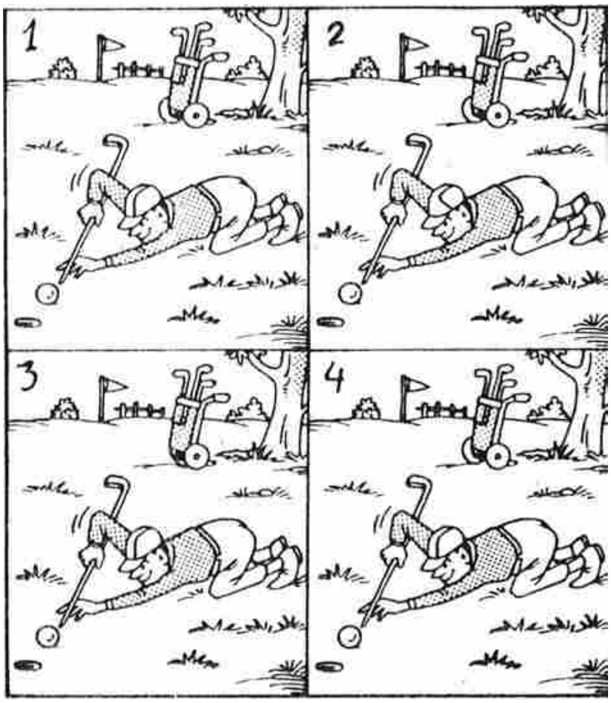

از سر تا دم اژدها!

آیا می توانید از دهان این اژدهای افسانه‌ای وارد این ماز شده و پس از پیمودن این مسیر پر پیچ و خم، از نقطه پایانی یعنی دم او خارج شوید؟

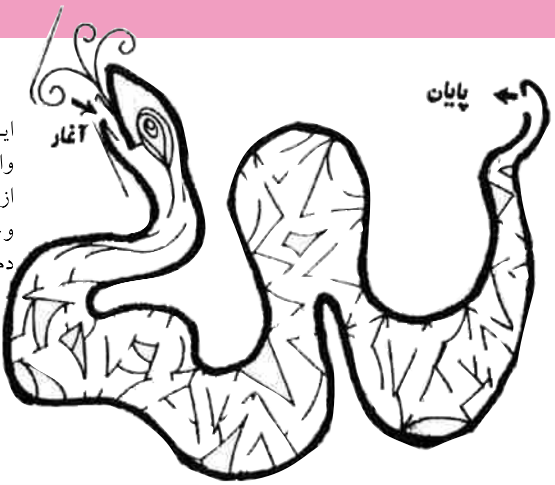

به دنبال سایه!

این جهانگرد بخت برگشته که در صحرای بی آب و علف سرگردان شده، مایل است هر چه زودتر خود را به یک مکان سبز و خرّم برساند و در سایه درختان، قدری استراحت کند. اما ابتدا باید رمز نقشه را کشف کند. آیا می توانید با کمک گرفتن از کلید راهنما، کشف کنید در این نقشه چه نوشته شده است؟ از راست به چپ بخوانید.

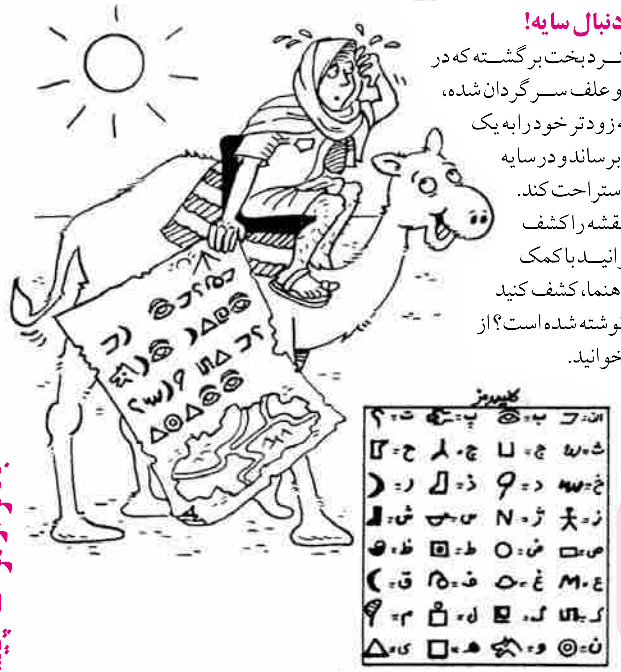

کدام ضرب المثل؟

در زبان فارسی ضرب المثلی وجود دارد که در آن، واژه‌های دشمن، دوست، شماتت و سرزنش به کار برده شده است. معنی این ضرب المثل برعکس مثلی است که می گوید «هر چه از دوست می رسد نیکوست»! آیا می توانید بگویید این کدام ضرب المثل است؟

نقطه به نقطه

این سرگرمی شامل دو بخش است. برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها کدام حرف الفبای لاتین پنهان شده است، در تصویر سمت چپ، نقطه‌ها را از یک تا ۲۲، و در تصویر سمت راست، از یک تا ۲۳ به یکدیگر وصل کنید تا این حرف لاتین به دو صورت بزرگ و کوچک در برابر چشمانتان ظاهر گردد.

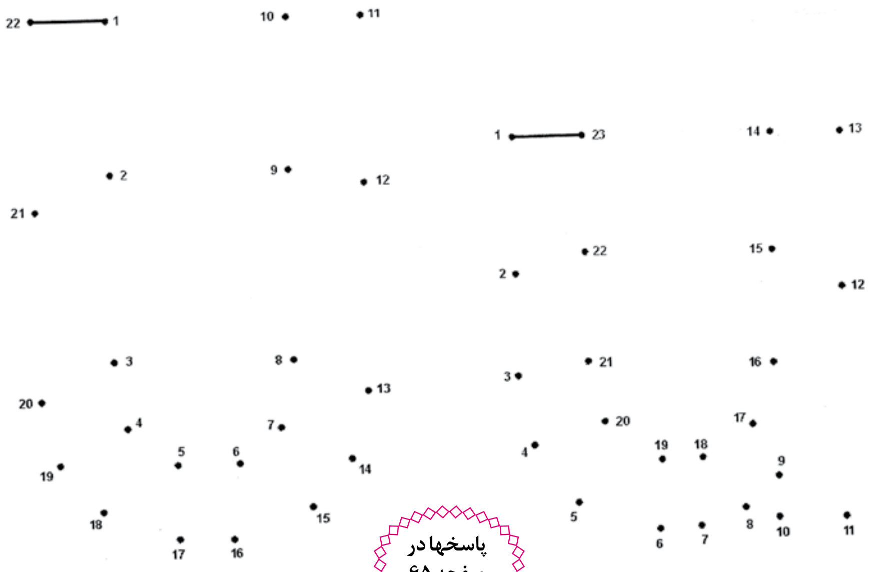

پاسخها در صفحه ۶۵

عینک تکی!

در این تصویر، تعدادی عینک می بینید که دو به دو به هم شبیه هستند، به جز یکی! آیا می توانید عینک تکی را در میان این همه عینک پیدا کنید؟

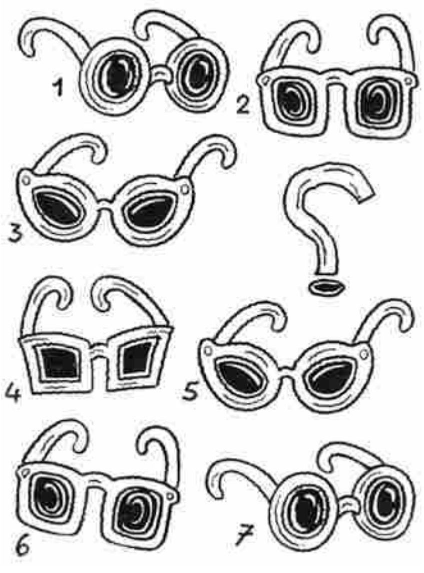

بدتر از مرگ چیست؟ آنکه بعد از آمدنش مرگ را می طلبی ● هوگو

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

علیرضا خمسه بازیگر طناز و دوست داشتنی

متاسفانه به ما نشانی اشتباه داده اند

مرد طناز و دوست داشتنی سینما و تلویزیون که خنده هیچگاه از لبانش دور نمی‌شود. او بدون شک بازیگر محبوبی است و حتی در نقشهای جدی هم شیرین و طنازانه حضور می‌یابد. با او در رابطه با آثار کمدی و وضعیت اینگونه آثار و دیگر مسائل به گفتگو نشسته‌ایم.

طنز و کمدی

طنز یک مقوله ادبی است و مربوط به ادبیات است اما کمدی یک مقوله نمایشی است و این دو با هم تفاوت دارند.

کمدی فلسفی وودی آلن

کاری که وودی آلن انجام می‌دهد یک نوع کمدی فلسفی است و هیچ ربطی به طنز ندارد. در ایران این گونه سینمایی را به نام وی خوانده‌اند و می‌گویند طنز وودی آلنی که البته درست نیست.

وضعیت کمدی موقعیت

در ایران به دلیل سلیقه‌های متعددی که وجود دارد اغلب هنرمندان ترجیح می‌دهند در کمدی گفتار و کلام حضور پیدا کنند تا کمدی حرکت یا موقعیت.

ژانر مهران مدیری

ساخت فیلم کمدی کار راحتی نیست. چندی پیش بهروز افخمی در گفتگویی متذکر شده بود یکی از بزرگترین آرزوهای من این است که ساخت یک فیلم در گونه یا ژانر مهران مدیری را تجربه کنم.

افخمی کارگردان باجرأتی است که این جمله را گفته و من او را تحسین می‌کنم.

کمدین یعنی...

به نظر من کمدین کسی است که از پس ایفای نقش‌های مختلف بربیاید. تراژدی را خوب بازی کند، با ملودرام کنار بیاید و... من خیلی دوست دارم به عنوان یک بازیگر کمدی در کاری حضور داشته باشم که نیازی به هیچ نوع رفتار فیزیکی نباشد، درعین حال دوست دارم در کاری شرکت کنم که در آن از فیزیکم به منعطف‌ترین شکل ممکن استفاده شود. در سینمای جهان باستر کیتون از صورتش اصلاً استفاده نمی‌کند اما از سویی دیگر چارلی چاپلین با استفاده از تمام اجزای صورتش شما را به وجد می‌آورد و شما نمی‌توانید بگویید کدامیک از این دو بهترند.

مشوق اصلی من

از نوجوانی به این حرفه علاقه‌مند بودم. در دوره دبیرستان مشوق خوبی سر راهم قرار گرفت به نام مرحوم موسی الوند (پدر سیروس الوند) که باعث شد جدی به این مقوله فکر کنم. در زمان خدمت نظام وظیفه پزشکیار شدم اما خیلی زود فهمیدم اگر پزشک می‌شدم چه پزشک بدی از آب درمی‌آمدم. با علم به این که دریافتم روانشناسی علم شناخت روان آدمهاست جذب این رشته شدم و در دانشگاه روانشناسی خواندم. سال ۵۷ دو سال به پاریس رفتم و بازیگری خواندم. در آن دو سال مرتب در کلاسهای یوگا، نرمش، باله، تحلیل متن و... شرکت می‌کردم و هنوز هم از آن دو سال تغذیه می‌کنم.

قضیه ضرب‌المثل قدیمی

ضرب‌المثل آن که می‌گرید هزار غم و درد دارد و آن که می‌خندید هزار و یک درد و غم، یک ضرب‌المثل ترکی است. اگر کسی بخواهد با تفکر گام بردارد، تفکر پشتوانه‌اش باشد این تفکر باید از خشم‌ها، غصه‌ها، وحشتها، مشقت‌ها و... گذشته باشدو کسی که از همه این مراحل عبور کرده آدم دردمندی است. به قول مولوی:

گرچه از روز ازل خرم و خندان زادم
عشق آموخت مرا نوع دگر خندیدن

طنز حکم یک نیشتر را دارد

طنز حکم یک نیشتر را دارد، نیشتر ظریفی که همراه با لبخند بر دملهای چرکی جامعه زده می‌شود. باید یادمان باشد اساس و آرمان فرهنگ و هنر، تعالی است.

وقتی حالم بد می‌شود

زمانی که کمتر پشت فرمان می‌نشینم حالم بهتر است، پشت فرمان که می‌نشینم حالم بد می‌شود.

مشکل ما در عرصه بازیگری

مشکلی که من و امثال من در حرفه بازیگری داریم این است که حرفه‌مان این است یعنی از این راه امرار معاش می‌کنیم و به نظرم یک عیب به حساب می‌آید. بازیگران ایرانی تا زمانی که سر کار هستند روزگارشان می‌گذرد و گرنه بقیه ایام کلاهشان پس معرکه است. حرفه بازیگری بازنشستگی ندارد، از کار افتادگی دارد که چیزی به آن تعلق نمی‌گیرد.

نمی‌خواهم حرف بزنم

دوست دارم در فیلم‌هایی بازی کنم که اصلاً حرف نزنم چرا که به اندازه کافی در برنامه‌های تلویزیونی حرف می‌زنم.

من آفریده شده‌ام برای...

من بعد از سالها زندگی و کار به این نتیجه رسیده‌ام که من آفریده شده‌ام که لبخندی را بر لبان مردم بیاورم و این بزرگترین افتخار برای من است.

کوتاه صحبت کنید

من به نقش کوتاه و بلند یا فیلم کوتاه و بلند کاری ندارم. مهم این نیست که شما کوتاه صحبت می‌کنید مهم این است که چه حرف و پیامی برای ارائه دارید. زمانی که حرف زیاد و خوبی برای گفتن ندارید، پس بهتر است کوتاه بگویید.

جامعه ما جامعه شادابی نیست

متاسفانه جامعه ما، جامعه شادابی نیست و افسرده است. کافی است هفت صبح قیافه‌ها را پشت فرمان و هشت شب هنگام بازگشت به منزل مقایسه کنید. چهره‌ها اغلب عبوس و درهم رفته است. ما شاخصی داریم که به آن شاخص ملی شادمانی می‌گوییم. این شاخصها با خصلت‌هایی چون احساس رضایت شغلی، احساس رضایتمندی به معنی عام یا امیدواری یا انگیزه برای کار هستند که با سنجش آن می‌توان میزان شادابی یک جامعه را ارزیابی کرد. متاسفانه با بررسی این خصایص و گزینه‌ها در جامعه ایرانی درمی‌یابیم که جامعه شادی نداریم.

جلوی باشگاه خنده را گرفتند

راه‌اندازی کلوپ شادی یا همان باشگاه خنده می‌تواند بسیار در از بین بردن بخشی از افسردگی افراد جامعه موثر باشد. من اولین نفری بودم که چند سال قبل قرار بود با مرحوم مهدی سلیمی در جزیره کیش، اولین باشگاه خنده را تاسیس کنم. منتهی در آن زمان نمایندگان مجلس با این مساله مخالفت کردند

سال ۵۷ دو سال به پاریس رفتم و بازیگری خواندم. در آن دو سال مرتب در کلاسهای یوگا، نرمش، باله، تحلیل متن و... شرکت می‌کردم و هنوز هم از آن دو سال تغذیه می‌کنم

و آن را کار غیرارزشی دانستند. در جامعه‌ای که خنده مترادف با سبکسری است، باشگاه خنده محلی از اعراب ندارد.

چرا می‌ترسیم؟

در تمام دنیا این مساله مطرح است که جامعه ایرانی، جامعه‌ای اهل طنز و مصاحبه است، اما می‌ترسیم که در سخنرانی‌ها و... از لطیفه صحبت کنیم و تصورمان بر این است که در جامعه اخلاقی جایی برای خنده و لطیفه نیست و گاه اینطور بیان می‌شود جامعه ای که آنقدر جدی است نیازی به خنده ندارد.

تکنولوژی در خدمت شادی

تکنولوژی پاسخ به نیازهای فطری انسان است. انسان شاد آفریده شده و بر شادمانی او تاکید شده است، بنابراین اگر تکنولوژی در خدمت این نیاز نباشد، به سرعت دایره فعالیتش محدود می‌شود. فعالیت‌های تکنولوژی جدید و ابزارهای تازه برای ایجاد ارتباط شاداب میان انسانهاست که نمونه بارز آن همان پیامکهای کوتاه و بلندی است که خنده را بر لبان همه می‌نشاند. حتماً مشاهده کرده‌اید که در تاکسی، مترو، خیابان و... آدمها با چشم دوختن بر صفحه تلفن همراه لبخندی بر لب دارند و این از ویژگی‌های تکنولوژی است که در خدمت شادی انسان است و به این دلیل چهره تکنولوژی را چهره‌ای خندان می‌دانم.

به فکر نتیجه‌ای فراتر باشیم

به نظر من در جامعه ما بزرگترین و ارزشمندترین کار، ترویج آموزش است. یعنی به جای این که خود فرد وارد گود شود و نتیجه‌ای شخصی و کوچک عایدش شود، افرادی را پرورش دهند تا بتوانند در جامعه اتفاقی را رقم بزنند و در هر صد نفر هنرآموز کمدی در بدترین شرایط ده نفر وارد گود می‌شوند که می‌توانند تاثیرگذار باشند، متاسفانه در کشور ما هر که هرچه دارد برای خودش است. ترویج آموزش زیاد معنی و مفهومی ندارد. من یکی از کارهایی که بی‌اندازه دوست دارم و در هر شرایطی رهایش نکرده‌ام، امر آموزش است. در ایران کمدین مولف وجود ندارد و بوجود هم نخواهد آمد، زیرا شرایط به وجود آمدن و پرورش یافتن کمدین و طنز مطلوب وجود ندارد.

کمدی با داشتن آزادی معنی پیدا می‌کند

پیشرفت کمدی در همه جای دنیا منوط به دادن آزادیهای مختلف به آن است. در هیچ جای دنیا و در هیچ مقطعی از تاریخ، کمدی بدون آزادی شکل نگرفته است و جالب است وقتی همه می‌خواهند بفهمند در کدام جامعه و کدام مقطع از تاریخ جهان آزادی وجود داشته است و دموکراسی برقرار بود، به رشد یا سقوط کمدی در آن دوره توجه می‌کنند. در هر مقطعی از تاریخ دیکتاتورها می‌آیند و حکومت را به دست می‌گیرند، کمدی محدود می‌شود.

داروی روح

طنز، خنده و شادی داروی آرامش روح و روان آدمی است. نوزاد اگر هنگام تولد گریه می‌کند، به دلیل تغییر محیط است و باید دانست که همان نوزاد اولین تصویری که در ذهنش سپرده شده خنده و شادی است. باید برای تربیت و آموزش رواج شادی در جامعه گامهای بلندی برداشت. متاسفانه به ما نشانی اشتباه داده‌اند و خنده را نوعی دیوانگی معرفی کرده‌اند، در حالی که خنده ناشی از سلامتی است. تا وقتی از چیزی لذت ببریم شاد هستیم و تا لحظه‌ای که شاد هستیم جوان و تا لحظه‌ای که جوان هستیم زنده و پویا.

■

کوتاه و بدون تیتر

✓محرم زینال‌زاده در حال ساخت فیلمی با عنوان «تو خورشید، من ماه» است. این فیلم قصه پدر شهیدی را بازگو می‌کند که برای بازگرداندن پیکر فرزندش به جبهه‌ها می‌رود.

✓مجموعه تلویزیونی «نردبام آسمان» به کارگردانی محمدحسین لطیفی ماه مبارک رمضان از شبکه اول سیما پخش می‌شود. ویشکا آسایش، برزو ارجمند، سیامک احصایی، حسن پورشیرازی و... بازیگران این مجموعه هستند.

✓علیرضا افخمی مجموعه «پنجمین خورشید» را برای پخش در ایام ماه رمضان می‌سازد. حمید گودرزی، شهرام قائدی، مریم کاویانی، مهدی سلوکی و... بازیگران این مجموعه هستند که از شبکه سوم سیما پخش می‌شود. پنجمین خورشید یک کمدی خانوادگی است.

✓مجموعه‌تلویزیونی «محمدرسول‌الله (ص)» در کشور مصر و با هزینه ۱۳ میلیون دلار به دو زبان انگلیسی و عربی ساخته می‌شود.

✓روابط عمومی بنیاد سینمایی فارابی گزارش داد، ۱۱ فیلم در مرحله فیلمبرداری و ٦٢ فیلم در مرحله پیش تولید هستند.

✓فیلم سینمایی «تاکسی نارنجی» به کارگردانی ابراهیم وحیدزاده آبان ماه سال جاری با بازی آزیتا حاجیان، حسن پورشیرازی، ماهایا پطروسیان و... به اکران عمومی درمی‌آید.

✓فیلم سینمایی «دموکراسی در روز روشن» به کارگردانی علی عطشانی و تهیه‌کنندگی حجت‌الاسلام محمدعلی زم به زودی جلوی دوربین می‌رود. این فیلم تجربه‌ای در زمینه طنز سیاسی است.

✓رونالدو ستاره فوتبال برزیل در یک فیلم ایرانی به کارگردانی محمدحسین لطیفی ایفای نقش می‌کند. این فیلم رونالدو «شماره ۹» نام دارد.

یک معمای کمی تا قسمتی پیچیده

اگر گفتید کدام کارگردان است که بیش از نیمی از فیلم‌هایش که تا به حال ساخته اکران نشده است و کلی برای همین فیلم‌های اکران نشده جایزه هم برده است.

یک راهنمایی: اگر فکر کرده‌اید نامش ابوالفضل جلیلی است درست فکر کرده‌اید.

بدون مرگ زندگی اینقدر لذت‌بخش جلوه نمی‌دهد ● مترلینگ

بد نیست بدانید

✓همسر اول احمد نجفی به دلیل تومور مغزی درگذشت و سال هفتاد و چهار در چهل و هفت سالگی برای دومین بار ازدواج کرد.

✓محسن چاووشی خواننده موسیقی پاپ همانند رضا صادقی بیشتر لباسهای تیره می پوشد.

✓مهدی امینی خواه دارای کمربند مشکی در ورزش کاراته است.

✓عاطفه نوری با مهرانه مهین ترابی خیلی صمیمی است.

✓حدیث فولادوند سال ۵۲ یعنی در پنج سالگی پدرش را از دست داد.

✓سال ۷۷نیکی کریمی پیشنهاد بازی در فیلم غریبانه را رد کرد تا این شانس نصیب هدیه تهرانی شود.

✓کامبیز دیرباز بازیگری که در فیلم دوئل از جشنواره جایزه گرفت، این فیلم را بیست و هفت بار در سینما دید.

✓مهناز افشار در دوران مدرسه به دلیل شکمو بودنش، دوست داشت بوفه‌دار مدرسه شود.

✓سیامک انصاری به شدت از ارتفاع می ترسد.

✓ فتحعلی اویسی سال ٦١ برای یکسال حضور در مجموعه تلویزیونی سربداران ماهی سه، چهار هزار تومان دستمزد می گرفت.

✓از شیطنت‌های دوران مدرسه حامد بهداد این بود که مرتب خود را به دل درد و مریضی می زد و از مدرسه بیرون می آمد.

✓پانته‌آ بهرام در دوران کودکی آرزو داشت بزرگ که شد خواننده شود.

✓حمیدرضا پگاه در سال ۷۲برای حضور در اولین کارش ماهی پنجاه هزار تومان دستمزد می گرفت.

✓بزرگترین نقطه قوت پوریا پورسرخ قدرشناسی اوست و این که پشتکار فوق‌العاده‌ای دارد.

کی مشغوله چه کاریه؟

«تهران تهران» هنوز روی میز تدوین

تدوین فیلم سینمایی «تهران، تهران» به کارگردانی داریوش مهرجویی همچنان ادامه دارد و هنوز صداگذاری و آهنگسازی فیلم شروع نشده است.

مهدی حسینی‌وند تدوین این فیلم را اواخر فروردین در تهران شروع کرد که همچنان ادامه دارد و هنوز صداگذاری و ساخت موسیقی شروع نشده است. فیلمنامه را وحیده محمدی‌فر نوشته و موضوع آن درباره جاذبه‌های گردشگری شهر تهران است. پانته‌آ بهرام، قربان نجفی، نیکی نصیریان، کتایون امیرابراهیمی، غلامرضا نیکخواه و... بازیگران این فیلم هستند.

موجودات فضایی در ساختمان جام جم

هشت قسمت از سریال جدید رامبد جوان که هنوز نام آن مشخص نشده است، برای پخش از شبکه سه سیما تصویربرداری شده و تاکنون شش قسمت از این سریال تدوین شده است.

بازیگران این مجموعه عبارتند از: رامبد جوان، حمید لولایی، حسن معجونی، نصرا... رادش، شقایق دهقان و سحر دولتشاهی. این مجموعه طنز در ۵۰ قسمت ۲٤ دقیقه‌ای ساخته شده است و در خلاصه داستان آن آمده است، در سیاره کوچک آبی رنگی در گوشه پرتی از کهکشان مدتی است موضوعی فکر اعضای کنفدراسیون راه شیری را به خود مشغول کرده است و آن این است که ساکنان سیاره زمین بدون ملاحظه مشغول تخریب محیط زیست خود هستند و نادانسته تعادل کهکشان را به هم زده‌اند. کنفدراسیون، چهار مأمور زبده خود را به زمین می فرستد تا درباره این موجودات عجیب تحقیق کنند.

رفاقت، بلوف و عشق

فیلمبرداری «سن پترزبورگ» به کارگردانی بهروز افخمی آخر خرداد ماه به پایان رسید.

«سن پترزبورگ» درباره رفاقت، بلوف و عشق است و در آن محسن تنابنده، پیمان قاسم خانی، الناز شاکردوست، بهاره رهنما، اندیشه فولادوند، ماه‌چهره خلیلی، کیانوش گرامی، سروش صحت، سیامک انصاری، امید روحانی، سیدابراهیم بحرالعلومی، آرش تاج، بابک برزویه، اردشیر کاظمی، یوسف قربانی، علی اصغر طبسی و امین حیایی به ایفای نقش می پردازند.

فتحعلی اویسی: دوچرخم کجا بود!

من در خانواده‌ای پرجمعیت بزرگ شدم. ما هشت برادر بودیم و در دوران کودکی آرزویم این بود که دوچرخه داشته باشم اما پدرم نمی‌توانست برای هشت پسرش دوچرخه بخرد و واقعاً در توانش نبود اگر هم می‌خواست یک دوچرخه بخرد به طور حتم مرتب سر آن دعوا بود که چه کسی سوار آن شود.

من گاهی به پدرم می گفتم برایم دوچرخه می خری؟ آن خدابیامرز می گفت: دوچرخم کجا بود؟ و این جمله در ذهن من ماند تا این که در مجموعه‌ای طنز از آن استفاده کردم و می گفتم: دیجیتالم کجا بود؟ در مجموعه بدون شرح این جمله یادگاری پدرم هست.

محبوب‌ترین عروسکهای تلویزیون در سه دهه اخیر

عروسکهایی برای تمام فصول

از: زهرا مکرم رفتاری

کپل

کپل موش تپلی که دهه شصت کلی طرفدار پیدا کرد و خیلی زود توانست به عروسک محبوبی تبدیل شود. بعید است این موش کپل حالا حالاها از ذهن‌ها رخت بربندد.

مخمل

گربه تنبل و بی خاصیت و غرغرو مجموعه خانه مادربزرگه را حتماً به خاطر دارید. این مجموعه را مرضیه برومند ساخت و ایرج طهماسب و عادل بزدوده این عروسک را حرکت می دادند و صدای مخمل هم از آن بهرام شاه‌محمدلو بود.

چاق و لاغر

دو عروسک کم‌هوش و صاحب نقشه‌های احمقانه که حالا مدرنیزه شده‌شان پت و مت هستند.

این دو عروسک را در اواسط دهه ٦٠ به بعد کامبیز صمیمی طراحی کرد و ساخت و حسن پورشیرازی و مهدی وثوق به این دو عروسک جان می دادند.

کلاه قرمزی

عروسک بامزه و جذابی که خیلی زود توانست در دل و جان بچه‌ها و بزرگترها راه پیدا کند و چون کلاهش قرمز بود به او کلاه قرمزی می گفتند.

این عروسک بازیگوش در سال ۷۰توسط مرضیه برومند طراحی و ساخته شد. گوینده کلاه قرمزی حمید جبلی بود.

گزارشی از پشت صحنه مجموعه تلویزیونی رستگاران

مرور خاطرات

از: هادی نصیری

حتماً مجموعه تلویزیونی «نرگس» را به یاد دارید. این مجموعه را سیروس مقدم ساخته بود که در حال حاضر مجموعه تلویزیونی رستگاران به کارگردانی او از تلویزیون پخش می‌شود.

در یکی از روزها به پشت صحنه این مجموعه که تا به حال ۱۶–۱۷ قسمت از آن پخش شده رفتیم. وارد خیابان دزاشیب می‌شوم و به دنبال خانه‌ای که گروه از هفتم اسفند ماه سال گذشته در آن مستقر شده‌اند و هنوز هم مشغول ضبط بخش‌های پایانی مجموعه هستند می‌گردم. در این مجموعه سیروس مقدم گروه را به دو دسته تقسیم کرده، گروه اول به سرپرستی خودش و گروه دیگر با هدایت افشین سنگ‌چاپ نماهای خارجی و عبوری را ضبط می‌کند. گروهی که افشین سنگ چاپ سرپرستی آن را به عهده دارد در اطراف پارک جمشیدیه کار می‌کنند.

سیروس مقدم هم به اتفاق گروه اصلی در خانه یکی از شخصیت‌های قصه یعنی نرگس مستقر شده‌اند و در قسمت‌های سی و پنج و سی و شش قصه را ضبط می‌کنند. عباس امیری ایفاگر نقش صمصامی در لوکیشن حاضر است.

برنامه‌ریز پروژه علی صالحی می‌گوید: پیش تولید این مجموعه از دی ماه سال گذشته آغاز شد و تا به امروز توانسته‌ایم ۲۵ قسمت از مجموعه را آماده پخش کنیم.

سیروس مقدم را که می‌بینم بی‌اختیار شخصیت‌های مجموعه نرگس از جلوی چشمانم رژه می‌روند. او پس از گذشت چند سال دوباره سراغ شخصیتی چون نسرین در نرگس رفته و او را در شکل و شمایل پونه به سریال رستگاران آورده است. شوکت سریال نرگس هم در رستگاران تبدیل به شخصیتی به نام شایسته شده است. شایسته در مجموعه رستگاران همسرش را از دست داده و دختری دارد که به شدت به او وابسته است. اما پسرش در مقابل او قدعلم کرده است و با دختری ازدواج کرده که شایسته او را دوست ندارد.

خانه بسیار بزرگ است و بیشتر به یک باغ می‌ماند. آلاچیقی در گوشه باغ خودنمایی می‌کند و استخری هم در انتهای آن وجود دارد. در کار نیمی از این خانه برای شخصیت نرگس و کاوه است و نیمی دیگر برای خانه قنبر خانم استفاده شده است. دیواری هم خانه نرگس را از باغ اصلی جدا کرده و دو در مجزا برای خانه نرگس و قنبر درنظر گرفته شده است و زمانی که می‌خواهند ورودی و خروجی خانه قنبر خانم را بگیرند از ماکت دیوار استفاده می‌کنند و آن را در سمت چپ حیاط خانه نرگس قرار می‌دهند.

لوکیشن کلانتری و بیمارستان را هم طراح دکور در یک مدرسه قدیمی بازسازی کرده است و دو ماه هم زمان برای ساخت دکورها صرف شده است. همه گروه در اتاق خانه جمع شده‌اند.

– روز – داخلی – اتاق خواب کاوه

دوربین روی سه پایه در انتهای اتاق کار گذاشته شده است. کاوه – پوریا پورسرخ – قرار است به سمت کتابخانه برود که کمی هم گرد و خاک روی آن نشسته است. پس از یکبار تمرین، این پلان ضبط می‌شود.

پلان بعدی آماده می‌شود. در این پلان کاوه به سراغ آلبوم عکس می‌رود و درباره زندگی خودش و خانواده شایسته از نرگس جوان خواسته‌ای دارد.

نرگس روی تخت دراز کشیده است. دوربین پشت سر کاوه قرار گرفته است. نگرانی در چهره نرگس موج می‌زند. کارگردان پشت مونیتور نشسته و صحنه را وارانداز می‌کند. توضیحاتی به پورسرخ ایفاگر نقش کاوه می‌دهد.

موتور دوربین شروع به کار کردن می‌کند. بازیگران به گفته‌های کارگردان جلوی دوربین جان می‌دهند. صحنه مورد قبول کارگردان واقع می‌شود.

ساعت از هشت شب گذشته، گروه دوم کار خود را در خیابان تهران تمام کرده و به لوکیشن بازگشته‌اند. شال و کلاه می‌کنم که برگردم فقط از عوامل می‌پرسم که مجموعه چند قسمتی است و آنها می‌گویند ۵۲ قسمت ۳۵ دقیقه‌ای.

پسرخاله

مگه چیه؟ چی؟ یه بار دیگه بگو ببینم چی گفتی.

حتماً این جمله‌ها را یادتان هست که پسرخاله بالحن طلبکارانه‌ای ادا می‌کرد. این عروسک هم چند ماه بعد از کلاه قرمزی پا به عرصه ظهور گذاشت. پسرخاله و کلاه قرمزی از محبوب‌ترین شخصیت‌های تلویزیونی و سینمایی ایران هستند.

زی‌زی‌گولو

عین مداد جادو، هرچه می‌خواستی برایت برآورده می‌کرد. این عروسک افسانه‌ای را عادل بزدوده ساخته بود و آزاده پورمختار هم گوینده‌اش بود.

مجید دلبندم

عروسک دست و پادرازی که خیلی زود عروسکش هم به بازار آمد و در هر خانه‌ای یک مجید دلبندم وجود داشت. او که به پسته می‌گفت هسته و به هسته می‌گفت خسته و به خسته می‌گفت رسته. طراح این عروسک مسعود صادقیان بود که سال ۷۷ آن را ساخت و عروسک گردانش فروزان بهرام‌پور بود.

خاله قورباغه

گوینده این عروسک بالباس محلی فاطمه معتمدآریا بود که از سال ۷۴ پا به برنامه‌های کودک گذاشت.

سنجد

در عروسکها بالاخره یک گزارشگر هم پیدا شد که توانست با کمک گوینده و عروسک گردانش یعنی نگار استخر با بچه‌ها ارتباطی بسیار گسترده برقرار کند. محمد اعلمی سازنده این عروسک بود.

دانی

عروسکی که در شمایل یک دایناسور توانست با بچه‌ها ارتباط خوبی برقرار کند. این عروسک ساخته مرضیه محبوب و مسعود صادقیان است و گوینده آن مریم نوری بود.

هر کتاب آتشکده گیتی را روشن می‌سازد

● امرسن

سه داستان از: احمد نوری زاده

«خطر» یعنی این!

در میان مردم زبانزدی رایج است که می گوید بچه سالم اگر شیطنت نکند در سلامتی اش شک کن. برادرم محمود که پنج –شش سالی کوچکتر از من است کار و بارش بدون شیطنت نمی گذرد. گاهی تیر و کمان درست می کند و به جان پرنده‌ها می افتد که روی شاخه‌های درختهای توت و آلوچه حیاط درندشت مهندس «تونیان» که ما وظیفه سرایداری خانه او را برعهده داریم اتراق می کند، گاه با لوله‌های نیین به جان سنجاقک‌ها و شبکورها می افتد و گاهی هم از دیوار راست همسایه بالا می رود. یعنی همان کاری را می کند که ما هم به وقت خود انجام داده‌ایم.

اما این بار بازی خطرناکی در محله متداول شده است که باید گفت تقریباً مساله مرگ و زندگی است. حالا این بازی چیست داستان جالبی دارد که شنیدنی است: بچه‌های محله از حلبی و یا قوطی های فلزی روغن نباتی و غیره کلاهک ماندهایی می‌سازند و بعد روی شن‌های کوچه چاله‌ای می‌کنند درست مثل چاله‌هایی که وقت فروختن بلال کنار دیوار حیاط بیرونی خانه می کندیم و در آن آتش ذغال آماده می کردیم تا ذرتها را روی آن کباب کنیم؛ بعد یک ماده شیمیایی را که در جوشکاری استفاده می کنند و به لفظ بچه‌های محله به آن «کاربیت» گفته می‌شد درون چاله خاکی می‌ریزند و کلاهک‌های حلبی را روی آن قرار می دهند و بعد کبریت را مشتعل می کنند. «کاربیت» بلافاصله آتش را به خود می گیرد و منفجر می‌شود و کلاهک فلزی حلب روغن و غیره را مثل موشک به هوا پرتاب می کند. این بازی خطرناک پس از شایع شدن در کُردمحله به سرعت میان بچه‌ها مد شد.

یک روز برادرم محمود جلوی دروازه ورودی پانسیون متروپل که توی کوچه عریض و طویل ما قرار داشت از این چاله‌ها می کند و در آن «کاربیت» می ریزد و کلاهک حلبی را روی آن قرار می دهد و کبریت را می گیراند و روی کاربیت‌ها می اندازد و از چاله دور می شود تا به هوا رفتن کلاهک حلبی را تماشا کند. اما در کمال تعجب می بیند که کاربیت‌ها منفجر نمی‌شوند و کلاهک حلبی به هوا پرتاب نمی‌شود. محمود برای آن که بار دوم شعله کبریت را به کاربیت‌ها نزدیک کند به چاله نزدیک می‌شود و چمباتمه می‌نشیند تا کبریت دیگری را بگیراند اما درست در لحظه‌ای که با صورت روی چاله و کلاهک حلبی خم شده بود تا کبریت بعدی را بگیراند ناگهان «کاربیت» مثل بمب منفجر می‌شود و کلاهک نوک تیز حلبی را به طرف هوا پرتاب می کند و چون محمود برای افروختن کبریت جدید سرش را بر روی چاله خم کرده بود نوک تیز کلاهک حلبی به دماغ او می گیرد و آن را می شکافد و به دو نیم می کند.

ناگهان بچه‌های همبازی‌اش با داد و بیداد ریختند توی پانسیون و خبر فاجعه را آوردند. پریدم روی زین دوچرخه و رفتم جلوی در و محمود را که غرق در خون بود سوار

جعفر چرتکه هم می‌میرد!

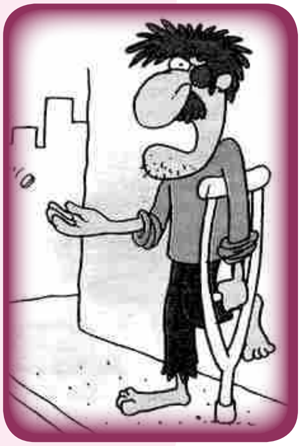

از دروازه شیلات زدم بیرون و از خستگی و تشنگی به چایخانه جانعلی که جلوی دروازه شیلات نزدیکی‌های گمرک قرار داشت رفتم تا با لیوانی چای ترکی رفع عطش کنم که مثل همیشه چشمم به جعفر چرتکه افتاد که همیشه خدا جلوی در چایخانه پلاس بود. ظاهراً با این خیال که می‌تواند یک استکان بزرگ چای ترکه سرم خراب بشود با من به داخل چایخانه آمد. آدم فلک زده‌ای بود که باری به هر جهت زندگی می کرد و خود باری بر دوش زندگی به حساب می آمد.

–جعفر خله چرتکه‌رو چطور میندازن؟

–اول بایس چرتکه‌رو تکون داد و مرتب کرد بعد پنج تا به حساب شاه ریخت و بعد شروع به انداختن کرد و به حساب ملک و املاک و ثروتهای بی حد و حساب رسیدگی کرد وگرنه سر آدم بی کلاه میمونه.

جعفر چرتکه بیست و چهار ساعت در چایخانه جانعلی سفیل و سرگردن، پلاس بود و فقط گهگاه برای گدایی کردن و راست و ریس کردن جیب گودش از قهوه‌خانه می‌زد بیرون. هیچوقت به جانعلی یا شاگرد لنگش کاظم که قوم و خویش جانعلی هم بود سفارش چای نمی‌داد. بلکه مثل قرقی کمین می‌کرد و همین که کاظم با استکان نعلبکی های سوار بر انگشت‌های هر دو دست و مچ هایشان از کنار سماور به طرف مشتری‌ها خیز برمی‌داشت تا چای را روی میز جلوی مشتری‌های تازه از راه رسیده ردیف بچیند ناگهان یورش می‌برد و درست استکان نعلبکی سوار بر انگشت شست کاظم را می‌قاپید و می گذاشت روی میز خودش و به نشانه مالکیت قطعی چای فوراً دو حبه قند توی استکان می ریخت و بعد پشت میز می‌نشست و درحالی که رعشه دائم گونه و پلک و چشم چپش را که تا چانه و حتی زیر چانه‌اش سرایت می‌کرد با انگشت سبابه مهار می‌کرد با جرعه‌های جانانه استکان کوچک کمرباریک را خالی می‌کرد و باز گونه و پلک چشم چپ به رعشه می‌افتاد و شروع به سخن پراکنی می کرد و تکیه کلامش هم این بود که:

–خوردیم که کسی نخوره. جانعلی میخواد توی چای من زهر بریزه. چون نوکر روسهاست.

بعد دست چپش را به عنوان چرتکه تخت و صاف می‌گرفت و با دست راست شروع به انداختن چرتکه می‌کرد

چطور نویسنده شدم

فوتبال بازی کردن با بچه های کوچه از همان سالهای آخر دبستان برای ما به صورت یک وظیفه روزانه درآمده بود. تا از مدرسه به خانه می‌آمدیم دفتر و کتاب را به طرفی پرت می‌کردیم و توپ را برمی‌داشتیم و می‌زدیم به کوچه و تا دیروقت غروب یعنی تاریک شدن هوا بازی می‌کردیم. حتی وقتی که هوا تاریک می‌شد باز به بازی ادامه می‌دادیم و دیگر لنگ و پاچه یکدیگر را به جای توپ با لگد می‌کوبیدیم.

بچه‌های آشنا از محله‌های دیگر مثل بندر و امامزاده هم به کردمحله می‌آمدند و همه با هم بازی می‌کردیم. از بچه‌های بندر ایزی بازیکن خوبی بود و از بچه‌های امامزاده عزیز اسپندار و نصرت ایراندوست که به کردمحله می‌آمدند و با ما بازی می‌کردند خیلی اهل تکنیک و فن بودند و گلهای نفس‌گیری رد و بدل می‌شد. پدر ایزی، مصطفی حمال بود و از دکان ذغال‌فروشی شکور به خانه‌های مردم ذغال می‌برد. طفلک توی سرمای زمستان کیسه‌های بزرگ ذغال را به روی کمر می‌گذاشت و به در خانه اهل محل می‌برد. اما برادربزرگش عباد بازیکن خوبی نبود و همیشه توپها را لایی رد می‌کرد.

در کردمحله یک تیم فوتبال تشکیل داده بودیم و هر روز تمرین‌های تیم را توی کوچه ما میان خاک و خل انجام می‌دادیم و گاهی هم برای برگزار کردن مسابقه به بندر و امامزاده می‌رفتیم و حتی یکبار به «چپی کوچه» که آن طرفتر از گورستان انزلی بود رفتیم و با تیم غفور جهانی که در بازی فوتبال اسم در کرده بود، مسابقه دادیم. قرار شد به سبک و سیاق بازیهای رسمی هفته بعد آنها به دیدار

ترک دوچرخه کردم و با هرچه که در توان داشتم شروع به رکاب زدن کردم تا بچه را به درمانگاه شیلات که پدرم در آن کار می‌کرد برسانم تا فکری به حال دماغ دو نیم شده‌اش بشود. به درمانگاه که رسیدیم سلطانی پزشکیار دماغ محمود را معاینه کرد و گفت من فقط می‌توانم یک آمپول تزریق کنم تا خونش موقتاً بند بیاید اما باید فوراً با آمبولانس به بیمارستان انزلی منتقل بشود تا دکتر تنکابنی دماغ بچه را عمل کند. محمود را سوار آمبولانس کردیم و به انزلی بردیم تا دکتر تنکابنی دماغش را بخیه بزند. وقتی در اتاق درمانگاه بیمارستان شاهد بخیه زدن دماغ شکافته برادرم بودم دکتر تنکابنی ابرو بالا انداخت و پرسید:

–چی شده؟ دماغ این بچه چطور شکافته؟

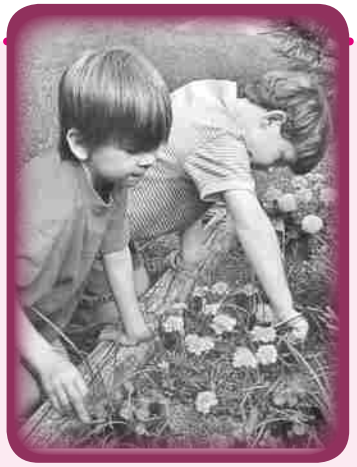

قضیه پرتاب کلاهک‌های حلبی به هوا و بازی خطرناک مدشده در میان بچه‌های کردمحله را برایش شرح دادم. سر تکان داد و گفت:

– شانس آورده. اگه یه ذره کج‌تر می‌رفت چشم بچه را از حدقه درمی‌آورد.

وقتی کار بخیه زدن تمام شد دماغ محمود را باندپیچی کردند. به کسانی شبیه بود که در میدان جنگ ترکش خورده باشند. مدتها بعد باند را باز کردند و بخیه‌ها را کشیدند اما جای بخیه‌ها روی دماغ دو نیم شده محمود همچنان ماندگار شد. راستی هم که خطر نه از بیخ گوش بچه که از کنار دماغش گذشته بود و او مجبور بود به خاطر شیطنت و بازی بچه‌گانه یک عمر اشکال ایجاد شده در ترکیب دماغش را تحمل کند. ■

و حلقه‌های چوبی را بالا پایین می‌کرد و پنج انگشت دست چپش را به نشانه ضرب گرفتن به چرتکه می‌کوبید. معمولاً هم آب دهان کف کرده‌اش را موقع صحبت به صورت مخاطب می‌افشاند. به آذری حرف می‌زد اما هیچ معلوم نبود در کدام ده‌کوره‌ای به دنیا آمده است. همیشه یک کت زهوار دررفته قهوه‌ای سوخته به تن داشت که آستین‌های مندرسش پارگی‌ها و جرخوردگی‌های وصله پینه شده پیراهن چیت نیمدارش را می‌پوشاند. جانعلی هم مثل دیگران دلش به حال او می‌سوخت وگرنه می‌توانست دم سرکار بشارت را ببیند تا جعفر چرتکه را سر به نیست کند. این برای سرکار بشارت پاسبان مثل آب خوردن بود و از خدا می‌خواست. ظهر یک روز تابستان که برای خریدن نان بربری از نانوایی حمزه رفته بود خبر آوردند که: جعفر چرتکه رفته زیر ماشین... یه بیوک آخرین سیستم زیرش گرفته.

به همین سادگی جعفر چرتکه دارفانی را وداع گفت. پاسبان بشارت از طرف کلانتری آمد و حادثه را صورت‌مجلس کرد اما هیچکس نمی‌دانست که مرگ جعفر چرتکه را به چه کسی باید اطلاع داد. نه زن و بچه داشت و نه کسی ایل و تبارش را می‌شناخت. جنازه‌اش را بردند و در گورستان غازیان به خاک سپردند. جانعلی هم لحاف و تشک و جل و پلاسش را ریخت توی پیاده‌رو تا آشغالی ببرد. نه از مجلس ترحیم خبری بود و نه از مسجد و چای و خرما و حلوا. چند روزی مرگ جعفر چرتکه نقل محفل مامشتری‌های پر و پاقرص چایخانه جانعلی بود، اما رفته رفته از یاد رفت و دیگر کسی حرفی از او به میان نیاورد. گویی آدمی به اسم جعفر چرتکه هرگز در این دنیا زندگی نکرده بود. اما کاظم شاگرد جانعلی گاهی که سر کیف بود دست چپ را به رسم جعفر چرتکه صاف می‌گرفت و می‌گفت: این پنج تا مال شاه.

و یک نفر از آن سر چایخانه به شوخی می‌گفت:

– کاظم تو که هیچی نداری. همون نداشته‌هات‌رو حواله شاه کن!... ■

ما در زمین خودمان بیایند. بازی در زمین شرکت شیلات غازیان باید انجام می‌شد که زمین چمن درست و حسابی با تیرهای آهنی بر دروازه داشت.

بازی با سوت داور شروع شد و من که فوروارد بودم توپ را با بچه‌ها ردوبدل کردم و به میانه میدان رفتم. برادرم مرمر که دو سالی از من بزرگتر بود در گوش چپ بازی می‌کرد. وقتی توپ به میانه میدان رسید به گوشه چپ میدان برای برادرم مرمر سانتر کردیم و او برای زدن سر شیرجه رفت. ظاهراً در محاسبه توپ و محل چندان دقت نکرده بود و توپ از روی سرش که برای زدن هد شیرجه رفته بود قوس برداشت و از سر او گذشت و او که برای زدن سر شیرجه رفته بود با سر به تیر آهنی دروازه کوبیده شد و دراز به دراز روی زمین افتاد و نفسش برید.

همگی کنار دروازه جمع شدیم و با دادن نفس مصنوعی حالش را جا آوردیم ولی همچنان تعادلش را از دست داده بود و حرفهای بی‌ربط می‌زد. درست است که خونریزی مغزی نکرده بود اما آسیب وارد شده به سرش آنقدر سخت و شدید بود که کار به بیمارستان کشید و از آنجا هم به بیمارستان روانی از گل تهران روانه شد و ماهها تحت مداوا بود تا کم‌کم سلامتی‌اش را بازیافت. این حادثه دردناک مرا به خود آورد و تصمیم گرفتم عطای هرچه فوتبال را به لقایش ببخشم و کفش‌های فوتبالم را به نصف قیمت به عزیز اسپندار بفروشم که او هم یکی دو قسط اول بدهی‌اش را داد و بعد بقیه پولها را هپل هپو کرد و نداد و کفش‌ها را هم بالا کشید. این شد که دور فوتبال را خط کشیدم و توپ را بوسیدم و گذاشتم کنار و رفتم دنبال ادبیات و نویسندگی... ■

آلمان در جستجوی آتش بس

بقیه از صفحه ۲۳

توپخانه و هواپیما در آن کشور از جانب متفقین در آینده و تشکیل کشورهای مستقل مانند لهستان، چکسلواکی، یوگسلاوی و امثال آن و اضمحلال امپراتوریهای اتریش و عثمانی، سپردن خاورمیانه به انگلیس و فرانسه که نفوذ خود را در آنجا تقسیم کنند، سخن می‌گفت. درواقع برمبنای چهارده اصل ویلسون، آلمان دیگر هیچ حقی نداشت، ضمن آنکه در آن کشور هم باید جمهوری جانشین امپراتوری می‌شد که با تبعید خاندان سلطنتی همراه می‌شد. مجازات آلمان براساس دکترین ویلسون به قدری سخت و سنگین بود که بسیاری از کارشناسان را درباره آینده این کشور و اینکه ممکن است آنها به خاطر همین مجازاتها و از دست دادن غرور ملی، جنگ جهانی دیگری را راه‌اندازی کنند، نگران ساخته بود اما خرابی و فاجعه، کشتار و قحطی براثر جنگ جهانی اول به قدری شدید بود که حتی برای برخی چهارده اصل ویلسون هم برای مجازات آلمان کافی نبود و آنها اضمحلال کامل آلمان و تبدیل شدن آن را به چند جمهوری کوچک، مطالبه می‌کردند که البته دول بزرگ چنین قصدی نداشتند چرا که آنها تصور می‌کردند که بعدها به یک آلمان مستقل و پیشرفته از نظر علمی نیاز پیدا خواهند کرد. اما در هرحال هنوز آلمان به اصول ویلسون پاسخ نداده بود، اما شکست‌های آن کشور و شورشهای داخلی وضع آلمان را از نظر ادامه جنگ به غیرممکن تبدیل کرده بود. تا اینکه سرانجام آلمانها پاسخ مثبت به اصول ویلسون را هم اعلام کرده و آمادگی خود را برای امضای کامل مفاد آتش‌بس به متفقین انتقال دادند. بدین ترتیب پرزیدنت ویلسون هم مجوز برای آغاز گفتگوها را اعلام کرد و قرار بر این شد که یک هیئت آلمانی با مسوولیت کامل و اختیارات تام در روز هفتم نوامبر به سال ۱۹۱۸ و در ساعت هشت بعدازظهر به محل ملاقات آمده تا قرارداد آتش بس رسماً توسط طرفین امضا شود. عرصه را به قدری متفقین بر آلمانها تنگ کرده بودند که حتی اجازه برقراری ارتباط میان هیئت نمایندگی آلمان با دولت مرکزی خود در برلین را به آنها نداده بودند. از عجایب تاریخ آنکه اتفاقاً در همان روز قیصر ویلهلم هم به اجبار از تاج و تخت خود استعفا داد و ماکس ولیعهد موقتاً اداره امور را در دست گرفت که البته به دلیل پایان کار امپراتوری در آلمان، اختیارات ولیعهد هم چندان قابل توجه نبود و او تنها برای خالی نبودن عریضه بر سر کار باقی ماند. حال هفته آینده به امضای قرارداد صلح و تغییرات بزرگ در قاره اروپا و اوضاع سیاسی جهان می‌پردازیم. ■

وقتی ناراحتی بزرگی پیش آید، رنج و غمهای پیش از یاد می‌رود • شکسپیر

سرگذشت واقعی

کلبه کاغذی آرزوهایم مچاله شد!

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

آقایی که دم در ایستاده بود، بلیط هایمان را گرفت و بعد از پاره کردن، آنها رو دوباره تحویل خودمان داد و گفت: «ردیف ۸، صندلی ۵ و ٦» من و «بهنوش» با سرعت به طرف سالن حرکت کردیم و بعد از پیدا کردن صندلی هایمان نشستیم. لحظه ای بعد، پرده کنار رفت و آگهی های پیش از فیلم شروع شد. یک ربعی گذشت تا بالاخره نوبت به پخش فیلم رسید. حالا دیگه محیط سینما کاملا ساکت و تاریک بود. فیلم موضوع مهیجی داشت ، طوری که در تمام مدت من و بهنوش سکوت کرده و با دقت فیلم رو دنبال می کردیم.

علاوه بر موضوع جالب فیلم، بازیگرها هم بسیار عالی از پس نقش هایشان برآمده بودند. آنقدر غرق تماشای فیلم بودیم که نفهمیدیم چطور یک ساعت و نیم گذشت و فیلم تمام شد. زمانی که داشتیم از سالن بیرون می آمدیم همه با هیجان مشغول تعریف از فیلم و هنرنمایی بازیگرانش بودند. دقایقی بعد من و بهنوش از هم جدا شدیم و هر کدام راه خانه هایمان را پیش گرفتیم.

⁂

صبح با صدای زنگ تلفن از خواب بیدار شدم. بهنوش بود. گفت: «ببین «ملیکا» من دیشب تاصبح فکر کردم. حالا که وارد شدن به سینما این قدر راحته، چرا من و تو بازیگر نشیم؟ هم استعدادشو داریم، همه چهره مون خوبه.» خمیازه ای کشیدم و گفتم: «خوب، منظور؟» و او ادامه داد: «بیا بریم یه آموزشگاه ثبت نام کنیم، بعد هم مثل بقیه از طریق همون آموزشگاه وارد سینما میشیم.» با خنده گفتم: «به همین راحتی؟» بهنوش که معلوم بود از خنده من رنجیده، گفت: «از این راحت تر، فکر میکنی این خانم... یا آقای... چطوری ستاره شدن؟

واسشون دعوت نامه که نفرستادن خودشون تلاش کردن و موفق شدن.» در حالی که به شدت وسوسه شده بودم، پس از کمی فکر کردن گفتم: «باید به مامان و بابام بگم هرچند فکر نمیکنم بابام راضی بشه.» بهنوش گفت: «تو همه تلاش خودتو بکن شاید بتونی راضیش کنی.»

وقتی تلفن را قطع کردم، یک احساس تازه داشتم. چشم هایم را بستم و ناخودآگاه عکس خودم را به عنوان ستاره روی سر در سینماها تصور کردم. با این تصور لبخند پر رنگی روی لبهایم نشست، ولی چند لحظه بعد این افکار که مثل توده ای از ابر بالای سرم چرخ میزد، با صدای مادرم پراکنده شد. بعد از کلی مقدمه چینی به مادرم گفتم که با بهنوش چه تصمیمی گرفتیم. مادرم در حالی که لباس های شسته شده را روی بند پهن میکرد گفت: «باید به بابات بگی، ولی فکر نکنم اجازه بده. در هر صورت حرف اول و آخر رو اون میزنه. حالا هم به جای این حرفا برو اون گیره ها رو بیار که الان باد لباسا رو می بره.»

ذهنم به شدت مشغول بود. مدام جلوی آینه با خودم تمرین میکردم که این قضیه را چطور به پدرم بگویم. پدر من فوق العاده سخت گیر و متعصب بود و یک ندای درونی مدام به من میگفت که زیاد دلم را خوش نکنم.

بالاخره شب فرا رسید و پدرم سر ساعت وارد خانه شد. به محض ورودش یک لیوان چای تازه دم برایش بردم. پدرم در حالی که با شک به لیوان چای نگاه می کرد، گفت: «چیه؟! چی می خوای؟»

– هیچی، چطور؟

– آخه مهربون شدی، پول می خوای؟

– نه به خدا، فقط، میدونین... این روزا خیلی بیکارم. حوصله ام سر رفته، راستش یکی از دوستام پیشنهاد کرده که بریم کلاس...

– چیه دختر؟ چرا زبونت بند اومد؟ یه کلام بگو چه کلاسی و خودتو راحت کن...

چشم هایم را بستم و به تندی گفتم: «کلاس بازیگری» و هنوز چشم هایم را باز نکرده بودم که صدای کوبیده شدن لیوان رو میز، مو به تنم سیخ کرد و بعد هم فریاد های پی در پی پدر اشکم را درآورد.

– ببین چه بی حیا شده! میخواد واسه من بره کلاس بازیگری! میخواد بعدش تو در و همسایه منو با انگشت نشون بدن و بگن این همون احمقیه که نتونست جلوی دخترشو بگیره تا...

نه جونم، من از اون پدرایی نیستم که بذارم ناموسم رو مثل یه عروسک حرکت بدن تا به خاطرش یه مشت آدم قرتی جمع بشن تو سینما و واسه ادا و اطوارش کف بزنن و سوت بکشن. بلند شو، بلند شو از جلوی چشمم گمشو اونور و دیگه این اراجیف رو جلوی من نگو... در ضمن از فردا سینما رفتن هم، بی سینما رفتن! شیرفهم شد؟

با ترس و لرز گفتم: «اما بابا! این همه آدم بازیگرن اما این مشخصاتی که شما گفتین رو ندارن، این چه حرفایی که شما می زنین؟»

– گفتم از جلوی چشمم گمشو برو...

دلم میخواست فریاد بکشم و بگویم: «بازیگری مترسک بازی نیست. بلکه یه هنره. هنری که اگه وجود نداشت، تفریح مردم هم وجود نداشت. این همه آدم بازیگرن و هیچ کس هم به چشم یه عروسک بهشون نگاه نمی کنه...» ولی افسوس که هیچ وقت جرات گفتن چنین حرفهایی به قول پدرم بی پروا را نداشتم. شب از فرط غصه خوابم نبرد.

آنقدر گریه کرده بودم که چشم هایم پف کرده بود. صبح که شد با بهنوش تماس گرفتم و گفتم پدرم رضایت نداد. بهنوش از شنیدن این خبر خیلی ناراحت شد و بعد از ابراز همدردی با من یکدفعه انگار که چیزی یادش افتاده باشد با خوشحالی گفت: «خب این نشد یه راه دیگه.»

با تعجب گفتم: «چه راهی؟!»

– اصلا لازم نیست به بابا و مامانت بگی میخوای بری کلاس بازیگری. مخشونو بزن و بگو می خوام برم کلاس کنکور.

پیشنهاد خوبی بود، اما احتیاج به کمی ریسک داشت. بالاخره با تلاش فراوان و گریه و التماس توانستم مادرم را راضی کنم – بدون اینکه پدرم از چیزی باخبر شود – کلاس کنکور بروم. و این شد که با بهنوش طبق یک نشانی که از مجله ای سینمایی برداشته بودیم راهی آموزشگاه آزاد بازیگری شدیم. مسئول آموزشگاه میگفت یکی از بازیگران قدیمی است که البته در سالهای اخیر زیاد چهره نبوده. خلاصه در آن آموزشگاه که

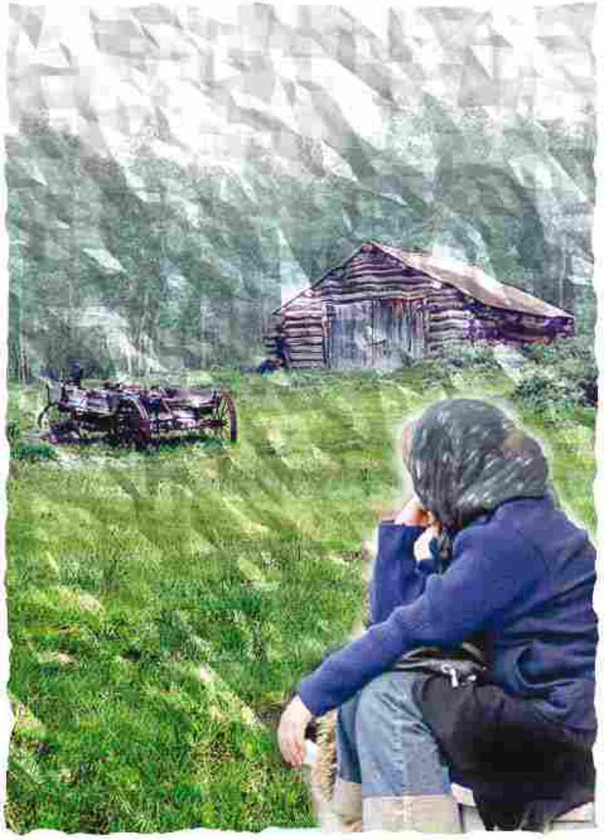

هنرجویانش فقط دختر بودند ثبت نام کردیم و بعد از پرداخت مبلغ بالایی قرار شد کارمان را شروع کنیم.

دلهره عجیبی داشتم. یعنی در واقع از عکس العمل پدرم زمانی که از این موضوع اطلاع پیدا میکرد، به شدت میترسیدم.

اما ترجیح میدادم که فعلا فقط به هدفم، یعنی ستاره شدن فکر کنم و این رویا را با تصور عکس العمل پدرم خراب نکنم. روزهای اول همه چیز خوب پیش میرفت. کم کم مسئول آموزشگاه که تدریس هم میکرد، از ما خواست موقع اجرای نمایش حرکات جلفی دربیاوریم.

اوایل انجام این کارها کمی مشکل بود، ولی بعد از مدتی کشیدن سیگار، قهقه های بلند و... برایمان عادی شد. مسئول آموزشگاه همیشه تاکید میکرد که یک بازیگر باید هرکاری را که از او میخواهند به نحواحسن انجام دهد، هرکاری را!

دو ماه از رفتن به کلاس میگذشت و من که همیشه دختری آرام و خجالتی بودم تبدیل به دختری بیشرم و حیا شده بودم که به قول مسئول آموزشگاه استعداد و زیبایی ام از هنرجویان دیگر بیشتر بود.

هیچوقت سیلی محکمی که از پدرم بابت برداشتن چند مو از زیر ابروهایم خوردم را فراموش نمیکنم. اما من سرخودتر از این حرفها شده بودم و با خوردن چند سیلی دیگر ابروهای پرپشتم را تبدیل به یک نخ کردم. مادر بیچاره ام که فکر میکرد من واقعا به کلاس کنکور میروم به پدرم میگفت: «آقا! تو رو خدا ولش کن، آخه جوونه، الانم دیگه دوره ما نیست که این چیزها رو بد بدونن. اتفاقا برعکس، الان دخترهایی رو که به صورتشون دست نمی زنن، مسخره می کنن...»

راستش دیگر هیچ کدام از این حرفها برایم مهم نبود، نه توجیه های مادرم و نه تعصب های پدرم. تنها چیزی که برایم اهمیت داشت این بود که ترکیب صورت و اندامم به هم نخورد.

...آنروز، وقتی کلاس تعطیل شد، من وبهنوش وسایلمان را جمع کردیم تا برویم. وقتی در جمع بقیه دخترها قصد بیرون رفتن داشتیم، یکهو صدای مسئول آموزشگاه که صدا میزد «ملیکا» من را وادار به ایستادن کرد. لحظه ای بعد او با عجله خودش را به من رساند و گفت: «ملیکا! تو بمون باهات کار دارم.» و من در حالی که به شدت تعجب کرده بودم گفتم: «باشه» و به بهنوش گفتم:

«تو برو فردا می بینمت!» بهنوش هم که دست کمی از من نداشت با تعجب به من نگاه کرد و لحظه ای بعد به همراه بقیه از در خارج شد.

وقتی روبروی مسئول آموزشگاه نشستم شروع به تعریف و تمجید از من کرد و گفت: «میدونی چیه؟ به نظر من بین این همه دختر توی آموزشگاه تو از همه زیباتری. باور کن اغراق نمیکنم ولی هربار که تو چشمات نگاه می کنم، دلم می لرزه.» از این حرفش لبخندی زدم و سرم را پایین انداختم و او ادامه داد: «کسی که مثل تو یه همچین چهره ای داره حیفه که اسمش تیتر بزرگ نشریات نشه، میدونی قصد دارم به یه تهیه کننده معرفیت کنم به شرط که دختر خوبی باشی و هرچی گفتم بگی چشم.»

او سعی میکرد کلمات آخرش را شمرده تر ادا کند و من منظورش را از «هرچی گفتم» نمیفهمیدم، البته برایم مهم نبود. مهم این بود که او میخواست مرا ستاره کند و این همان آرزویی بود که به خاطرش ریسک های زیادی کرده بودم.

در افکارم غوطه ور بودم که یکهو با صدای او به خودم آمدم: «چاییتو بخور سرد می شه.»

لبخندی زدم و چای نیمه گرم را یک جرعه بالا کشیدم. لحظاتی بعد احساس کردم به شدت خسته ام و بعد هم دفتر و همه چیز دور سرم چرخیدند و پلک هایم رو هم افتاد.

* * *

با صدای او سعی کردم چشم هایم را باز کنم: «ملیکا... ملیکا... بلند شو دیگه، چقدر میخوابی!»

تا آمدم به تنم کش و قوسی بدهم، چشمم به پنجره افتاد. هوا تاریک تاریک بود. ساعت مچی ام را نگاه کردم. وای خدای من! ساعت ده و نیم بود. پدرم حتما مرا میکشت. مثل برق گرفته ها از جا پریدم. ولی با دیدن سر و ضع خودم، نزدیک بود سکته کنم! خدایا چی شده... چرا خوابم برد... چرا به این طرز فجیع افتاده ام اینجا... یعنی...

– تو با من چی کار کردی؟!

– حرف زیادی نزن. زود باش آماده شو تا یه جایی می رسونمت.

چطور میتوانست این قدر راحت حرف بزند؟! گریه امانم را بریده بود. هیچ قدرتی را در وجودم حس نمیکردم. به هر زحمتی بود آماده شدم. آنقدر شوک زده بودم که قدرت بیان هیچ حرفی را نداشتم. حتی نمیتوانستم توی چشمانش نگاه کنم و به صورتش تف بیندازم... با گریه خودم را به در خانه رساندم و زنگ زدم. پدرم با چشمانی پر از خون در را باز کرد و فریاد زد: «تا الان کدوم گوری بودی؟»

و با یک حرکت به خانه هلم داد. پدرم هیچ حرفی را نمیشنید و با مشت و لگد به صورتم میکوبید. آنقدر کتک خوردم تا بیهوش شدم.

وقتی چشم هایم را باز کردم، توی بیمارستان بودم. مثل اینکه دکتر به پدر و مادرم گفته بود که چه بلایی سرم آمده. به تخت کناریم نگاه کردم. بیچاره مادرم زیر سرم بود. پدرم هم بهت زده روی صندلی نشسته بود و زیر لب چیزی میگفت. بالاخره به اصرار دکتر، همه ماجرا را تعریف کردم. ولی این بار دیگر کتک نخوردم بلکه به توصیه دکتر قرار شد از او و آموزشگاهش شکایت کنیم.

به جز من چندین دختر دیگر هم از او شکایت کرده بودند. وقتی به پرونده اش رسیدگی کردند ثابت شد که او هیچ وقت بازیگر نبوده، حتی در پشت صحنه هیچ فیلمی هم حضور نداشته، بلکه فقط شیاد بوده که به اسم هنرمند دختران زیادی را بیچاره کرده. او بازداشت و آموزشگاهش هم بسته شد اما در این بین من و خیلی از دخترهای احمق دیگری بودیم که گول چنین آدم کثیف و هنرمند نمایی را خورده و همه چیزمان را از دست داده بودیم.

این هم یک نما از سی نمای سینما بود. این نما، نمایی بود از شیادهایی که به اسم هنرمند قصد خراب کردن هنر و هنرمند را دارند. کلبه کاغذی آرزوهای من جلوی چشمانم مچاله شد، کاش دیگر دختران مراقب باشند... ■

انسان فرزند کار و زحمت خویش است ● داروین

محمد امیر قاضی دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی
مدرسه امام حسین(ع) شماره ۲
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد
ممتاز شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا آقای پازانی

مینا خاکسار
موفقیت شما در مقطع اول راهنمایی مدرسه امامت ابهر - شاهد
با معدل ۲۰ موجب افتخار و خرسندی ما گردید.
از خداوند سبحان برای شما و سرکار خانم عباسی مدیر و سرکار خانم حیدری معاون و معلمان مربوطه کامیابی و سلامتی را خواستاریم.
پدر و مادرت

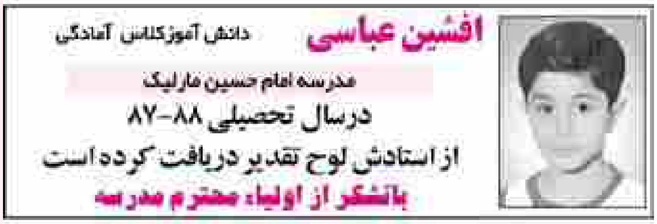
افشین عباسی دانش آموز کلاس آمادگی
مدرسه امام حسین مارلیک
درسال تحصیلی ۸۸-۸۷
از استادش لوح تقدیر دریافت کرده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

احسان پرتوی دانش آموز کلاس اول راهنمایی
مدرسه راهنمایی ابوعلی سینا منطقه ۱۱
در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد اول
شناخته شده است.
با تشکر از اولیاء محترم مدرسه

سید محمود میران

چرا مرا وارد مسائل سیاسی کردند

گفتگو: مهدیس جعفری

عکس: محمد ذبیحیان

با کناره گیری آرش میر اسماعیلی بر آن شدیم که با محمود میران سرمربی جدید تیم جودو گفتگویی انجام دهیم. به منزل وی رفتیم، وارد خانه که شدیم به تابلو های نقاشی که کار سرمربی جودو بود برخوردیم، اتاقی به نقاشی و عکاسی اختصاص داده شده بود به روی دیوار تابلویی از همه جالب تر بود. عکس خودش که حریفش را به زمین زده بود را نقاشی کرده و به دیوار آویزان کرده بود. در طرف دیگر مدال های همسرش را که قهرمان شنا است را به دیوار زده بود. بسیار خاکی و خودمانی بود. برای اطلاع از زندگی قهرمان جودوی کشورمان که بر خلاف ظاهر جدی اش، روحیه لطیف و هنری دارد، شما را به خواندن این گفتگو دعوت می کنم.

◇ کمی از خودتان بگویید؟

سید محمود میران اهل تهران هستم، ۳۵ سال دارم سه ماه است که ازدواج کرده ام و دست بر قضا همسرم یکی از قهرمانان شناست.

◇ ورزش را از چه سالی شروع کردید؟

یکی از برادرانم (مرتضی میران) کشتی گیر و دیگری (مصطفی میران) جودو کار بود و از دوران کودکی با این دو به باشگاه می رفتم ولی از ۱۲ سالگی جودو را انتخاب کردم. در این مدت کشتی پهلوانی و کشتی آزاد و اسکی هم کار می کردم واولین مدالم در ۱٦ سالگی بود که قهرمان نوجوانان و جوانان و بزرگسالان شدم.

◇ شنیده ام که به جز جودو عضو تیم های ملی دیگری نیز بودید...

بله، در سه رشته هم عضو تیم ملی بودم، کشتی آزاد و پهلوانی و جودو. البته کشتی پهلوانی که تیم ملی ندارد.

◇ چه اتفاقی افتاد که سرمربی تیم ملی شدید؟

اتفاقات فراوانی افتاد تا این پست به من رسید. قبل از المپیک پکن با میادین مسابقات خداحافظی کردم. بعد از ۱۸ سال که عضو تیم ملی بودم، دوست داشتم که این تجربه ۱۸ ساله را به جوان هایی که در این رشته هستند انتقال دهم. بعد از المپیک سرپرست تیم ملی بزرگسالان و سرمربیگری جوانان را پذیرفتم و از روز ۱۵ اردیبهشت سال جاری به عنوان سرمربی تیم ملی بزرگسالان انتخاب شدم.

◇ در مورد آقای میر اسماعیلی بگویید که چه اتفاقی افتاد که رفت و برگشت؟

نمی دانم که چه شد رفت و چه شد که برگشت؟! ولی این را می دانم که آقای میر اسماعیلی یک پدیده در تیم ملی جودو بودند و اخیراً هم تصمیم گرفتند که دیگر در بحث ورزش نباشند.

◇ در حال حاضر باهم در ارتباط هستید؟

بله.

◇ در مورد المپیک بگویید که چرا به المپیک نرفتید؟

در تمام مسابقات دنیا من مدال کسب کرده ام ولی یک بار نزدیک به سکوی المپیک در سال ۲۰۰٤ ماندم. در بحث المپیک مسائلی پیش آمد که دوست ندارم راجع به آن صحبت کنم. بعد از آن تصمیم گرفتم که از میادین کنار بروم. در المپیک احساس کردم که دیگر نمی توانم موفق شوم.

◇ چرا احساس کردید که نمی توانید موفق شوید؟

همه که نمی توانند چرایی تمام احساسشان را بگویند!

◇ در مورد تیم ملی بگویید که گفته اید ترکیب ناقصی دارد و تمامی بازیکن ها را به مسابقات نمی برم؟

معتقدم که هر تیمی که می خواهد به مسابقات برود باید سطح آن به مسابقات بخورد. هر ورزشکاری که می خواهد به هر مقطعی از مسابقات برود باید در سطح مسابقه باشد. این قضیه همانند قضیه شخصی است که دیپلم دارد می خواهد در آزمون مقطع دکترا شرکت کند.

◇ در اردو حدود چند ورزشکار حضور دارند؟

حدود ۲٤ نفر تا پایان سال ۸۸ عضو تیم ملی هستند. به دلیل اینکه دانشجو هستند و نزدیک به امتحانات است اردوی ما از ۵ تیر آغاز شد. به نظر من همه ورزشکاران ما می توانند مدال بیاورند به شرط آنکه جدی بگیرند و تمرینات را بدون وقفه انجام دهند.

◇ چرا اظهار داشته اید که باید از فرهنگ ژاپنی ها در جودو استفاده شود؟

پیش از جواب به این سوال انتقادی به دوستان داشته باشم. ورزشکاری مانند محمود میران با این سوابق سرمربیگری تیم ملی را بر عهده گرفته اما نمی دانم که چرا مسائل را سخت کرده اند. اعلام کرده ام که هر شخصی می خواهد حرف های من را رد یا تایید کند، بنویسد و تاریخ بزند و به فدراسیون تحویل دهد تا به من هم کمکی کرده باشد. این نه توهین به شخص خاصی است و نه اینکه میران می داند و بقیه نمی دانند! معتقدم که ورزش جودو در ایران ورزش جوانی است چون حدود ٤۰ سال است که به ایران وارد شده ولی حدود ۲۳ سال از سابقه مدال آوری آن می گذرد. این ورزش از ژاپن آمده و تحت تاثیر ژاپن و فرهنگ ژاپن است. نمی توانیم که سیستم ورزش ژاپنی را وارد جودوی ایران کنیم ولی سیستم و آداب و رسوم آن در ایران را نیاوریم. دیگر کشورها از این سیستم استفاده و خلاقیت و نوآوری خودشان را هم به آن اضافه کرده اند. از سال ۱۹۹۱ که من عضو تیم ملی در سنگین وزن شدم تا سال ۲۰۰۸ که عضو تیم ملی بودم، ۲ مدال برنز در سال ۲۰۰٦ و دیگری در بازی های آسیایی در سال ۲۰۰۷ کسب کردیم. این سه برنز افتخار آفرین است اما هنوز مدال المپیک جایش خالی است. چه من باشم چه نباشم این طرح من است و شناختی که از ورزش جودو دارم می خواستم به عنوان تز فوق لیسانس به دانشگاهم ارائه دهم.

◇ به چه دلیل گفته اید که برد های شما در مقابل تیم ژاپن به چشم نیامده است؟

درطول مدت حضور من در میادین حرفه ای در ورزش جودو لقب های زیادی به من دادند، مرد نقره ای، پهلوان کشور، هرکول اروپا و ... که با شنیدن این القاب حس خوبی داشتم اما به هیچکدام دل نبستم. کار من از سوی کسی که هیچ شناختی از ورزش جودو نداشت به تحقیر کشیده شد و به من می خندید که چرا به ژاپنی ها باختی! آن زمانی که من ژاپن را (خودمانی می گوید) زدم ترکوندم که تمامی تلویزیون ها این صحنه را نشان داد این منتقدین در آن موقع کجا بودند؟! فقط یک نفر به من آرامش می داد و آن هم آخرین استادم آقای تومیتو از ژاپن بود که گفت که تو بردی و برنده صددرصد مدال طلا بودی! چون شناختش از جودو کامل بود. مشکلم را دو بار با ژاپنی ها حل کردم، یکبار در فینال بازی های آسیایی دوحه و یکبار در کره. در دوحه به فینال رسیدم. در آنجا مدال های طلای کره جنوبی بیشتر از ژاپن بود و به همین دلیل در آن مسابقه حریف ژاپنی باید پیروز از میدان خارج می شد! حق من را ضایع کردند هر دقیقه من حمله می کردم اما مرا دوباره مرد نقره ای کردند. کسی آمد بگوید که حق میران را خوردند؟! نگفتند و من هم حرفی نزدم. الان هم شده ام سر مربی تیم ملی یک عده افراد ناآگاه که شاید سالیان سال است در یک مسابقه حضور نداشته اند، انتقاد های خیلی سطحی ابتدایی و بچه گانه می کنند. معتقدم کسی که یک دوره به مسابقات قهرمانی آسیا و جهان چه به عنوان داور و چه به عنوان مربی نرود از جودوی روز دنیا عقب است. حالا کارشناسانی که ۲۰ – ۳۰ سال است در هیچ مسابقه برون مرزی شرکت نکرده اند می خواهند کار من را خراب

منظره خانه او آنقدر زیبا بود که ما را مجبور کرد تا به پشت بام خانه برویم و علی الرغم میلش از او عکس یادگاری بگیریم

کنند و یک نقد ناآگاهانه بکنند . انتقاد خوب است اما نباید مغرضانه و از روی بهانه گیری باشد .

◇در مسابقات جهانی دو نفر را در اردو می خواهید شرکت دهید درست است؟

گفتند چرا دو نفر را می خواهی ببری در جواب گفتم به دلیل اینکه در سطح مسابقات جهانی نیستند. گفتند نه تیم کامل را ببر که دیگر ورزشکاران تجربه پیدا کنند که بعدها بتوانند نتیجه بگیرند. می دانم که اگر نتیجه نگیرم خود شمایی که این را می گویید از من انتقاد خواهید کرد! خبر نگاری که از جودو آگاهی ندارد، مطلبی راجع به من در روزنامه ای می نویسد، اعصاب من و تیم من را خورد می کند، کجا باید منطقی جوابش را بدهم ! منتقدین را دعوت به تیم ملی کردیم که ٦ تا از این ها نیامدند و من را جدی نگرفتند اعلام کردم اگر شما در فوتبال یار دوازدهم هستید، خواهش می کنم یار اول من در جودو باشید که نشدند!

◇ بعد از بازنشسته شدنتان چه کار خواهید کرد؟

کار من اول و آخر ورزش است به علاقمندان جودو، آموزش می دهم.

◇ در حال حاضر کلاس آموزشی ندارید ؟

خیر، آنقدر تیم ملی وقت من را پر کرده که وقت دیگری ندارم . ولی شاید در آینده به عنوان نماینده یک باشگاه بزرگ، جودو را از پایه آموزش بدهم. در حال حاضر به دنبال حمایت کننده مالی برای تیم جودو بزرگسالان هستم.

◇در مورد شایعاتی که در مورد شما شده که طرفدار نامزد خاصی هستید توضیح دهید...

از این شایعات ناراحتم. سرمربیگری تیم جودو بزرگسالان را بر عهده گرفتم کار به این سنگینی. (ضبط را بر می دارد و نزدیک خودش قرار می دهد تا صدایش خوب ضبط شود) تا همه وقتم را صرف ورزش کنم ، صرف جوان هایی که به من سپرده شده اند که نتیجه بگیرند و باید بگویم من به ورزش علاقه خاصی دارم و به کار سیاسی علاقه ندارم. باید تمام انرژی ام معطوف جودو باشد من بی طرف هستم و با قاطعیت رای دادم اما باز از من سوء استفاده کردند. در خیابان چندین موتور سوار جلوی من را گرفتند و گفتند که شما به چه کسی رای می دهی؟! وقتی من رضایت ندارم اسمم، عکسم و سابقه ام در مسائل سیاسی راه پیدا کند، وقتی بدون اینکه من خبر داشته باشم اسمم برای جناحی برده می شود ناراحت هستم! چرا مرا وارد مسائل سیاسی کردند؟ چرا؟! (با خنده می گوید تیتر بزنید چرا؟)

◇ قضیه پوشیدن لباس هلند چیست؟

مگر ورزشکاران رشته های دیگر ورزشی لباس کشورهای دیگر را پوشیدند مشکلی پیش آمد! من ٤ سال لژیونر تیم هلند و دوسال ترکیه بوده ام. با باشگاه المپیک نتردام هلند به همه جای اروپا رفتم و تمرینات مشترکی انجام دادم و در سفرها خیلی تجربه کسب کردم . جودو و تمرین و برنامه های بین المللی را در این چند سال لژیونری آموختم .

◇ حقوق و مزایای آن به چه شکل بود؟

بماند!

◇ در حال حاضر حقوق و مزایایتان به چه شکل است؟

این هم بماند (می گوید جای جواب این دو سوال علامت سوال بگذارید)

◇ گفتید می خواهید به ورزش بر گردید؟

زمستان در مسابقات اسکی شرکت خواهم کرد . حدود ۱۵ سال است که اسکی می کنم.

◇هنر عکاسی و نقاشی را از چه زمانی شروع کردید؟

(وارد بحث هنر و خانوادگی شدیم آقای میران نفس عمیق و بلندی می کشد)

◇ چرا عکاسی و نقاشی؟

به خاطر علاقه زیادی که از دوران کودکی به طبیعت و نقاشی داشتم و عامل موثرتر برادرم که دانشجوی هنرهای زیبا بود به من کمک کرد و به چند دوره کلاس های نقاشی رفتم و از سال ۱۳۸۲ نقاشی وعکاسی را به طور حرفه ای شروع کردم .

◇ به چه سبکی نقاشی می کنید ؟

من ادعایی ندارم که بگویم با چه سبکی کار می کنم. من از نقاشی ساده لذت می برم از بازی کردن با رنگ لذت می ببرم . در حقیقت سبک کابوکی ژاپن را می پسندم شاید اولین نقاشی باشم که در ایران سبک کابوکی ژاپن را نقاشی می کنم و چون این سبک با ورزش جودو هم خوانی داشت علاقه ام را چند برابر کرد . این سبک را طی سفری که به ژاپن داشتم شناختم .

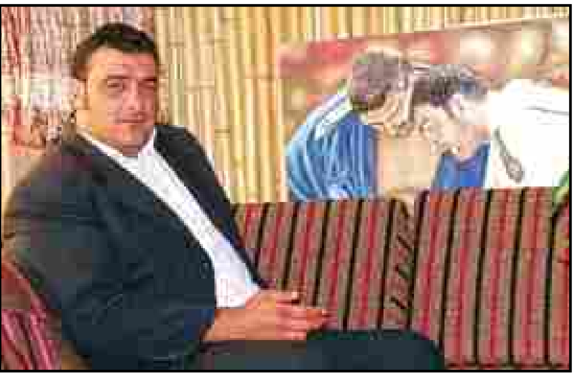

تصویر نقاشی شده توسط میران، صحنه ای از مبارزه او را نشان می دهد. او یک اتاق از منزل را به اتاق نقاشی اختصاص داده بود

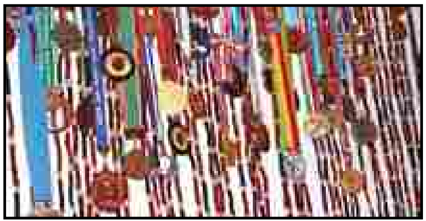

تمامی مدال های فردی که در ایران تا بحال نباخته، بر روی فرش فانتزی خودنمایی می کند

◇در مورد نمایشگاه نقاشی و عکاسی تان بگویید؟

دوستانی که کارهایم را دیده بودند خیلی تشویقم کردند و از آنجایی که به این هنر علاقه زیادی داشتم تصمیم گرفتم نمایشگاهی بزنم (به خاطر مسائل مالی این کار را نکردم) که قرار بود ده روزه باشد اما سه هفته طول کشید و هزینه های بدست آمده را صرف خیریه کردم .

◇ کمی در مورد خانواده تان بگویید؟

خانواده ای هفت نفره بودیم ، پدرم حدود ۲ سال است که فوت کرده . دو برادر و دو خواهر بزرگتر از خودم دارم که ازدواج کرده اند و من هم تازگی به جمع آنها پیوسته ام و تمامی این افتخارات را مدیون پدرم هستم و مشوق اصلی من او بود . مادرم تنها زندگی می کند .

◇ بهترین هدیه ای که گرفتید ؟

سال ۱۳۷٦ وقتی در ورزش پهلوانی بازوبند گرفتم خوشحالی که پدرم کرد، بهترین هدیه در زندگی ام بود .

◇ نام اثری که خلق کرده اید و به آن علاقه زیادی دارید چیست ؟

بدون عنوان.

◇ دانشجو هستید؟

آخرین ترم مقطع لیسانس در رشته تربیت بدنی و ورودی سال ۱۳۸۲ از دانشگاه آزاد هستم .درسم ٦ سال طول کشید آنهم به خاطر مسابقاتی بود که داشتم .

◇ بزرگترین آرزویی که دارید ؟

اطرافیانم و خودم سلامت باشیم .

◇ حرف آخرتان را ژورنالیستی، ورزشی یا هنری بزنید ؟

حرف خاصی ندارم. از شما و مجله خوب اطلاعات هفتگی تشکر می کنم. ■

آنکه همواره به حقیقت توجه دارد، با همنوع خود به مهربانی رفتار می کند

● مهاویرا

این فدراسیون سنتی و بی‌برنامه

دکتر بیژن ذوالفقارنسب

کاری به این ندارم که فدراسیون فوتبال در مراسم سال قبل کنفدراسیون فوتبال آسیا عنوان بهترین فدراسیون ملی آسیا را درست به دست آورد یا غلط اما در این مورد اطمینان دارم که مدیران این نهاد هنوز در این توهم غرق هستند که واقعاً بهترین فدراسیون فوتبال آسیا هستند و حتی از کره جنوبی و ژاپن و استرالیا بهتر کار می کنند!

در حقیقت این عنوان بود که فدراسیون فوتبال ما را به خواب مدیریتی برد. به عبارت عامیانه باید بگوییم فدراسیون فوتبال، از زمان روی کار آمدن مدیران تازه‌اش فقط سعی کرده طوری کار کند که عامه مردم آن را بهتر می پسندند. این مدل برنامه‌ریزی و حرکت باعث شد فوتبال ما فاقد آینده‌نگری و مدیریت راهبردی شود. در انتخاب سرمربی تیم‌ملی که یکی از شاخصه‌های ارزیابی عملکرد مدیریت است، آنقدر بی هدف تیراندازی کردیم که همه آسیا متوجه شد این فدراسیون برنامه‌ای خاص برای تیم‌ملی کشورش ندارد. مدتی کلمنته را بر سر زبانها انداختیم بعد به سراغ دایی و مایلی کهن و قطبی رفتیم. انتخاب این افراد و قرار دادن آنها در کنار هم نشان می دهد هیچ استراتژی خاصی برای انتخاب سرمربی نداشته‌ایم.

قاعدتاً برای انتخاب سرمربی تیم‌ملی باید به فرم بازی بازیکنان کشور و شکل کار سرمربی توجه کنیم و بدانیم این دو آیتم تا چه اندازه نزدیک به هم هستند. فارغ از آنکه نوع تفکر کلمنته چقدر به فوتبال ایرانی نزدیک است یا آنکه چقدر می تواند به فوتبال ما کمک کند، مدتی او و خود را مشغول کردیم و بعد هم به سراغ علی دایی رفتیم. این بار هم بدون تحقیق در این باره که او چقدر می تواند به ما کمک کند و آیا او می تواند سرمربی موفقی برای تیم‌ملی باشد یا آنکه باید برای این فوتبال قربانی‌اش کنیم. به این دلیل که پارامترها و فاکتورهای انتخاب سرمربی برای ما نامشخص و بی هدف بود، برنامه مشخصی هم برای تیم‌ملی در نظر نگرفتیم و این تیم آنقدر بی‌برنامه در این مسیر راهش را ادامه داد تا به بن‌بست خورد.

متأسفانه هنوز هم این فدراسیون از خواب بیدار نشده و فکر می کند که اگر کمی شانس می آورد، تیم‌ملی را به جام جهانی می برد. چون فکر می کنم ادامه این خواب خطرناک است و شاید فوتبال ما را به نابودی کامل بکشاند می گویم باید این فوتبال را نجات داد. ما از ۳کشور در یک گروه ۵ تیمی عقب افتادیم و این حقیقتی است که نمی توان منکرش شد. ما اسیر بی عدالتی و بدشانسی نشدیم بی‌برنامگی و اداره سنتی فدراسیون فوتبال ما را قربانی کرد. اینکه فدراسیون فوتبال هنوز مدعی است که بدشانسی گریبان تیم‌ملی را گرفت، این نشانه فوق‌العاده بدی است. مشکلاتی که فدراسیون فوتبال در ۳ سال اخیر داشته و به وجود آورده آرام آرام دارد خودش را نشان می دهد و من متعجبم که مدیران ورزش چرا اینها را نمی بینند.

٤ تیم ما به راحتی از رقابت‌های لیگ قهرمانان آسیا حذف شدند و تیم‌ملی هم در مسابقات مقدماتی جام جهانی از ۳ تیم عقب افتاد. این نشان می دهد فوتبال ما به هیچ‌وجه مسیر پیشرفت و توسعه را طی نمی کند. با این وضع باید منتظر بمانیم قطر و امارات و اردن از ما پیشی بگیرند. شیوه سنتی و غیرمدرنی که مدیران فدراسیون فوتبال برای اداره این نهاد انتخاب کرده‌اند هیچ امیدی را به آینده ایجاد نمی کند و در این میان کلمات برای تفسیر این شیوه آنقدر نخ‌نما شده که نمی توان حق مطلب را با چند جمله درباره حقیقت موجود و آینده فوتبال ایران گفت.

ما نیازمند تغییر نگرشی اصولی و فوری هستیم تا فوتبال از این وضع رها شود. فوتبالی که روزگاری ادعای برتری در فوتبال قاره را داشت، حالا آنقدر ناتوان شده که نتواند به راحتی امارات را در تهران شکست دهد. آنقدر ناتوان شده که به معجزه برای شکست دادن کره شمالی معتقد و متوسل شود. تیم‌ملی نباید این حال و روز را داشته باشد و این حقیقتی است که همه اهالی فوتبال در ایران را آزرده و مکدر کرده است. فوتبال ایران باید نجات داده شود تا روزهای تیره‌تر و خطرناکتری را تجربه نکند. ■

آندرانیک تیموریان: من مثل یک کارمند هستم

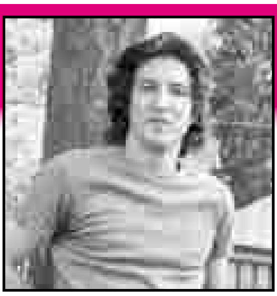

صبح ها ساعت هشت و سی دقیقه از خواب بیدار و ساعت ۹ وارد باشگاه می شود. صبحانه را در کنار بازیکنان تیم می خورد. بعد از خوردن صبحانه به زمین تمرینی باشگاه می رود و با بقیه تمرین می کند. ساعت دوازده و سی دقیقه دوش می گیرد و وارد سلف باشگاه می شود تا ناهار بخورد. تا ساعت ۳ وقت ناهار دارند و بعد از آن برنامه های مختلف دیگر یا به استخر می روند یا به سالن بدنسازی. باشگاه سالن های دیگری هم دارد که اگر آندرانیک تیموریان دوست داشته باشد، می تواند به آنها هم سر بزند. آندو قبل از پیوستن به بارنزلی در محله فولام در لندن، روزهایی تکراری را سپری می کرد، با این حال هیچ چیز برایش خسته کننده نبود. دوست دارد مثل حرفه ای ها زندگی کند: «من از این نوع زندگی بدم نمی آمد و نمی آید.»

تیموریان کلابچه ساکتی است که خیلی کم صدای اعتراضش را شنیده اید. مدتی مصدوم بود و دوباره به میادین بازگشت اما در نهایت مجبور شد به صورت قرضی به بارنزلی برود. او می دانست که به این راحتی ها نمی تواند به ترکیب تیم فولام راه پیدا کند. به همین جهت راهی بارنزلی شد. در آنجا اوضاع خوب بود اما به دلیل اخراج در بازی مقابل کاردیف سیتی از سوی اتحادیه فوتبال انگلیس با محرومیت ۳ جلسه ای مواجه شد. آندو زمانی که بولتون هم بود، شرایطی مشابه زندگی در فولام داشت. صبح به باشگاه می رفت و نزدیک ساعت ٦ به خانه باز می گشت. به این می گویند یک زندگی ورزشکاری در انگلیس که برای اغلب تیم ها و باشگاه ها یکسان است. آندو که در فولام تنها زندگی می کند مثل خیلی از لژیونرهای دیگر تفریحاتی دارد. بیلیارد بازی می کند و عشق پلی استیشن است. شبکه های ایران را در خانه دارد و بیشتر بازی ها و اخبار را دنبال می کند. اگر در خانه نباشد که اخبار را ببیند سری به اینترنت می زند. خیلی سعی می کند خودش را سرگرم کند. فیلم زیاد می بیند و موسیقی هم زیاد گوش می دهد.

درباره شرایط زندگی در انگلیس می گوید: «در بارنزلی هم مثل همه باشگاه های دیگر انگلیس یک بازیکن مثل کارمند اداره ای است که از ۸ صبح تا ۵ یا ٦ بعدازظهر در اداره کار می کند. حتی زمان هایی هم که تمرین نداریم و بازیکنان منتظر شروع تمرینات بعدازظهر هستند همه به سالن تفریحات باشگاه می روند و هر کس کار مورد علاقه‌اش را انجام می دهد. بعضی ها در اینترنت اخبار فوتبال را پیگیری می کنند، بعضی ها بیلیارد بازی می کنند و برخی هم استراحت می کنند. در کل تمام بازیکنان به معنای واقعی تیم، زمانشان را در کنار هم می گذرانند.» او توضیح می دهد: «حتی در هر باشگاه کسانی هم هستند که ٢٤ ساعته کارشان خدمات رساندن به بازیکنان است، این افراد از فرستادن لباس های کثیف بازیکنان به رختشویی گرفته تا گرفتن تاکسی، بلیت، ویزا و ... برای بازیکنان همه کاری انجام می دهند تا بازیکنان با آرامش کامل فقط به فکر فوتبال باشند و دغدغه دیگری نداشته باشند. به نظر من در کل شرایط حرفه ای فوتبال انگلیس حتی از سایر لیگ های اروپایی هم بهتر است.» ■

شمارش معکوس برای اثبات دوپینگ وزنه برداران

چالشی بزرگ پیش پای رضازاده

یک ترس بزرگ

تنها ۳ روز پس از استقبال رسمی و پرهیاهو از کاروان اعزامی وزنه‌برداری جوانان ایران به مسابقات جهانی در رومانی با سرپرستی حسین رضازاده و مثبت اعلام شدن نتیجه آزمایش دوپینگ دو وزنه بردار جوان و سرشناس ایران شوکی بزرگ را به این رشته ورزشی وارد کرد.

ستاره جوانی به نام رشید شریفی که پس از انصراف ناگهانی حسین رضازاده از بازی‌های المپیک پکن در دسته فوق سنگین کشور قرار گرفت، درحالی که هنوز یک ماه از قهرمانی‌اش در مسابقات آسیایی نمی گذشت بامثبت اعلام شدن نتایج آزمایش دوپینگش در آستانه محرومیتی دوساله قرار دارد.

محسن داوودی قهرمان دسته ۹۴+کیلوگرم نوجوانان آسیا و بهترین وزنه‌بردار این دوره از رقابت‌ها نیز نمونه دوپینگش مثبت اعلام شده است.

با مثبت اعلام شدن نتایج دوپینگ این دو ورزشکار ترس از مثبت اعلام شدن نمونه‌هایی که از ورزشکاران نوجوان ملی در بازی‌های قهرمانی جهان گرفته شده، بیشتر شد. ترس از اینکه اگر تنها دو ورزشکار دیگر از ایران دوپینگ کرده باشند در کمتر از ۳ سال بار دیگر فدراسیون وزنه برداری در آستانه تعلیق قرار بگیرد.

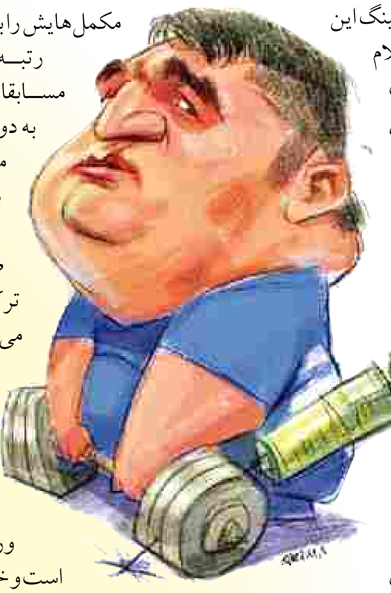

حدود سه سال پیش نیز رسوایی دوپینگ تیم ملی بزرگسالان فدراسیون وزنه برداری را تا مرز تعلیق پیش برد. آن رسوایی به برکناری علی مرادی رئیس موفق فدراسیون وزنه‌برداری تا روزهای قبل از این رسوایی انجامید و بهرام افشارزاده جای مرادی را در فدراسیون گرفت تا پس از ٤ سال بار دیگر به ورزش برگردد. او باشروع کار خود مدام ادعامی کرد با کار روی تیم‌های پایه وزنه‌برداری نسلی جدید را می سازد که دیگر ورزش وزنه‌برداری ایران شاهد چنین رسوایی نشود. تیم وعده داده شده از سوی افشارزاده درست بعد از المپیک به حسین رضازاده قهرمان اسطوره‌ای وزنه‌برداری ایران سپرده شد.

حسین اگرچه در دوره حضورش در تیم ملی جوانان خود یک بار متهم به استفاده از مواد نیروزا و محرومیتی ۲ ساله در سال ۱۹۹٤ شده بود اما پس از آن و در همه سال‌های باشکوهش در عصر قهرمانی یکی از ورزشکاران این رشته پرخطر بود.

رضازاده که یکی از موفق‌ترین شاگردان ایوانف بود چون همه هم تیمی‌های سابقش به‌خوبی می دانست این متخصص وزنه‌برداری بلغار چگونه بدن‌های ورزشکارانش را در سطح بالای آمادگی قرار می داد.

مرد بلغار که همسرش یکی از داروسازان به نام کشورش بود به این ویژگی شهرت داشت که مکمل هایی ویژه‌را در کوران بدنسازی به‌ورزشکارانش تجویز می کرد. مکمل هایی که‌اگرچه عملاً دوپینگ محسوب می شدند اما آثار اثبات کننده‌شان در دوره‌ایی ٤٥ روزه از بین می رفت و ورزشکار را به حداکثر آمادگی می رساندند.

رسوایی غافلگیر کننده

آنچه در سال ۲۰۰٦ اتفاق افتاد و برای ورزش ایران رسوایی به بار آورد این بود که حضور سرزده بازرسان وادا همه را غافلگیر کرد. این بازرسان در شرایطی به ایران آمدند که هنوز ۲ ماه تا مسابقات دومنیکن زمان بود و ورزشکاران ایرانی و مربی بلغارشان روی جدول زمانبندی که ایوانف در ذهن خود داشت مکمل هایش را به ورزشکاران خورانده بود.

رتبه تیم‌های ایوانف هیچگاه در مسابقات، ورزشکاران‌شان متهم به دوپینگ نمی شدند چون او متخصص شیوه جادویی‌اش برای تجویز مکمل‌ها بود. این شیوه البته در تمام کشورهای صاحبنام وزنه‌برداری چون ترکیه، روسیه و بلغارستان اجرا می شود چون در همان سال این کشورها هم مثل ایران با محرومیت‌های سنگین مواجه شدند.

«فدراسیون جهانی وزنه‌برداری از ورزشکاران ایران تست گرفته است و خودش هم مسئول اعلام نتایج است. تستی که‌از محسن داوودی گرفته شده بود در زمان مسئولیت من نبوده است. از طرفی چون حکم قطعی داوودی صادر نشده‌بود وظیفه نداشتیم اعلام کنیم. بعد از مثبت اعلام شدن تست داوودی او از علت مثبت شدن تست دوپینگ اظهار بی اطلاعی کرد و پدر داوودی به شدت پیگیر قضیه بود و بیان این موضوع به بعد از اعلام نتایج تست B موکول شد.»

این راسخنگوی کمیته ملی مبارزه با دوپینگ ایران می گوید که ماههاست خبر دوپینگ وی را پنهان نگاه داشته‌اند. او درباره دوپینگ رشید شریفی هم می گوید: «ما از آن‌ها تست نگرفتیم. ستاد ملی مبارزه با دوپینگ فقط مسئول بازیکنان ملی پوش است. مسئولیت بازیکنان بین المللی با فدراسیون جهانی است و وقتی فدراسیون جهانی تست گرفت مسئولیت اعلام نتایج، رد یا توبیخ ورزشکار با خود آنهاست. این موارد در حیطه وظایف فدراسیون جهانی است و ما چون خبر نداشتیم اطلاع‌رسانی نکردیم.»

و بهرام افشارزاده که درست در روزهایی که آماده خروج از فدراسیون وزنه‌برداری می شد با این اتهام دوپینگ، کارنامه درخشان مدیریت ورزشی‌اش با چالش روبه‌رو شده می گوید: «ما به اصل گرفتن چنین آزمایشاتی از ملی پوشان اعتراض داریم و نمی دانیم که چرا چنین بحث‌هایی مطرح شده است. تابحال ۲۰۰ نمونه دوپینگ از ملی پوشان وزنه‌برداری گرفته شده که همه‌اش منفی بوده است.»

او ادامه می دهد: «فعلاً هیچ موضعی نداریم و کاری نمی کنیم. منتظریم تا جواب نمونه‌های B مشخص شود.»

او در مورد این که برخی ملی پوشان دوپینگ خود را قبول کرده‌اند گفت: «در این زمینه رضازاده باید جواب دهد و پاسخگو باشد.»

رشید شریفی، وزنه‌بردار دسته فوق سنگین که حالا نتیجه اولیه دوپینگش مثبت اعلام شده هم در اینباره می گوید: «من هیچ داروی غیر مجازی استفاده نکرده‌ام. من در اختیار تیم ملی بودم و هیچ دارویی که بدون اطلاع مربیان در تیم ملی باشد استفاده نکرده‌ام. فکر می کنم اشتباهی شده است. حال باید نمونه B آزمایش شود. اکنون هم تمرین هایم را انجام می دهم تا به اردوی تیم ملی باز گردم.»

حسین دور از دسترس

حسین رضازاده صبح روزی که این خبر اعلام شد دور از دسترس بود. دوستان نزدیک به این قهرمان نامی می گویند؛ او دیداری مهم را با رئیس جمهور داشته است. رضازاده که رئیس شاخه ورزش ستاد حامیان مردمی رئیس جمهور در انتخابات ۲۲ خرداد بود به دیدار احمدی نژاد رفته بود تا هم رئیس جمهور کسب افتخارات تیم‌های ورزشی جوانان، بزرگسالان و نوجوانان را در مسابقات آسیایی و جهانی به او تبریک بگوید و هم اینکه درباره نقش بزرگتری که‌برای وی از سوی سازمان ورزش در نظر گرفته شده بود مذاکره کند. اینکه گفته می شد با حکم محمد علی آبادی قهرمان نامی المپیک و قویترین مرد جهان سرپرست جدید فدراسیون وزنه‌برداری می شود تا خیلی زود ردای ریاست فدراسیون وزنه‌برداری را بر تن کند.

او اما تنها دقایقی بعد از خروج از این دیدار با شوکی بزرگ روبه‌رو شد. رسانه‌ای شدن خبر دوپینگ وزنه‌برداران که یکی از آنها تأکید کرده همه داروهای مصرفی‌اش همان‌هایی بوده که در اردو تجویز شده، این چالش را برابر فدراسیون و مربی تیم ملی قرار می دهد که اگر اشتباهی در تجویز داروها به ورزشکاران صورت گرفته باشد و فقط اگر دو نمونه دیگر از میان ورزشکارانی که به بازی‌های رومانی رفته‌اند مثبت اعلام شود، محرومیتی سنگین پیش روی وزنه‌برداری ایران قرار می گیرد و این بار دیگر در میان ورزشکاران این رشته در تیم ایران چهره‌ای شاخص چون رضازاده حضور ندارد تا شاید امتیازی ویژه نصیب ایران شود. ■

مگذار خنده تو باعث گریه دیگری شود ● شکسپیر

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

سیمرغ مرغ زده!

رضا رفیع

من از هرچه جز توست، دل کنده ام
ز روی به غیر از تو شرمنده ام
به بازار بی رونق عاشقی
تو را مشتری گونه خرّنده ام[1]
به سی و دو دنده که دارم قسم
در این عشق خود سخت یکدنده ام
علیرغم آن که ندارم من آه
تو را وصلتاً ، آه.....خواهنده ام
در این بی شکر دوره، شکر ای عزیز!
تو شکّرلب و من شکرخنده ام
تو دریاترین موج فرکانس عشق
به یمن تو موجیّ و زاینده ام
تو را خانه دل نشد ضدّ سیل
و من سیلی از اشک بارنده ام
اگر همنژاد خروسم، ولی
برای تو یک مرغ پر کنده ام

* * *

من ـ این بچّه سیمرغ قاف وجود ـ
از این «مرغ بودن» سرافکنده ام
منم آن که تنها به یک دانه رأی
خدا را به دنیا نماینده ام
خدا عشق کلّ است و من بنده اش
که تابنده ام «بنده» ، تا بنده ام
به اسم «الستُ»[2] به گوشم چه خواند
که بی ساز و آواز، خواننده ام

* * *

تو مجنون و من هم، و لیلی یکی است
تو یابیش یا «بنده» یابنده ام؟
رقیبا! دو دل را دوئل می دهیم
من بیدل این بین، بازنده ام
تو دل درد داری و من درد دل
تو سوزنده و بنده سازنده ام
نیارد که آرد به بندم کسی
که تا زنده ام باز «تازنده»ام
برو جان من، عشق کشک است، کشک
منم مثل تو کشک سابنده ام!

[1] **خرّنده: صیغه مبالغه فارسی شده؛ به معنای بسیار خرنده، زیادخر!**

[2] **اشاره است به خطاب ساختن حضرت باریتعالی مر بندگان خویش را در یوم الازل و در عالم ذر که پرسید: «الست بربّکم؟»؛ آیا من پروردگار شما نیستم؟**

در شیوه همراه کردن اطرافیان و جمع کردن رأی آنان برای خواستگاری کردن از نامزد مورد علاقه ام عرض کردم:

انتخاب یار!

مهدی استاد احمد

رأی‌ها را شکار باید کرد
و به آن افتخار باید کرد
چون که انسان رسد به سن بلوغ
انتخاباتِ یار باید کرد
ارزش خواستگار بسیار است
خواهش از خواستگار باید کرد
گرچه مخفی‌است رأی، پیش نگار
رأی را آشکار باید کرد
وقت رفتن سر قرار نخست
چهره را بیقرار باید کرد
خودِ معشوق می‌شود عاشق
گر بدانی چه‌کار باید کرد
البته شغل نیز مسأله‌ای‌است
فکر یک جور کار باید کرد
حداکثر نبود صبحانه
فکر شام و ناهار باید کرد
ابتدا فکر حفر چاه عمیق
قبل قطع منار باید کرد
البته ازدواج دشوار است
واقعاً انتحار باید کرد
سفره عقد مملو از نفت است
دوری از انفجار باید کرد
سبزه‌ها را گره نزن من بعد
کشت و زرعِ چنار باید کرد
انتخاباتِ یار آسان نیست
کوشش بی‌شمار باید کرد
جملات قصار باید گفت
طرح چندین شعار باید کرد

* * *

انتخابات سخت نزدیک است
رأی‌ها را شکار باید کرد!...

«اردیبهشت ۸۸»

رفت که رفت!

مصطفی مشایخی

گفتند قطار آمد و با همسفران رفت
هر وقت رسیدیم، شنیدیم که آن رفت
رفتیم سراغ اتوبوس خط واحد
گفتند هم الآن ، پُره پُر، زوزه کشان رفت
دادند به ما وعده یک پست، پریروز
افسوس که امروز ز مدیر عاملمان رفت
تا نوبت ما شد که بگیریم دو تا نان
شاطر نفسش قطع شد و سکته کنان رفت
رفتیم به حمام که یک دوش بگیریم
تألیف به این کله زدیم، آب روان رفت
آمد به بقالی این کوچه ، نگاری
رفتیم چو ما در نخ او ، برق دکان رفت
هر یار که دیدیم و پسندید دل او را
فرداش شد او نامزد و دل خنده زنان رفت
عمری بدویدیم و به جایی نرسیدیم
یا این که رسیدیم و بگفتند:نمان، رفت!

دوبیتی های کتابی!

راشد انصاری

دلم از دست بعضی ها کبابه
نمی دونی چقد حالم خرابه؟
مگم تنهام،میگه نه خوش به حالت
رفیق روز تنهایی کتابه!

* * *

تو که ذوقت تااین حد پرشتابه
روون مانند جوی فاضلابه
آخه اون که گرفتی توی دستت
مگس کش نیس،بلانسبت کتابه!

* * *

دلم در حسرت بوی کبابه
نداری بدترین نوع عذابه
ومی دونم که میراثم پس از مرگ
دوتا خودکار و تعدادی کتابه!

* * *

شما که ظاهراً حرفت حسابه
چرا این قدر اعصابت خرابه؟
نده پول اضافی رو به دکتر
دوای درد اعصابت کتابه!

مزه عشق!

سعید سلیمانپور(بوالفضول الشعراء)

عاشق شدن ای وای چه شیرین مزه ای داشت
دیدی که دل من چه دل و جُربزه ای داشت
بنشست سر میز جمال تو و گارسون
از بعد غذاها دسر خوشمزه ای داشت
یک لرزه شیرین به دل افتاد که عشقت
انگار برایم عسل و خربزه ای داشت
آن نرگس بیمار تو را دیدم و دیدم–
چون قافیه بنده خفن عارضه ای داشت
دادم ز پی لعل تو درخواست کتبی
صد حیف که در پاسخ من لب گزه ای داشت
کفر سر زلفت بدلی بود و در آمد
پیغمبر ایام چه خوش معجزه ای داشت
همچون دل ما تنگ نشد وقت سرودن
این قافیه چون سبک و سیاق تزه ای داشت!...

تزه: تازه ترکی!

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

خیلی زود اعتراف خواهید کرد که آنچه در آسمانها به دنبالش بودید را روی زمین پیدا کرده‌اید و به آن دلخوش و یا حتی به قول خودتان الکی خوش هستید! به همین دلیل است که نمی دانم چرا با وجود تمامی آنچه که خواسته‌اید و گرفته‌اید هنوز دغدغه‌های شما تمامی ندارد، شاید به همین دلیل است که می گویید خیلی وقتها گیج و منگ هستید و برای همین هم مسائل دور و برتان را نمی توانید به خوبی درک کنید.

دوست خوبم! دقت کنید تا حداقل در خودتان غرق نشوید که کسی نمی تواند به سادگی نقش ناجی را بازی کند. در ضمن قالب افکارتان را آگاهانه مشخص سازید و از خوشی های غیر زمینی هم غافل نشوید که آنها لذتها و خوشبختی بزرگ و بی نظیر دائمی شما را خواهند ساخت.

اردیبهشت

هم اکنون زمان آن رسیده که تغییرات لازم و بنیادین را درباره خودتان به کار ببندید و با استفاده از هوش خود ضریب ریسک پذیری را افزایش دهید و دست به کارهای نو بزنید و در این میان نیز روحیه توافق و تفاهم شما می تواند تعیین کننده باشد و امیدوارم که مثل قبل به راحتی موانع را از سر راهتان بردارد. دوست خوبم! هر چند شما زندگی پر تجربه و آموزنده‌ای داشته‌اید که ابعاد آن برای کمتر کسی قابل شناسایی و درک است، ولی با این حال لازم است افرادی را که با آنها مراوده می کنید بهتر بشناسید. در ضمن امیدوارم نقشه آینده خود را ترسیم کنید و هدف والاتری از آنچه که هست در نظر بگیرید و این قانون را در صورت سلامت مرتباً تکرار کنید و بدانید که برای رسیدن به هدفهای والا راههایی وجود دارد که پیمودن مسیرهای آن می تواند شما و دنیای درونتان را کاملاً متحول سازد.

خرداد

بیایید با قاطعیت تردید را کنار بگذارید و به خدا توکل کنید و با تمام وجود تلاشتان را دنبال کنید و درواقع سنگ تمام بگذارید و کم کاری نکنید و بعد از آن رهایش کنید و منتظر نتیجه بمانید. البته مطمئن باشید با این پشتکاری که داشته‌اید، نتیجه شما مطلوب و مورد رضایت خواهد بود. در ضمن بپذیرید که می توانید از بی قراری به دور باشید که هر کس عجله کند پایش می لرزد و احتمال خطای او وجود دارد. اما در مورد اشتباهی که مرتکب شده‌اید باید بگویم که این موضوع ممکن است برای هر کس وجود داشته باشد و این بستگی به تفکر افراد و عملکرد آنها دارد و فشار روانی که شما بر خود وارد می کنید غیر قابل تحمل است. دوست خوبم! عصبانیت به راستی بیماری روح است که من توصیه می کنم در تمامی موارد و سخت ترین شرایط صبوری را پیشه راهتان کنید که بد نمی بینید.

تیر

می دانم که گاهی خط کش بر می دارید و می خواهید زندگیتان را اندازه گیری کنید و دریابید که روی خط مستقیم حرکت می کنید و این حساسیت‌ها گاه شما را تا مرز جنون می برد اما دوست عزیزم شاید خط کش شما ایراد دارد که اندازه‌ها را قاطی می کنید و وقتی چنین شد، مطمئن باشید همه چیز به هم می ریزد، پس شیوه عرفانی خود را دنبال کنید و با از وقایع استقبال نمایید و با رنجها و مشقت‌ها را بیان کنید که منشاء اعمال شما از درون قلبتان است و ارزش آن هم به اندازه هزاران کلمه موثر.

در ضمن دقت کنید تا با حرفهای نسنجیده دیگران به هم نریزید و به جای قهر به دنبال راه‌حل باشید. و از فرصتی که پیش رویتان گذاشته شده کاملاً استفاده کنید که چنین لطفی را خدا به هر کسی نمی کند.

مرداد

حساب و کتاب زیادی و این دقیق شدنهای رنج آور را کنار بگذارید که ارزش بسیاری از آنها را تا عاشق حضرت دوست نشوید، نمی توانید دریابید و این مشکل بسیاری از افراد دور و بر شما هم هست.

طی این روزها لازم است مرهم زخم دوستی باشید که هر چند از او دلخور شده‌اید اما دور شدن از او برایتان قابل درک نمی باشد، پس لازم است که بدون توجه به شرایط و مسائل و براساس نیاز واقعی روح خود اطرافیان را دریابید و بدون انتظار پاداش این کار را انجام دهید که پاداش واقعی لبخند خداست!

در مورد مسائل مالی و نگرانی های گاه و بیگاه شما هم باید بگویم که اگر بدون برنامه‌ریزی و بدون فکر پیش بروید ضررهای آن برای شما قابل جبران نخواهد بود.

شهریور

به خوبی پیداست که دلواپس اید و مقاومت می کنید تا به راه‌حل درستی برسید، در حالی که بهترین راه کناره گیری از عوامل بحران‌زا است، چون خودتان هم می دانید که ناخواسته وارد این بازی شده‌اید و حالا وقت آن رسیده که آرام بگیرید و نگران فردا هم نباشید، چرا که تا به حال هم غصه‌های زیادی را به خاطر اتفاقات بدی که هرگز در زندگیتان رخ نداده خورده‌اید، پس حداقل از این پس واقع بینانه مسائل را بررسی کنید و از کارهای پردردسر دوری جویید و نظاره‌گر زیبایی عشق در جاری بودن زندگیتان باشید و جایگاه خاص خود را حفظ کنید و ترس از هر چیزی را در خود پرورش ندهید که شما خدا را در نزدیکی خودتان دارید و لحظه‌های شیرین زندگی را پیش رو که لبخند برای همین روزهاست!

مهر

در این روزها هم فرصت خوبی دارید و هم زمان مناسب که دور و برتان را خلوت کنید و بتوانید بعد از آن شلوغی بی حساب و کتاب نفس راحتی بکشید و به خود قوت قلب و دلگرمی بدهید و بدانید که شما انسان خوبی هستید پس نباید منتظر بدی‌ها باشید و فقط لازم است که ببخشید تا بتوانید آسوده شوید. دوست عزیز و نادیده من! راه نفوذ در دل طرف مقابلتان درک کردن او و حال و هوایش می باشد که می تواند شما را به او نزدیک و از نگرانی ها دور سازد، پس با جان و دل با زندگی دست و پنجه نرم کنید که در آینده حرفهای زیادی برای گفتن دارید. نکته پایانی این که کسی می تواند ادعا کند که ضربه روحی بر او وارد شده و رنجش غیر قابل تحمل است که نه تنها بی وفا باشد، بلکه بی معرفتی هم بکند و در مورد شما اینطور نیست، بلکه شما می توانید با یک حرکت اصولی همه چیز را در راه درست خودش قرار دهید و نتیجه لذت‌بخش آن را به نظاره بنشینید.

آبان

در این روزها لازم است که برای خود و اعضاء خانواده وقت بیشتری را اختصاص دهید تا بتوانید پاسخگوی نیازهای مادی و معنوی آنها و بخصوص کوچکترها باشید که انجام این کار از هر مساله‌ای ضروری تر می باشد. در مورد گذشت و فداکاری شما نسبت به دیگران باید بگویم این امر پسندیده تا زمانی خوب است که به شما لطمه‌ای وارد نکند، پس از تعادل غافل نشوید چون چراغی که به مسجد رواست...

در مورد تغییرات و تحولات ایجاد شده پیش روی که از بابتشان دلواپس هستید هم باید بگویم که وضعیت ثابت برای هیچ کسی وجود ندارد، مگر اینکه شما بخواهید این شرایط را در بخشی از زندگی خود ایجاد کنید که لازم است ابتدا زندگی خود را به داشته‌های قلبی خود پیوند بزنید و سپس به موارد دیگر فکر کنید.

آذر

خوب می دانم که شما لذت بردن به تنهایی را خودخواهانه می پندارید و از شادی دیگران بیش از خود لذت می برید و برای همین است که وجدان آسوده دارید، پس بدانید که وجدان عادل‌ترین قاضی در حکم دادن است که این موضوع باعث آرامش خاطرتان خواهد شد. دوست خوبم! در اوج ناامیدی در حالی که دست از زمین و زمانه کشیده‌اید همیشه یک ریسمان نامرئی است که از نقطه‌ای که فکرش را هم نمی کنید به یکباره شما را در می یابد و پا برجا نگه می دارد و شما خودتان این موضوع را بارها تجربه کرده‌اید و غیر ممکن‌ها برای شما سهل و آسان شده‌اند.

در ضمن شرایط اقتصادی شما نیز رو به بهبود است که این نیز می تواند به نوبه خود تمامی مسائل تان را به شکل مطلوبی تغییر دهد.

دی

قناعت صفت بسیار پسندیده‌ای است که شما آن را دارا هستید، ولی این موضوع نباید باعث شود که برای بهتر شدن اوضاع دست از تلاش بردارید، بلکه باید تلاش کنید که هر روزتان را بهتر از دیروز در هر زمینه‌ای بسازید.

در مورد روابط عاطفی شما هم باید بگویم که نباید آن را و هیچ مساله دیگری را به صرف خوب بودن به حال خود رها سازید، بلکه بعضی مسائل در اوج خوبی نیازهایشان شدیدتر است و برای توجه به آنها باید هر روز و هر ثانیه تلاش کنید تا بتوانید سربلند باشید و از اما و اگرها پیشگیری کنید.

نکته پایانی نیز در مورد انجام کاری است که پیش رو دارید و تردید دارید که باید بگویم همیشه انجام کارهای بزرگ و مهم دشوار هستند.

بهمن

با ناراحتی می گویید اشتباه‌هایی را مرتکب شده‌اید و بهای سنگین آنها را پرداخت کرده‌اید اما... من به شما قول می دهم که دیگر آن تجربه‌های آزاردهنده قدیمی تکرار نخواهد شد و اگر اشکی بر دیدگان شما ظاهر شود آن برای این است که می خواهید با نرمی عشق صورت پر از مهرتان را نوازش کنید پس شما نیز از هر آنچه که مانع رسیدن به اوست رها شوید تا دریابید چه تحولی در وجودتان رخ می دهد و اگر چنین شد دیگر نمی توانید خودتان را ملامت کنید. در ضمن طی این روزها منتظر خبر خوشی از طرف خانواده باشید. نکته پایانی هم این که همانطور که شما انتظار توجه و رسیدگی از عزیزانتان دارید، متقابلاً هم آنها این را از شما خواستارند که لازم است در این راه هرچه می توانید تلاش کنید.

اسفند

دوست خوبم! می دانم که مشکلی برای شما پیش آمده و باعث ناراحتی تان شده اما شما هم بدانید که دنیا به آخر نرسیده که بخواهید چشمتان را به روی حقایق ببندید، پس لجبازی را کنار بگذارید و فقط فاصله ایجاد شده را پر کنید تا همه چیز مثل روز اولش تازه و بشاش شود و برای شما طی این روزها دوستان واقعی می توانند همانند معجزه عمل کنند.

توصیه بعدی من به شما این است که با دنیا مدارا کنید و توقعات خود را کمی پایین بیاورید تا بتوانید مسائلی را که برای خیلی ها غیر قابل تحمل است به راحتی پشت سر بگذارید، نه اینکه به اجبار راه گریز را پیش بگیرید. در ضمن پاکی روحتان را به هر قیمتی که هست حفظ کنید که ارزش آن بی نهایت است.

فقط کسانی شکست می خورند که تلاش و مبارزه نکرده اند

● الدویچ

گفتگوی پزشکی

آذر دلخوش

دکتر لیلا اصغری جراح و متخصص زنان و زایمان و نازایی، عضو جامعه جراحان ایران

عفونت‌های شایع خانم‌ها

عفونت‌ها از مهمترین بیماریهایی است که خانم‌ها را به مشکل دچار می‌کند بنابراین با دکتر لیلا اصغری گفت‌وگو کردیم و امیدواریم آگاهی‌های لازم را به شما عزیزان تقدیم کنیم:

✦ **درباره عفونتها توضیحاتی بدهید.**

✦✦ مدتی است که در جامعه ما عفونتهایی چون تریکومونا و سوزاک درحال کاهش است و عفونتهای قارچی رو به افزایش است. عفونتهای قارچی در خانم‌هایی که سیستم ایمنی آنها به دلایلی سرکوب شده یا حامله هستند شایع‌تر است. قبلاً قرصهای جلوگیری از حاملگی (OCP) عامل مستعدکننده قارچ بودند اما قرصهای جدید چنین اشکالی ندارند.

خانمهایی که دوران شیردهی یا پس از زایمان را می‌گذرانند، مانند زنهایی است که یائسه شده‌اند. دستگاه تناسلی این گروه نسبت به زنان عادی، بیشتر در معرض هجوم باکتری است، زیرا تخمدانها هورمونهای لازم را به اندازه کافی ترشح نمی‌کنند. این ترشحات از دستگاه تناسلی آنها محافظت می‌کند. یکی دیگر از ترشحات دستگاه تناسلی، ترشحات فیزیولوژیک است که در هر زن عادی باید وجود داشته باشد ولی نسبت آن در هر زن فرق می‌کند.

این ترشحات زلال و شفاف و متمایل به سفید است و حتی در دوران تخمک گذاری به اوج خود می‌رسد و با سوزش و خارش همراه است.

✦ **حالا علت ایجاد عفونتها بگویید.**

✦✦ ۱) ترشحات درونی واژن طبیعی شامل ترشحات غدد عرق، غدد بارکولن و ترشحاتی است که برای لغزندگی واژن از سلولهای پوشاننده واژن ترشح می‌شوند. این ترشحات در وسط سیکل قاعدگی به اوج خود می‌رسد و گاهی خانمی که به پزشک مراجعه می‌کند می‌گوید به نظرش ترشحات غیرعادی دارد ولی پزشک بعد از معاینه نکته ای غیرعادی نمی‌بیند.

۲) برخی از میکروبها به طور طبیعی داخل واژن زندگی می‌کنند و به آنها فلور طبیعی واژن می‌گوییم. این میکروبها هوازی و بیشتر آنها باسیلی است به نام لاکتوباسیل که محیط داخل واژن را اسیدی می‌کنند.

۳) قلیایی شدن مکرر واژن آن را برای عفونتهای دستگاه تناسلی آماده می‌کند. مثلاً استفاده از روشهای واژینال مکرر، نزدیکی های مکرر، استفاده از مواد قلیایی برای شستشوی دستگاه تناسلی.

اگر نسبت به ترشحات عفونی خود بی‌تفاوت باشید، دستگاه تناسلی قرمز می‌شود و به عفونتهای داخل حفره لگن و گرفتاری دستگاه تناسلی در رحم و دهانه رحم و لوله‌های رحمی منجر می‌شود و ممکن است کسی که لوله‌هایش دچار عفونت شده در آینده به نازایی دچار شود. بنابراین باید به ترشحاتی که به طور غیرعادی از واژن خارج می‌شوند توجه کنید و خود را به پزشک نشان دهید.

✦ **لطفاً علائم عفونتهای واژن را هم توضیح دهید.**

✦✦ قارچها: خروج ترشحات پنیری شکل و بریده بریده و سفید رنگ همراه سوزش و خارش و التهاب قسمت خارجی، دستگاه تناسلی همراه سوزش ادرار. درمان این عفونت با تایید و زیر نظر پزشک استفاده از قرصها یا کرمهای کلوتریمازول ۱٪ یا ۲٪ است.

عفونتهای انگلی، تریکوموناواژینالیسین نام دارد که با ترشحات سبز مایل به طوسی همراه است. درمان آن به شدت عفونت بستگی دارد و معمولاً قرص و کرم مترونیدازول با دوز زیاد کم (با تشخیص پزشک) تجویز می‌شود.

عفونتهای داخل حفره لگن نیز معمولاً با ترشحات واژن همراه است ولی علائم شدیدتری مانند تب و ترشحات چرکی واژن دارد که تشخیص این مشکل با پزشک متخصص است و درمان آن بستری بیمار و تجویز آنتی بیوتیک است.

برخی دیگر از عفونتهای دستگاه تناسلی شامل تبخال ناحیه تناسلی، زگیل و سایر ضایعات عفونی هستند که با عوارض پوستی ظاهر می‌شوند. تبخال تناسلی، زخم‌های دردناکی دارد که گهگاه با تاول همراه است و ترشحاتی از تاولها خارج می‌شود. این تاولها نزدیک به هم هستند و سطح پوست را زخمی می‌کنند و درد و سوزش بسیاری دارد. علت این بیماری، ویروس تبخال است که معمولاً در ناحیه تناسلی نمایان می‌شود و بیشتر خانمها در استخرها به آن دچار می‌شوند.

زگیل تناسلی: ضایعات گوشتی شبیه خالهای پوستی بدون درد است و به دلیل ویروسی بروز می‌کند که HPV نام دارد و زمینه را برای سرطانهای دهانه رحم مستعد می‌کند، بنابراین درمان زگیل تناسلی بسیار مهم است.

✦ **درباره نحوه نظافت خانم‌ها توضیح بدهید؟**

✦✦ ۱. باید یاد بگیریم که مهبل اندامی از بدن است و نظافت آن به عهده خودمان است. ترشح عملی عادی و کاملاً طبیعی است.

۲. همه خانم‌ها در طول زندگی خود تا حدودی دچار ترشح مهبل می‌شوند.

۳. برخی از خانم‌ها بیشتر از دیگران دچار این ترشحات می‌شوند.

٤. ترشحات مهبل در جوانی بیشتر است.

برخی از خانم‌ها در میانسالی به ویژه در دوران یائسگی، دچار خشکی می‌شوند.

۵. تمیز نگه داشتن ناحیه مهبل می‌تواند احتمال بروز عفونت را کاهش دهد. شست‌وشوی بیش از حد یا ساییدن محل باعث سوزش و خراش می‌شود و احتمال ایجاد عفونت را بالا می‌برد.

٦. پس از استفاده از توالت، محل را از جلو تا پشت شست‌وشو دهید نه از پشت به جلو. در پاک کردن از عقب به جلو ممکن است باکتری‌ها از مقعد به مهبل و مجرای ادرار کشیده و باعث بروز عفونت شوند.

۷. درصورت مشاهده هرگونه ترشح که از نظر رنگ و بافت غیرعادی به نظر برسد، یا ترشحاتی که بودار یا همراه با سوزش و خراش باشند، حتماً به پزشک مراجعه کنید.

✦ **در پایان اگر توصیه‌ای دارید، بفرمایید.**

✦✦ آب بدنتان را خوب تامین کنید.

از پوشیدن لباسهای خیلی تنگ خودداری کنید.

برخی از خانم‌ها هنگام استفاده از حمام‌های داغ بیشتر دچار این عفونت‌ها می‌شوند، این مساله به خاطر بالا بودن دمای آب و وجود باکتری‌ها در آب است.

سعی کنید از لباسهای زیر نخی استفاده کنید. درصورت نیاز لباس زیرتان را در طول روز عوض کنید و شب بدون آن بخوابید.

برای کشتن باکتری‌های لباس زیرتان حتماً هر بار آنها را با آب گرم بشویید.

هشدارها

در صورت مشاهده هرگونه مشکل غیرطبیعی و احتمال ایجاد عفونت حتماً به پزشک مراجعه کنید. این علائم عبارتند از: بوی بد، خارش و سوزش همراه ترشح. برای درمان خود بهتر است هرچه زودتر اقدام کنید. گاه ممکن است همسرتان دچار عفونتی باشد که خود از آن خبر ندارد. علائم مردان کاملاً متفاوت با علائم خانم‌هاست. عفونت درمان نشده همسرتان احتمالاً بر شما نیز تاثیر خواهد گذاشت.

■

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

این روز عزیز را به پدر شوهر مهربانم حسین، همسر عزیزم جواد و پسرم پویا غلامرضایی تبریک می گوییم. روزتان مبارک

◆ **ای پدر**، ای مظهر رنج و تلاش، بوسه‌ای بر پینه‌های دست تو خواهم گذاشت، یک سبد بوسه نثارت می کنم، صبح و شب دست علی همراه و یارت می کنم. روزت مبارک.

از طرف مهسا تقدیم به پدرم محمدرضا

◆ **پدر مهربانم**، با دستانم هزاران شاخه گل رز تقدیم به قلب مهربانت می کنم و هزاران بوسه بر دستانت می‌زنم و با همان نگاه مهربانی که خودت به من آموختی به چشمانت می‌نگرم و می گویم؛ روزت مبارک. **از طرف دخترت: سارا**

◆ **مرضیه جان** با تو ماه رو همه جا می‌بینم ۲۱ تیر سالروز به هم رسیدنمان با تقدیم هزاران شاخه گل مبارک باد. **احمد پایاب از تهران**

◆ **نداجان**، چه روز زیبایی بود آن روز گرم تابستانی ۲۰ تیر، تولدت مبارک، از خداوند کریم می خواهم همیشه سالم و سلامت باشی. **همسرت رضا مهرابی –اردبیل**

◆ **منصور عزیزم**، همه عمر برندارم سر از این خمار مستی / که هنوز من نبودم که تو بر دلم نشستی. **همسرت فتاحی از شهرکرد**

◆ **رحیم عزیز** برادر خوبم، ۱۹ تیر روز شکوفایی ما بود، روز تولد تو، من از طرف خانواده‌ام این روز را به شما تبریک می گوییم. **برادرت علیرضا –خواهرانت (سمیه –سیمین) پدر و مادرت از چالوس**

◆ **مهری عزیزم**، وقت آمدنت یاس می شوم و لحظه‌های تلخ رفتنت شاخه خشکیده احساس. **از طرف همسرت فاطمه نعمتی –تهران**

◆ **فهیمه جان**، تنها بهانه زندگی‌ام، ۱۱ تیر را با هزاران گل سرخ از جنس عشق به تو بهترینم تبریک می گویم، دوستت دارم. **از طرف نامزدت حمید اسعدی –گلپایگان**

◆ کاش شمعی بودم برای کیک تولد نوه‌ام، **آرتای نازنین** فرشته‌ها در آسمان و من نیز در زمین دومین سالگرد تولدت را تبریک می گوییم.

از طرف مامان جون مه‌لقا از آمل و خانواده ناصری

◆ **علیرضا جان**، سی‌ام تیر ماه روز شکفتن تو در این سیاره خاکی است، این روز باشکوه را به تو عزیزتر از جانم تبریک می گویم. **از طرف خاله آمنه کریمی سکه‌روانی**

◆ **امیدم**، با یک آسمان ستاره و با یک سبد گل آفتابگردان این روز به یاد ماندنی یعنی ۱۹ تیر را به شما تبریک می گویم. **یاسمن عالیان –تبریز**

◆ **کیانوش جان** عزیز مادر، ۲۱ تیر روز تولدت را با شکر گزاردن خدا که چنین پسر گلی به ما عطا کرده به شما و همسرت تبریک می گویم. **مادرت –پروانه زمانی –بندرعباس**

◆ **داداش مرتضی**، سی و سومین بهار زندگیت را تبریک می گویم و برایت بهترین‌ها را آرزو می کنم. دوستت دارم. **خواهرت مائده –بابل**

◆ **سارای عزیز** همسر خوبم، ۲۲ تیر، روز تولدت را با تنها فرزندمان سمیرا، به اتفاق دو خواهر گرامیت جشن می گیریم، تولدت مبارک.

همسرت محسن شهاب از آذربایجان غربی

◆ **فراز دلبندم**، پسر گلم، موفقیت روزافزون تو را شادباش می گوییم.

پدر و مادرت پروین افتخاری از تهران

◆ **احسان جان**، ۲۱ تیرماه، روز تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می گوییم.

برادر و خواهرت - رضا و صغرا احمدی –قم

◆ **نسای عزیز**، ۱۸ تیرماه، پیوند ناگسستنی شماست، چهارمین سالروز این روز بزرگ و شکوفایی را به شما زوج موفق تبریک می گوییم. **پدر دورافتاده‌ات –میرصالحی از کیش**

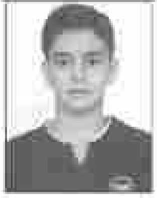

سید علی کاظمی

کلاس پنجم دبستان

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با سپاس فراوان از اولیای مدرسه

زهرا سادات سید کاظمی

کلاس دوم راهنمایی

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

با سپاس فراوان از اولیای مدرسه

علی طاهری

کلاس اول راهنمایی

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

محسن عروجی

کلاس اول راهنمایی

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

الهه عروجی

کلاس دوم دبستان

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است.

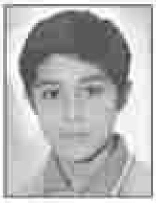

امیر عباسی

دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی

مدرسه امام حسین مارلیک

در سال تحصیلی ۸۸-۸۷ با معدل ۱۹ شاگرد اول شناخته شده است.

باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

پاسخ های با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

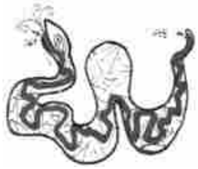

از سر تا دم اژدها!

به دنبال سایه! آفتاب را بگیر و برو تا یک درخت ببینی!

کدام تصویر؟ تصاویر ۱ و ٤ شبیه هستند. (تصویر ۲ (کلاه) –تصویر ۳ (چرخ)

عینک تکی! عینک شماره ٤

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته ***نوشتن نام فامیل در پیام ارسالی شما الزامی است و به پیام های بدون نام فامیلی ترتیب اثر داده نخواهد شد.***

مشخصات ارسال کننده پیام ....

اگر به دنبال تجربه «کشف» نباشد، مفت نمی ارزد

● دکتر هرمز انصاری

نقاشیهای شما

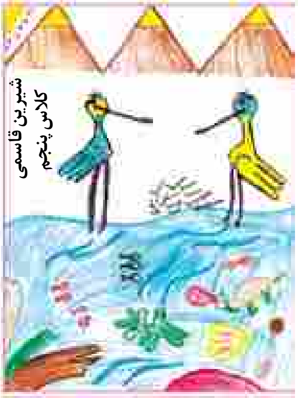
شیرین قاسمی
کلاس پنجم

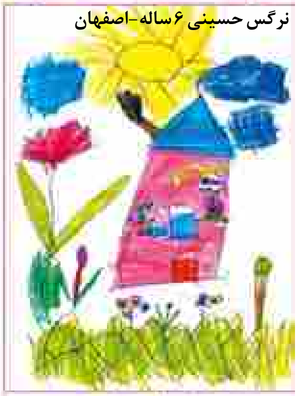
نرگس حسینی ۶ ساله-اصفهان

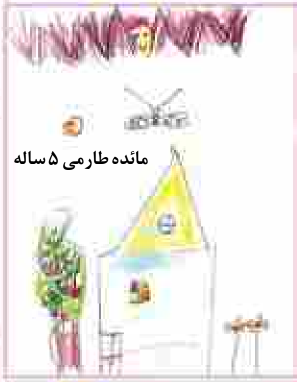
مائده طارمی ۵ ساله

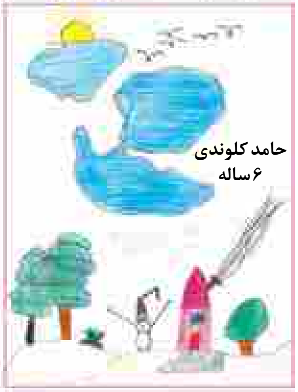
حامد کلوندی
۶ ساله

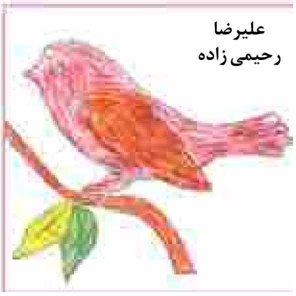
علیرضا
رحیمی زاده

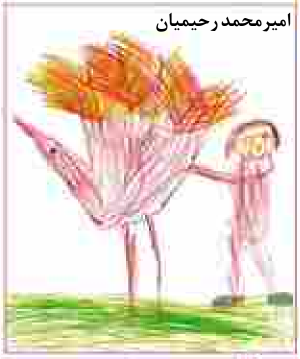
امیرمحمد رحیمیان

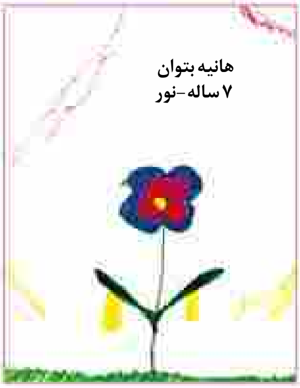
هانیه بتوان
۷ ساله-نور

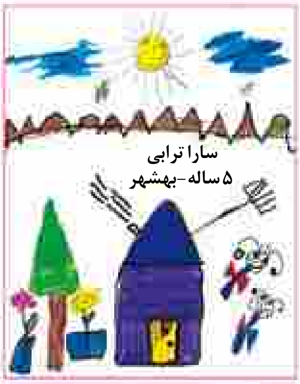
سارا ترابی
۵ ساله-بهشهر

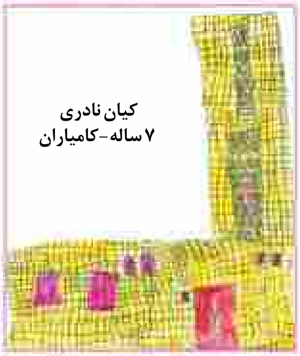
کیان نادری
۷ ساله-کامیاران

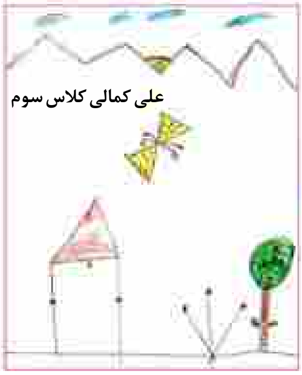
علی کمالی کلاس سوم

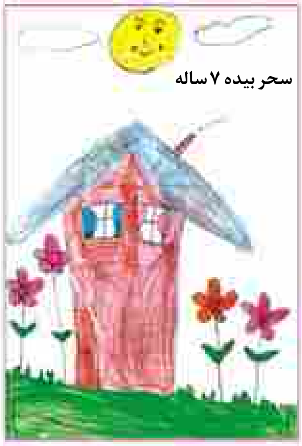
سحر بیده ۷ ساله

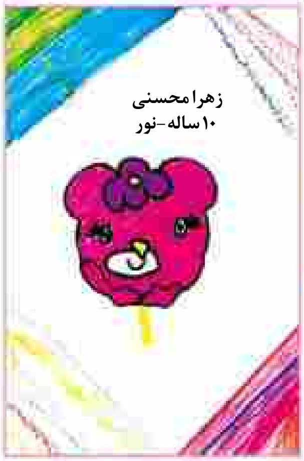
زهرا محسنی
۱۰ ساله-نور

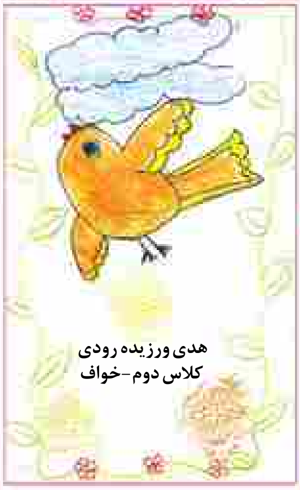
هدی ورزیده رودی
کلاس دوم-خواف

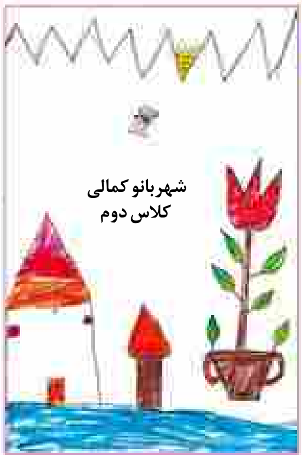
شهربانو کمالی
کلاس دوم

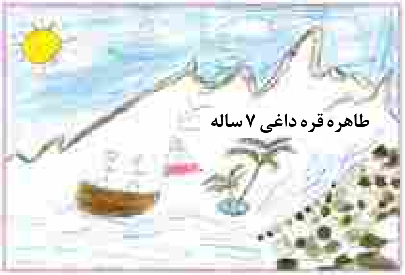
طاهره قره داغی ۷ ساله

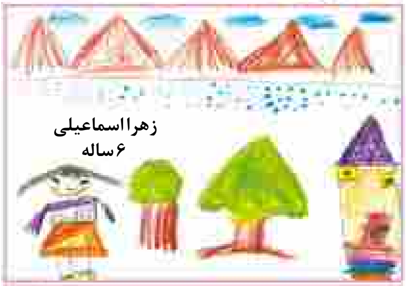
زهرا اسماعیلی
۶ ساله

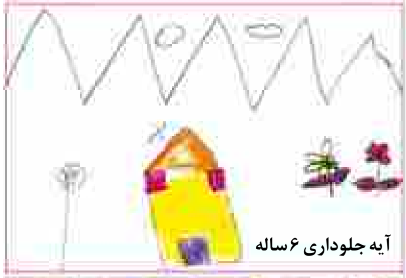
آیه جلوداری ۶ ساله

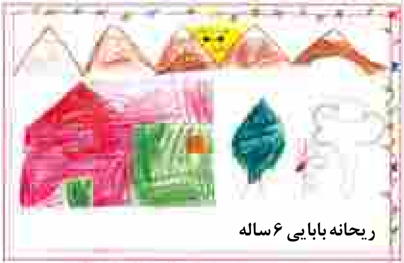
ریحانه بابایی ۶ ساله

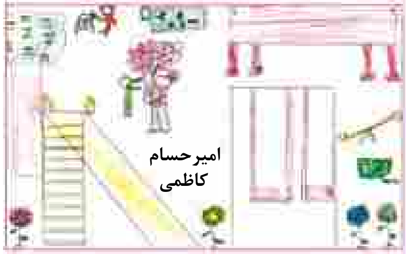
امیرحسام
کاظمی

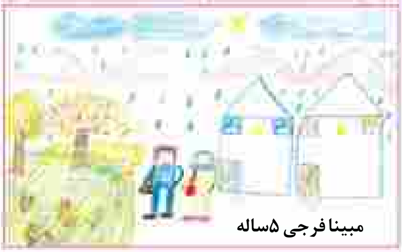
مبینا فرجی ۵ ساله

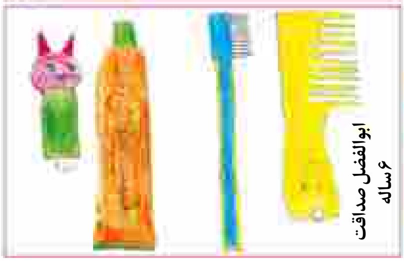
ابوالفضل صداقت
۶ ساله

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

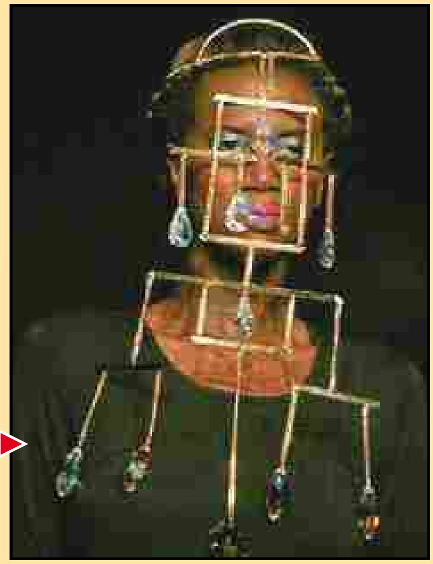

تزیین عجیب! — آمریکای مرکزی: یک مدل مکزیکی در شو لباسی در مکزیکوسیتی.

لذت خنک شدن — پاکستان: گرمای هوا در پاکستان مردم را به آب تنی در رودخانه ها کشانده است.

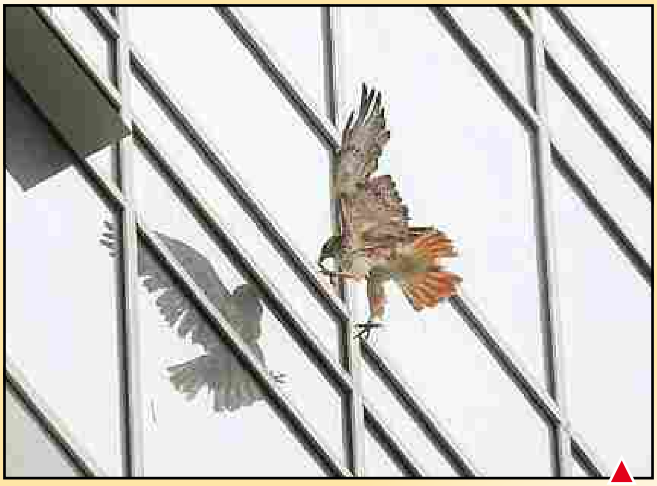

خطای باصره — آمریکا: برخورد یک شاهین با برج یک ساختمان متعلق به نیروگاه برق در آمریکا.

دست‌های یاری‌رسان، مومبایی — هند؛ پنجشنبه ۱۸ ژوئن: در یکی از اردوگاههای پناهندگی تعداد بسیاری از کودکان در اطراف اردوگاه تامین اجتماعی جمع شده‌اند تا از آذوقه و امکانات ارائه شده توسط سازمان استفاده کنند. چند روز قبل، آتش‌سوزی مهیبی در محله «بهامپادا»ی شهر مومبایی رخ داد که خانه صدها نفر را به خاکستر تبدیل کرد.

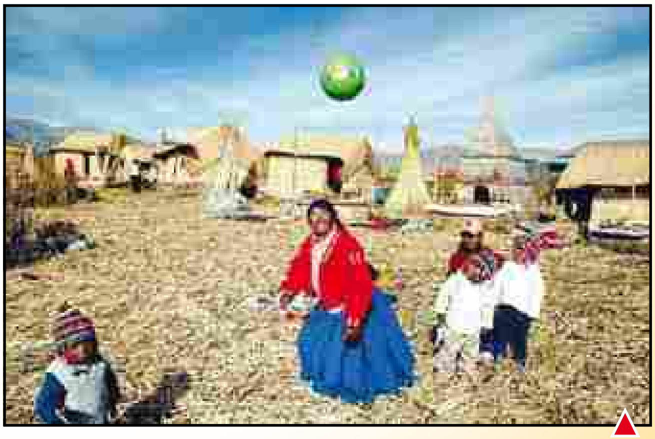

دهکده شناور، دریاچه تیتیکاکا — پرو؛ چهارشنبه ۲۴ ژوئن: یک مادر به همراه فرزندانش مشغول توپ بازی در بین خانه‌های چوبی و حصیری دهکده هستند. این دهکده از ۷۰ بخش کوچکتر تشکیل شده است که همگی تماماً از چوب ساخته شده و روی آب دریاچه تیتیکاکا شناور هستند. این دریاچه که در ارتفاع چهار هزار متری سطح آبهای آزاد قرار دارد از جمله بزرگترین دریاچه‌های قابل کشتیرانی است. موقعیت خاص آن باعث شده است که به عنوان یکی از گزینه‌های انتخاب هفت عجایب جدید جهان در نظر گرفته شود.

برخورد رودررو!، واشنگتن — آمریکا؛ دوشنبه ۲۲ ژوئن: ماموربن نجات واگن‌های قطارها را برای یافتن افراد صدمه دیده جستجو می کنند. یکی از قطارها که از مسیر خود خارج شده بود، پس از انحراف به ریل مجاور خود، از روبرو با قطاری که به سمت او می آمد برخورد کرد. این برخورد شدید موجب مرگ ۹ نفر و جراحت شدید چندین نفر دیگر شد. تحقیقات پیرامون علت بروز حادثه همچنان ادامه دارد، اما احتمال می رود که اختلال در سیستم برق‌رسانی موجب بروز این حادثه شده است.

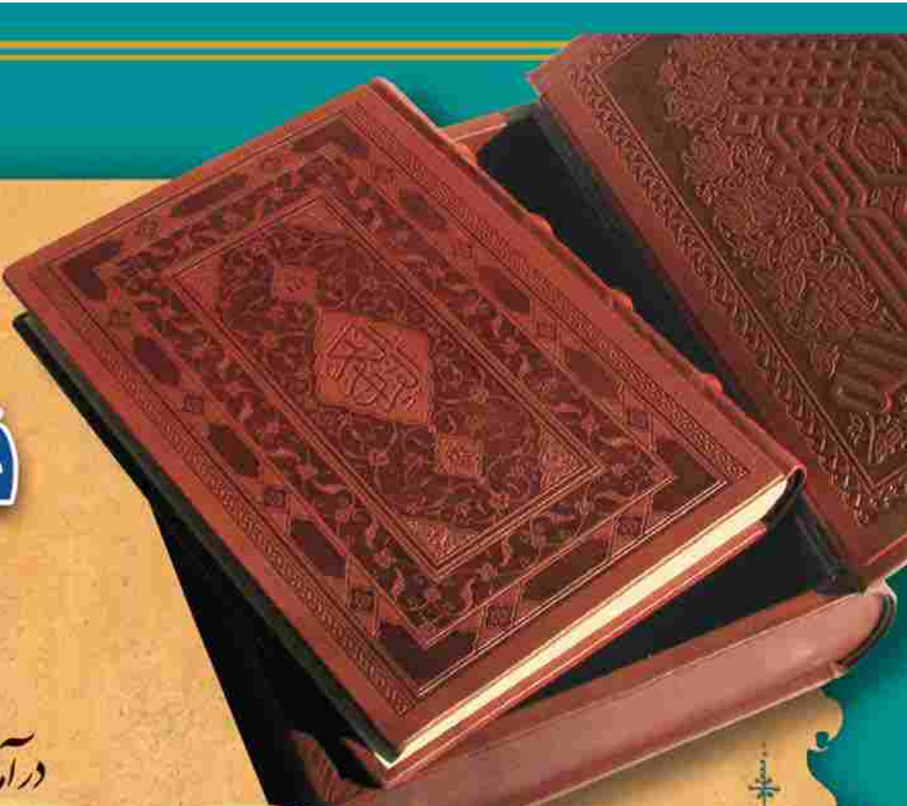

نسخه نفیس قرآن کریم
تبرک سفره هفت سین

قرآن کریم

به کتابت استاد فقیر محمود

به قدمت ۳۶۰ سال

درآمد حاصله به نفع خیریه نابینایان عصای سفید

این نسخه خطی قرآن مجید به دستور وزیر مسلمان یکی از فرمانروایان سرزمین افسانه‌ای «تبت» به نام قبادخان در ۳۶۰ سال پیش، کتابت شده و یکی از رجال برجسته آن دیار به نام «محمد صالح اشرف» بر آن نظارت داشته و کاتب آن خوشنویسی به نام استاد فقیر محمود بوده است. تاریخ کتابت این قرآن که در صفحه پایانی ذکر شده ۲۷ رمضان‌المبارک سنه ۱۰۶۹ هجری می‌باشد.

این نسخه نفیس خطی متعلق به شادروان حاج محمد کاظم اعتماد شوشتری که از خیرین و عرفای زمان خود بوده و به همت آن نیکمرد و همسر گرامیشان شادروان حاجیه فاطمه اعتماد سالیان متمادی نگهداری شده است.

این قرآن به همان صورت ۳۶۰ سال پیش، با رعایت اندازه نسخه اصل، حفظ رنگ‌های موجود، به خصوص زمینه صفحات و با جلدسازی محکم و زیبا (چرم طبیعی) روی کاغذ گلاسه اعلاء چاپ شده است.

عواید حاصل از نشر این نسخه منحصر به فرد صرف امور خیریه به ویژه برای موسسه خیریه عصای سفید و دیگر مراکز معلولان و نیازمندان خواهد شد.

تحویل رایگان در محل

موسسه فرهنگی، انتشاراتی و مطبوعاتی سرمدی

تهران، خیابان آفریقا (جردن)، خیابان یزدان‌پناه، شماره ۴۰، واحد ۲۱
تلفن: ۶۰ - ۸۸۶۷۹۷۵۶ نمابر: ۸۸۶۷۴۲۹۹ همراه: ۰۹۱۲۱۱۱۱۲۳۲